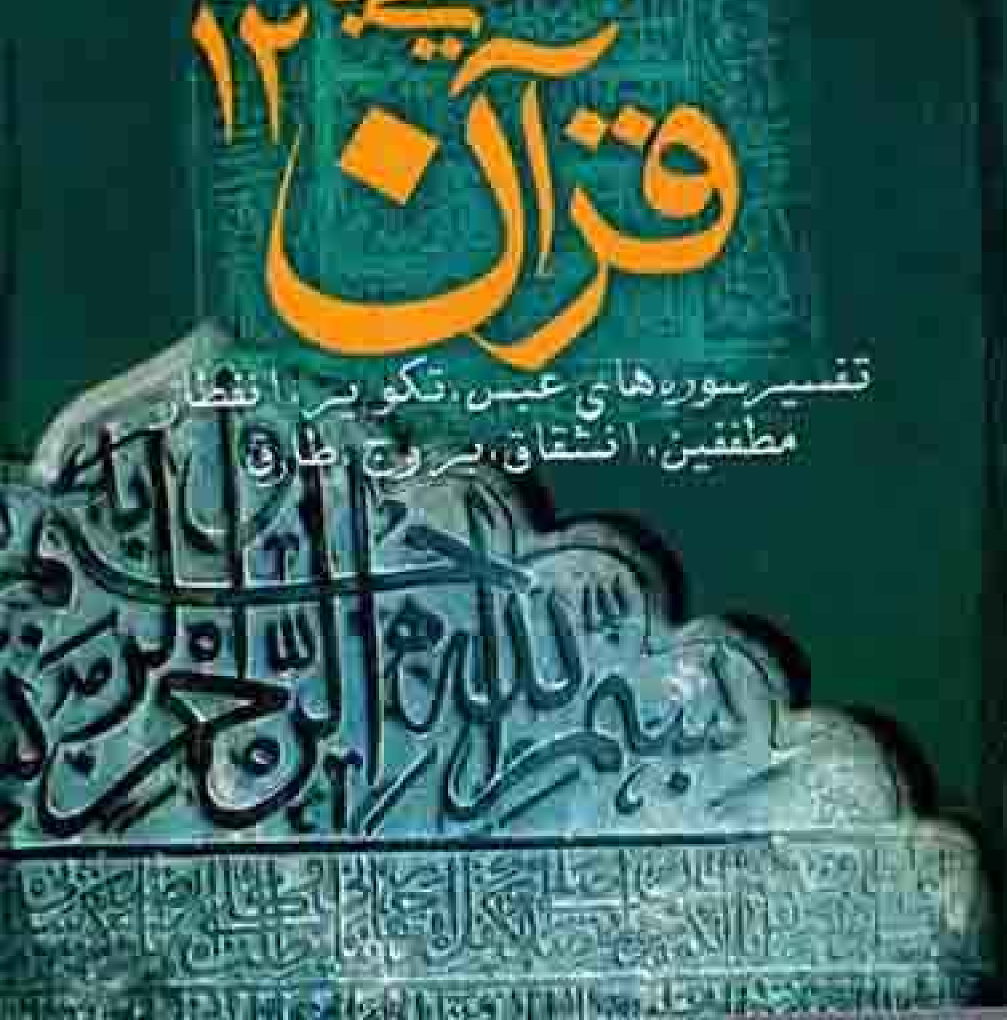
متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

آشنایی با قرآن ۱۲

تفسیر سوره‌های عبس، تکویر، انفطار، مطففین، انشقاق، بروج، طارق



فهرست مطالب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

خدا را سپاسگزاریم که جلد دوازدهم مجموعه **آشنایی با قرآن** به زیور طبع آراسته شد. این مجلد مشتمل است بر تفسیر سوره‌های عبس، تکویر، انفطار، مطفّفین، انشقاق، بروج و طارق، و همان طور که درمجلدات قبلی ذکر شده، سلسله جلسات تفسیر قرآن شهید آیت‌الله مطهری طی سالها و تا نزدیک پیروزی انقلاب اسلامی در منطقه قلهک تهران برقرار بوده است.

مطالب این مجلد نیز همچون مجلدات قبلی از محتوایی غنی و بیانی رسا برخوردار است و به تناسب آیات، برخی مطالب تاریخی و اجتماعی نیز نقل و بررسی شده است.

از مجموعه «آشنایی با قرآن» دو مجلد باقی مانده است که به فضل خدا در آینده نزدیک منتشر خواهد شد. استقبال از مجلدات قبلی این مجموعه در حد بالایی بوده است که نوبت چاپ هر یک از آنها دلیلی بر این مدعاست.

تنظیم و تدوین و ویرایش علمی این کتاب توسط آقای دکتر علی مطهری (عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشکده الهیات دانشگاه تهران) انجام شده است که از دقت نظر و زحمات ایشان صمیمانه سپاسگزاریم.

از خدای متعال توفیق خدمت مسئلت می‌کنیم.

۱۲ تیر ماه ۱۳۸۶

مطابق ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۴۲۸

۱ تفسیر سوره عبس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصلاة و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیّه، سیّدنا و نبیّنا و مولانا ابی‌القاسم محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و آله الطیبین الطاهرین المعصومین.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ. اَنْ جاءَهُ الْاَعْمیٰ. وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ. اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْریٰ. اَمّا مَنِ اسْتَغْنیٰ. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ. وَ ما عَلَیْکَ اَلّا یَزَّکّیٰ. وَ اَمّا مَنْ جاءَکَ یَسْعیٰ. وَ هُوَ یَخْشیٰ. فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهّیٰ. کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. فی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِاَیْدی سَفَرَةٍ. کِرامٍ بَرَرَةٍ. قُتِلَ

الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ[1].

سورهٔ مبارکهٔ عَبَسَ است که به نام کلمهٔ اوّلش ـ که فعل است ـ نامیده شده است. آیات اوّل این سوره شأن نزول و داستانی دارد که در یک خصوصیت از خصوصیات این داستان، و در واقع در قهرمان داستان، میان اهل تسنن و اقلیتِ کمی از شیعه از یک طرف و بیشتر مفسرین شیعه از طرف دیگر، اختلاف‌نظر است. قبل از بیان شأن نزول سوره لازم است مقدمه‌ای ذکر شود.

نقش رؤسای قبایل و اشراف در جاهلیت عرب

این نکته را باید توجه داشت که مخصوصا در جاهلیت عرب، رؤسای قبایل و اشراف، اهمیت فوق‌العاده‌ای داشتند از این جهت که تودهٔ مردم اغلب از خود فکر و نظری نداشتند کأنّه خود را به حساب نمی‌آوردند، ولی اگر یکی از آن رؤسا و اشراف گرایشی پیدا می‌کرد، دیگران گوسفندوار به دنبالش می‌رفتند. این یک خُلق بد عرب بود[2].

از همه روشنتر قضیهٔ شهادت امام حسین است که موضوع عجیبی است. در قضیهٔ شهادت امام حسین، عبیدالله زیاد و یزید (البته نقش عمده مربوط به عبیدالله بود) کار عمده‌ای که کردند این بود که رؤسای قبایل را به سوی خودشان متمایل کردند، بعضی را که تمرّد کردند با ارعاب و اکثریت را با پول؛ در صورتی که تودهٔ مردم، تودهٔ عرب، همانهایی که در کربلا به جنگ امام حسین آمدند، افرادی بودند که اگر

۱. عبس / ۱ ـ ۱۷.

۲. الآن هم همین طور است. این مسئلهٔ شیخ‌پرستی و شیوخ عرب یک خصلتی در اینهاست.

کسی قلبشان را تفتیش می‌کرد، امام حسین و حضرت امیر را دوست داشتند و از معاویه و یزید و عبیدالله تنفر داشتند؛ چون اینها مردم کوفه بودند و در جنگهایی که سالها پیش از قضیهٔ شهادت امام حسین میان کوفیها و شامیها واقع شد، مردم کوفه در رکاب حضرت امیر بودند و مردم شام همراه معاویه؛ یعنی این مردم علاقه‌ای به معاویه و یزید نداشتند چون اصلا منطقهٔ معاویه و یزید منطقهٔ شام بود و این منطقه نبود.

و به همین دلیل است که وقتی حضرت سیدالشهداء از فرزدق و چند نفر دیگر سؤال می‌کنند: در کوفه چه خبر است، آنها عینا چنین تعبیر کرده‌اند: «قُلوبُهُمْ مَعَکَ وَ سُیوفُهُمْ عَلَیْکَ». این حرف، خیلی عجیب و معنی‌دار است: دلهایشان با توست و شمشیرهایشان به روی تو.

یکی از این افراد که قضیه را بیشتر بیان می‌کند می‌گوید: أمّا أشْرافُ النّاسِ فَقَدْ اُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرائِرُهُمْ، فَهُمْ إلْبٌ واحِدٌ عَلَیْکَ، و أمّا سائِرُ النّاسِ بَعْدَهُمْ فَإنَّ قُلوبَهُمْ تَهْویٰ اِلَیْکَ وَ سُیوفَهُمْ غَداً مَشْهورَةٌ عَلَیْکَ. به رؤسا و اشراف هرچه بخواهی رشوه داده‌اند؛ جوالهایشان را از زر و سیم پر کرده‌اند و آنها را خریده‌اند. و اما اَتباع ــ که از خودشان رأی و نظری ندارند ــ با اینکه دلهایشان با توست، در عین حال چون از همین رؤسا تبعیت کورکورانه می‌کنند شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد شد.

بنابراین، مسئلهٔ اسلامِ این شخصیتها واقعا نقش زیادی داشته؛ و بلکه وقتی این خرده‌پاها ــ و به تعبیر خود آن اشراف: این مستضعفین، این بیچاره‌ها ــ به اسلام گرایش پیدا می‌کردند، برای آنها یک عامل منفی شمرده می‌شد؛ که عجب! ما برویم به یک دینی گرایش پیدا کنیم که مریدهایش امثال عمار و عبدالله بن مسعود و صهیب و بلال هستند؟! اسلامِ چنین افرادی برای آنها یک عامل منفی بود. یعنی آنها به تعبیری که

قرآن نقل کرده، می‌گفتند: «این افراد مردمان پستی هستند (پستی از نظر شأن)، مثلا از طبقهٔ غلامان و نوکرها هستند، از طبقهٔ فقرا و محرومها هستند، یک آدم حسابی در اینها پیدا نمی‌شود!» انسان باید خودش را ببرد در آن زمان با فکرهایی که مردم آن زمان داشتند.

و لهذا قرآن به شدت با این فکر مبارزه می‌کند. گاهی می‌آمدند و به رسول اکرم می‌گفتند: شرط این که ما اسلام بیاوریم این است که اینها را از خودت دور کنی! که قرآن فرمود: وَ لا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدوٰةِ وَ الْعَشِیِّ یُریدونَ وَجْهَهُ[1]. البته این که قرآن نهی می‌کند، به این معنی نیست که پیغمبر اکرم این گونه عمل می‌کرد [و این طبقه را از خود دور می‌کرد.] پیغمبر اکرم هرگز چنین نمی‌کرد. ولی قرآن مطلب را روشن می‌کند که هرگز این مردمی را که خدای خودشان را می‌شناسند و صبح و شام او را می‌خوانند از خودت طرد و دور نکن.

و باز روی همین جهت است که می‌گویند[2]: پیغمبر اکرم در سالهای اول بعثت (قبل از سال پنجم بعثت) می‌فرمود: «خدایا اسلام را تقویت کن به دو نفر» چرا این دو نفر؟ برای این که اینها از اشراف و شخصیتها بودند، وقتی که اینها اسلام می‌آوردند دیگران می‌گفتند: «عجب! پس این آدمهای اسم و رسم‌دار هم آمدند» یعنی یک چیزی که به عنوان مانع شمرده می‌شد (مسلمان شدن افراد پایین از نظر آنها) برطرف می‌شد.

شأن نزول سوره

قضیه ـ به مقداری که نقل کرده‌اند ـ این است: روزی عده‌ای از اغنیا و

---

۱. انعام / ۵۲.

۲. البته من صد درصد نمی‌دانم که این مطلب راست است یا نه، یعنی آیا شیعه هم نقل کرده یا نه، و اگر نقل کرده، معنایش همین است یا نه؟

ثروتمندان و اشراف قریش از قبیل ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام و امیة بن خلف و اُبیّ بن خلف و احتمالا ابوسفیان و خلاصه عده‌ای از کلّه گنده‌های قریش که دماغشان هم پر از نخوت بود، آمده بودند خدمت پیغمبر اکرم و با ایشان مذاکره می‌کردند. پیغمبر اکرم کاملا متوجه آنها بودند و با آنها صحبت می‌کردند، برای این که بلکه بشود آنها را به اسلام متمایل کرد[1]. در این بین مرد مؤمنی از همین طبقه‌ای که به حساب نمی‌آیند و اتفاقا از دو چشم اعمیٰ و کور هم بود، به نام عبدالله بن اُمّ مکتوم[2] از در وارد شد. چون کور بود، نمی‌دانست چه خبر است، چه کسانی نشسته‌اند و چه موضوعی در کار است. تا از راه رسید، بدون معطّلی گفت: یا رَسولَ اللهِ! اَقْرِئْنی، عَلِّمْنِی الْقُرْآن. یا رسول‌الله! قرآن برای من بخوان، قرآن به من تعلیم بده.

اینجا قرآن بدون این که اسم کسی را ببرد، می‌فرماید: رو ترش کرد و اعراض کرد. برای چه؟ چون کوری آمده بود. وَ ما یُدریکَ و چه می‌دانی تو، لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ شاید همین کور می‌خواهد پاک شود، اَوْ یَذَّکَّرُ یا متذکّر شود (شاید برای تذکّر و بیداری آمده است و تذکّر به حال او مفید باشد).

---

۱. همان طور که قرآن می‌فرماید، پیغمبر برای هدایت مردم حریص بود؛ حتی در مورد همینهایی که ایمان نمی‌آوردند. این تعبیر خود قرآن است: اِنْ تَحْرِصْ عَلیٰ هُدیٰهُمْ (نحل / ۳۷). حریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤفٌ رَحیمٌ (توبه / ۱۲۸). یا آن آیهٔ دیگر می‌فرماید: فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلیٰ آثارِهِمْ اِنْ لَمْ یُؤْمِنوا بِهٰذا الْحَدیثِ اَسَفاً (کهف / ۶). قرآن می‌گوید: چه خبر است که اینقدر خودت را به رنج می‌اندازی! مثل اینکه تو می‌خواهی از غم و غصهٔ این که اینها ایمان نمی‌آورند خودت را تلف کنی! این، نهایت درجهٔ علاقه و حرص شدید پیغمبر اکرم را به ایمان این مردم می‌رساند.

۲. این شخص خیلی معروف است. او کسی است که بعدها در اواخر [عمر رسول خدا] یکی دو بار اتفاق افتاد که پیغمبر اکرم می‌خواستند به مسافرت بروند، او را که نمی‌توانست به جهاد بیاید، در مدینه به عنوان جانشین گذاشتند تا در مسجد امامت جماعت کند.

دو نظر دربارۀ مصداق آیه

علمای اهل تسنن عموما، و بعضی از مفسرین از علمای شیعه گفته‌اند آن کسی که رویش را ترش کرد و اعراض کرد، خود پیغمبر اکرم بود؛ البته به خاطر همین جهت که حضرت دید تا این شخص آمد یکدفعه اینها با خود می‌گویند: بیا این هم مریدها! همین کر و کورها! همین کور و کچل‌ها! یعنی با آمدن این شخص، با این روح پرنخوتی که اینها داشتند، یکدفعه برنامه به هم می‌خورْد. رسول اکرم از این جهت ناراحت شد که چرا او اینچنین بی‌موقع آمد.

ولی اکثر مفسرین شیعه و از جمله تفسیر المیزان به شدت این احتمال را نفی می‌کنند و مضمون حدیثی از امام صادق علیه السلام را که در این مورد رسیده است تأیید می‌کنند. حضرت صادق می‌فرماید: در آن مجلس که پیغمبر نشسته بودند و این اکابر و بزرگان قریش هم بودند ــ با همین جوّ و خصوصیاتی که عرض کردم ــ یکی از صحابه که از امویها بود[1]، تا عبدالله بن اُمّ مکتوم وارد شد، رویش را ترش کرد و برگرداند[2]. با خود گفت: این دیگر چه بود پیدایش شد؟! در یک چنین وقتی که عده‌ای از این گردن‌کلفتها آمده‌اند و دارند نرم می‌شوند ــ در حالی که اینها اصلا نمی‌خواهند با این مستضعفین در یک مجلس جمع شوند ــ این کجا بود پیدا شد؟! البته عبدالله بن امّ مکتوم چون خودش کور بود، نمی‌دید چه کسی رویش را ترش کرد؛ حال یا فهمید یا نفهمید. حضرت صادق می‌فرماید: «آن روترش‌کننده فردی از اُمویین بود (یعنی عثمان بود که

---

۱. تصریح نکرده‌اند که چه کسی بوده، اما چون می‌گویند قضیه در مکه اتفاق افتاده و در مکه، اموی مسلمان غیر از عثمان نبوده، بنابراین «یکی از صحابه» منطبق بر عثمان است.

۲. لابد عده‌ای از اصحاب نشسته بوده‌اند و یکی از آنها هم عثمان بوده. همه هم توجه به این نکته داشته‌اند که حالا این اکابر قریش با نخوت و تکبری که در دماغشان است چه فکر می‌کنند.

چنین کاری کرد) و مورد این ملامت و عتاب، آن شخص است نه پیغمبر اکرم.» و تفسیر المیزان [برای اثبات این مدعا] قراین زیادی ذکر می‌کند.

بعدا مفسرین اهل تسنن و بعضی از غیر اهل تسنن [که معتقدند آن شخص پیغمبر اکرم بوده است] این مسئله را مطرح کردند که: این کار یک کار خلاف شمرده می‌شود؛ آنوقت چطور می‌شود رسول اکرم چنین کار خلافی را مرتکب شده باشد؟ خودشان جواب می‌دهند که: هنوز این دستور نرسیده بود که نباید چنین کاری کرد. کار، آنوقت خلاف است که دستورش قبلا رسیده باشد، بعد مخالفت شود؛ ولی چیزی که هنوز دستورش نرسیده است، خلاف شمرده نمی‌شود. ممکن است یک امری بعدها دستور اکید بر خلاف بودنش صادر شود، در این صورت قبل از آن که آن دستور نازل شود، خلاف شمرده نمی‌شود.

ولی تفسیر المیزان این جواب را رد می‌کند؛ می‌گویند: اولا برخی خلافها هست که احتیاجی به دستور شرع ندارد؛ عقل هم برای تشخیص خلاف بودن آن کافی است. مثلا گفته‌اند: مسافر در سفر، نمازش را قصر کند و روزه‌اش را بخورد. قبل از این که این دستور برسد، اگر کسی در سفر روزه بگیرد و نمازش را تمام بخواند خلاف نیست چون هنوز دستور نرسیده. بعد که دستور رسید اگر کسی بر خلاف آن عمل کند خلاف کرده. قبل از دستور و بعد از دستور فرق می‌کند، چون این یک دستور تعبدی است و دستوری نیست که هرکسی به فطرت و عقل خودش درک کند. ولی برخی خلافها هست که لزومی ندارد که دستور بدهند؛ انسان به فطرت و وجدان خودش هم خلاف بودن آن را درک می‌کند. آیا پیغمبر اکرم قبل از آن که دستور صریح وحی به او برسد، احساس نمی‌کرد که تحقیر کردن و بی‌اعتنایی کردن به فقیر و اعمیٰ ـ از آن جهت که اعمیٰ و فقیر است و از طبقهٔ پست است ـ امر نامطلوبی است، که قرآن باید به او

دستور بدهد؟! ثانیا ایشان آیات زیادی از قرآن می‌آورند که در آنها به پیغمبر دستور رسیده که نسبت به مؤمنین خفض جناح کن: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ[1] و ثابت می‌کنند که بعضی از این آیات قبل از آیهٔ عبس نازل شده. پس این گونه هم نیست که قبل از این قضیه در این موضوع دستوری نرسیده باشد. مخصوصا آنجا که خدا در سورهٔ قلم (که می‌گویند دومین سوره‌ای است که نازل شده است) خطاب به پیغمبر می‌فرماید: وَ اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ[2] تو الآن آن عالیترین اخلاقهایی که یک انسان باید داشته باشد، داری.

بنابراین، دیگر نمی‌تواند یک چنین نقطهٔ ضعفی [یعنی رو ترش کردن در مقابل اعمیٰ و فقیر] وجود داشته باشد، که بعد با آیهٔ قرآن این نقطهٔ ضعف اصلاح شده باشد. و علاوه بر اینها ما در این مورد روایت داریم و روایت برای این که مفسّر آیه باشد کافی است. آیه هیچ تصریحی ندارد، چون نفرمود: «عَبَسْتَ وَ تَوَلَّیْتَ» تو عبوس کردی و تو اعراض کردی، بلکه به صورت غیاب فرموده: عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ رو ترش کرد و پشت کرد و روبرگرداند. یعنی خودِ آن عملِ نامطلوب را ذکر می‌کند، به صورت غیاب نه به صورت خطاب. ولی بعد که مسئلهٔ عتاب از بین می‌رود، مسئلهٔ دیگر را به صورت خطاب می‌گوید: وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ. اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْریٰ.

این کلماتِ ما اَدْریٰکَ و ما یُدْریکَ کلماتی هستند که در قرآن زیاد استعمال می‌شوند: وَ ما اَدْریٰکَ ما لَیْلَةُ الْقَدْرِ[3] تو چه می‌دانی که لیلة القدر چیست! این که می‌گویند اینها صیغهٔ تعجب‌اند، مقصود این نیست که آیا

---

۱. شعراء / ۲۱۵.
۲. قلم / ۴.
۳. قدر / ۲.

توی پیغمبر می‌دانی یا نمی‌دانی، بلکه مقصود بیان عظمت مطلب است. وقتی می‌خواهیم مطلب را خیلی [باعظمت جلوه دهیم می‌گوییم:] تو چه می‌دانی قضیه چیست! مثل این‌که شما به یک نفر بگویید: چه می‌دانی چه بود امروز! یعنی مطلب خیلی مهم و بزرگ بود.

وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ چه می‌دانی تو! یعنی آیا حتما محرز شده بود که این شخص هرگز هدایت نمی‌شود؟ شاید برعکس باشد، آن کسی که هرگز پاک نمی‌شود همان مستغنی ثروتمند متکبر باشد و آن کسی که هدایت می‌شود این شخص باشد. کسی که آمده و می‌گوید: اَقْرِئْنی وَ عَلِّمْنِی الْقُرْآن، یک آدمی است که به پای خودش آمده تا به او قرآن یاد بدهند. اَمّا مَنِ اسْتَغْنیٰ. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ. وَ ما عَلَیْکَ اَلّا یَزَّکّیٰ. اما آن کسی که مستغنی و ثروتمند است، تو متصدی او هستی، یعنی مشغول به او هستی؛ برای این‌که می‌خواهی او را هدایت کنی. وَ ما عَلَیْکَ اَلّا یَزَّکّیٰ. او پاک بشود یا نشود، هدایت بشود یا نشود، بر تو نیست؛ یعنی تو پیغمبری و وظیفه‌ات ابلاغ و گفتن است، او می‌خواهد بپذیرد یا نپذیرد، تو مسئول نپذیرفتن او نیستی[۱].

۱. سؤال: یعنی روی سخن اینجا عوض می‌شود؟
استاد: بله، روی سخن اینجا عوض می‌شود یعنی از قبیل «اِیّاکِ أعنی وَ اسْمَعی یا جارَةُ» است. این یک مَثَلی است در عرب و داستانش این است که شخصی از همسایه‌اش ناراحت بود، می‌خواست یک حرفهایی بزند، ولی این حرفها را خطاب به شیء دیگری (انسان دیگری یا مرغی که داشت) می‌گفت. بعد گفت: اِیّاکِ أعْنی وَ اسْمَعی یا جارَةُ (مخاطب، زن است) یعنی: همسایه! مقصودم تو هستی، بشنو! در فارسی شاید تعبیر نزدیک به این مَثَل، این باشد که می‌گویند: «به در می‌گویم که دیوار بشنود». در احادیث داریم که «نَزَلَ الْقُرْآنُ بِاِیّاکِ أعْنی وَ اسْمَعی یا جارَةُ» قرآن بر اِیّاکِ أعْنی وَ اسْمَعی یا جارَةُ نازل شده؛ یعنی خیلی از آیات قرآن خطاب به پیغمبر است و مقصود، امت‌اند.

ترک اولیٰ

این آیه از آن آیاتی است که خیلی میان علمای اسلام مورد بحث است و بزرگانی از قبیل شیخ طوسی و سید مرتضی به شدت رد کرده‌اند که این عبوس کردن از رسول اکرم باشد. ولی در عین حال این مطلب را طرح کرده‌اند که آیا خود این کار فی حد ذاته عصیان و گناه است یا ترک اولیٰ است؟ (عصیان و گناه یعنی کاری که نباید کرد، و ترک اولیٰ یعنی کاری که نکردنش بهتر است.) این بستگی دارد به این‌که ما این مطلب را چگونه و به چه شکل درک کنیم.

یک وقت هست که مثلا امام جماعتی در مسجد نشسته، یک مرید از همین کور و کچل‌ها که هیچ فایده‌ای به حال مراد ندارند می‌آید، و یک آدم پولدار هم می‌آید که این آدم به درد کارش می‌خورد، پول برای مسجدش می‌دهد، پول برای زندگیش می‌دهد، یکی از آنهایی که یک نفرشان به جای هزارتا از آن مریدها شمرده می‌شود. حالا اگر این امام جماعت، مرید بی‌پول را به دلیل بی‌پولی‌اش رد کند که مرید پولدار از دستش نرود، این گناه و معصیت است، معصیت بزرگی هم هست.

و یک وقت هست که مسئله طور دیگری است. برای پیغمبر اکرم از نظر نیرو بودن، این فقرا خیلی بهتر از آن اغنیا بودند؛ ولی اسلامِ اغنیا سدّی را از جلو راه اسلام برمی‌داشت و آن بهانه گیریها را از بین می‌برد. مسئله به این شکل بود که پیغمبر اکرم برنامه‌ای برای هدایت عده‌ای طرح کرده بود و از آمدن نابهنگام آن شخص که آن برنامه را به‌هم می‌ریخت ناراحت شد. این، کار خلافی نیست. نه این‌که پیغمبر به حساب این‌که این مرید از این کور و کچل‌ها است و به درد ما نمی‌خورد [ناراحت شده باشد،] بلکه آمدن نابهنگام این شخص یک برنامهٔ هدایتی وسیعی را به‌هم زد. قرآن اینجا این قدر هم انتظار ندارد که پیغمبر حتی اظهار

ناراحتی کند. این می‌رساند که قرآن تا چه قدر احترام برای مؤمن قائل است! و هر اندازه آن مؤمن در جامعه بیشتر تحقیر شود، بیشتر مورد احترام قرآن است. قرآن در اینجا می‌گوید: اصلا برای این اشراف اینقدر اهمیت هم قائل نشو. اینجا که تو این برنامه را برای هدایت اینها طرح کرده‌ای، همین که این کور می‌آید و می‌گوید: قرآن به من تعلیم کن، تو آن برنامه را به‌هم بریز و مشغول کار این شو. (آیات بعد را بعدا می‌خوانیم که: کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. قرآن تذکّر است. هرکه دلش می‌خواهد، بیدار شود و هرکه دلش نمی‌خواهد، بیدار نشود) این یک نوع تأدیب تربیتی و تأدیب تبلیغی است. پیغمبر خودش می‌فرمود: اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأْدیبی. پروردگارم همیشه من را ادب کرده و من را خوب ادب کرده.

اگر مطلب را به این شکل بگوییم ـ که بدون شک به همین شکل هم هست ـ قضیه حالت ترک اولیٰ پیدا می‌کند. حال اگر فرض کنیم آن روایت امام صادق هم نمی‌بود و ما موضوع را در این شکلی که الآن من طرح کردم به حضرت رسول نسبت دهیم، خلافی را به حضرت نسبت نداده‌ایم، بلکه ترک اولایی را نسبت داده‌ایم.

عتابهای قرآن نسبت به پیغمبر اکرم

در قرآن، عتاب نسبت به پیغمبر زیاد داریم و قرآن مکرّر پیغمبر را مورد عتاب قرار می‌دهد. در سورهٔ تحریم خواندیم: یا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما اَحَلَّ اللهُ لَکَ تَبْتَغی مَرْضاتَ اَزْواجِکَ.[1] ای پیامبر چرا آن چیزی را که خدا بر تو حلال کرده، حرام کردی؟! به خاطر این که زنهای تو روی تو فشار آورده بودند و تو می‌خواستی دل اینها را به دست آوری[2].

۱. تحریم / ۱.

۲. ظاهرا پیغمبر اکرم عسلی خورده بود، همسرانش گفتند که زنبور عسل از فلان گیاه

این است که عایشه حرف خوبی دارد. او در مورد یک قسمت از آیات سورهٔ احزاب می‌گوید: این آیات دلیل بر این است که قرآن از ناحیهٔ خدا بر پیغمبر نازل شده. اگر کتابی از ناحیهٔ خود شخص باشد، محال است چیزهایی که جنبهٔ عتاب و خطاب و ملامت خودش را دارد، در کتاب خود بیاورد. فرنگیها هم یکی از حرفهایی که می‌زنند همین است و این حرف را برخی از مستشرقین از جمله گلدزیهر در کتابهای متعدد خود آورده‌اند. این نکته یکی از چیزهایی است که فرنگیها را نسبت به قرآن مذعن کرده و اظهار خوش‌بینی می‌کنند. راجع به پیغمبر می‌گویند: این مرد در گفته‌های خودش صادق بود. گرچه عده‌ای از اینها وحی را به طور کلی قبول ندارند چون اساسا خدا را قبول ندارند، ولی پیغمبر را به صداقت قبول دارند. می‌گویند ـ العیاذبالله ـ این که او می‌گفت بر من وحی نازل می‌شود، برخی حالات روحی برایش پیدا می‌شد که او خودش خیال می‌کرد از یک مبدأ ماورائی است، ولی ما مبدأ ماورائی را قبول نداریم.

این عتابها نشانهٔ صداقت پیغمبر است. اگر او یک آدمی بود که ـ العیاذبالله ـ قرآن را از ناحیهٔ خودش آورده بود، هیچ وقت خودش را اینچنین شدید مورد عتاب قرار نمی‌داد.

و از این عتابها زیاد داریم. در یکی از جهادها عده‌ای از منافقین آمدند و اجازه خواستند که [شرکت نکنند.] یکی آمد عذر خواست که مثلا بچه‌ام مریض است، اجازه بدهید من نیایم؛ پیغمبر اجازه داد. دیگری آمد عذر خواست، باز پیغمبر اجازه داد. دیگری آمد... آیه آمد: عَفَا اللهُ

← خورده و این عسل بوی آن را می‌دهد. پیغمبر فرمود: من دیگر عسل نخواهم خورد. قرآن ملامتش می‌کند و می‌گوید: چرا چنین می‌گویی؟!

عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ[1]. خدا از تو بگذرد، چرا به اینها اجازه دادی؟! تعبیر را ببینید: عَفَا اللهُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ. اینها همه، کمال صداقت قرآن و کمال صداقت پیغمبر را نشان می‌دهد.

به هرحال اگر هم مقصود در آیهٔ عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ پیغمبر اکرم باشد، این کار یک ترک اولیٰ بیشتر نیست و ما این را مکرر گفته‌ایم که آنچه که در مورد پیغمبران حتی به تعبیر «گناه» گفته می‌شود، برای آنها ترک اولیٰ است و همان کارها برای ما حتی جزء حسنات شمرده می‌شود و از حسنات ما هم بالاتر است[2].

کَلّا حالا رها کن این سخن را؛ یعنی برویم حرف دیگری بزنیم. کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. قرآن یک تذکار است، یک تذکره است (تذکره یعنی یادآوری کردن)، یک وسیلهٔ یادآوری کردن است.

فطرت

این تعبیر «ذکر» و «تذکّر» و امثال اینها که مکرر در قرآن آمده، بر اساس مسئله‌ای است که در قرآن به نام «فطرت» نامیده می‌شود و از امّهات معارف قرآن بلکه اُمّ المعارف قرآن است. مسئله این است که خدای متعال تمام انسانها را بر یک فطرت پاک پاکیزهٔ توحیدیِ حقیقت‌خواهیِ خیرجوییِ خداطلبی آفریده و انسانها در اثر گناهان و معصیتها پرده‌ای روی این فطرت پاک خودشان می‌کشند. پیغمبران مذکِّرند، یعنی می‌آیند تا آن فطرت نهفتهٔ انسانها را که یک حالت رخوت و خواب‌آلودگی پیدا کرده، بیدار کنند. کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ. قرآن مذکِّر بشر است؛ بیدارکنندهٔ فطرت بشر است.

---

۱. توبه / ۴۳.

۲. [در ابتدای جلسه بعد درباره این آیات توضیح بیشتری داده شده است.]

فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. هیچ کس اجبار ندارد. اصلا مسئلهٔ بیدارکردن و بعد از بیداری راه‌افتادن، اجباربردار نیست. مثل یک آدم خوابی که شما از خواب بیدارش می‌کنید و می‌گویید آقا خوابت برده بود، بلند شو، قافله دارد حرکت می‌کند، اگر باز هم اینجا بخوابی تنها می‌مانی؛ خطر است. شما بیدارش می‌کنید. حالا بعد، این‌که او دو باره بخوابد یا این‌که راه بیفتد، دیگر به شما مربوط نیست؛ شما فقط وظیفهٔ بیدار کردن دارید. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. هرکسی که بخواهد از قرآن پند بگیرد و متذکّر شود، پند می‌گیرد و متذکّر می‌شود.

فی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِاَیْدی سَفَرَةٍ. کِرامٍ بَرَرَةٍ.

اینجا یک عنایت مخصوصی است برای بالا بردن شأن قرآن، یعنی یادآوری کردن این مطلب که مردم بدانند[1] این تذکره، این یادآوری، این وحی، تا به تو می‌رسد از چه مقاماتی عبور می‌کند. در صحیفه‌هایی مکرّم و بزرگوار (صحیفه یعنی ورق، کتاب، نوشته). قبلا در یک ورقه‌های مکرّم و بزرگواری نوشته می‌شود، ثبت می‌شود. مکرر گفته‌ایم که نوشتن هرچیزی متناسب با خودش است؛ نه این‌که آنجا با یک خطی مثل عربی یا فارسی یا لاتین چیزی نوشته‌اند. مَرْفوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. یک صحیفه‌های رفیع و مرفوع و بلندقدر و پاک و پاکیزه از هرگونه قذارتی و از هرگونه خلاف و اشتباهی. بِاَیْدی سَفَرَةٍ. در دست سفیرهایی. مقصود ملائکه‌ای هستند که حامل وحی‌اند.

جبرئیل حامل وحی است یا ملائکه؟

حال آیا ملائکه حامل وحی‌اند یا مَلَک یعنی خصوص جبرئیل؟ جواب

۱. پیغمبر که خودش بهتر از دیگران می‌داند. گفتیم که نزول قرآن بر «اِیّاکِ أعْنی وَ اسْمَعی یا جارَةُ» است.

این است: هردو در آنِ واحد درست است. مثل قضیهٔ ملک‌الموت و ملائکة الموت است که در قرآن کریم هردو ذکر شده: قُلْ يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ[۱]. بگو ملک‌الموت شما را قبض روح می‌کند. و در یک جا می‌فرماید: اَلَّذينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ[۲]. ملائکه قبض روح می‌کنند. شخصی از حضرت امیرعلیه‌السلام سؤال کرد: من در قرآن آیاتی می‌بینم که به نظرم تناقض می‌آید. در یک جا می‌فرماید: ملائکه قبض روح می‌کنند، یک جا می‌گوید: ملک‌الموت قبض روح می‌کند، و یک جا می‌فرماید: خود خدا قبض روح می‌کند (اَللّهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ[۳])، کدام یک از اینهاست؟ فرمود: این سؤال را تا حالا کسی از من نکرده، ولی بسیار سؤال خوبی است. همهٔ اینها در آنِ واحد صدق می‌کند. امر، امر الهی است و اراده، ارادهٔ الهی است و ملک‌الموت به امر و ارادهٔ الهی قبض روح می‌کند. باز ملک‌الموت برای خودش جنودی از ملائک دارد و همهٔ آن ملائک را خدا مسخَّر ملک‌الموت قرار داده. پس این کار که صورت می‌گیرد، آن فاعل مباشرِ نزدیکِ نزدیک، ملائکه هستند و فرمانده آنها ملک‌الموت است و آن که امر او در نهایت اجرا می‌شود خداست.

مثالی ذکر می‌کنم: در زمان عمربن الخطّاب، ابوعبیدهٔ جرّاح یا خالد ولید (مدتی این و مدتی آن) با داشتن سپاهیانی در حدود پنجاه هزار نفر به ایران حمله کردند و ایران را فتح کردند. در اینجا شما یک بار می‌گویید: سربازهای اسلامی ایران را فتح کردند، یک وقت می‌گویید: خالد ولید ایران را فتح کرد، و یک وقت می‌گویید: عمر بن الخطّاب ایران را فتح کرد (در مَثَل مناقشه نیست)؛ چون کسانی که کار فتح مستقیما به

۱. سجده / ۱۱.
۲. نحل / ۲۸ و ۳۲.
۳. زمر / ۴۲.

دست آنها صورت گرفت همان سربازها بودند؛ ولی سربازها تحت فرماندهی یک فرمانده به نام خالد ولید بودند و خود خالد ولید و چندین نفر دیگر در جاهای دیگر، باز تمام اینها تحت فرمان یک قدرت بالاتر و بزرگتری بودند. این را در علم فصاحت و بلاغت می‌گویند: اِسناد مجازی و اِسناد حقیقی؛ و مثال می‌زنند به: فَتَحَ الْاَمیرُ الْبَلَدَ. یعنی امیر این شهر را فتح کرد؛ و حال آن که امیر، بسا هست که خودش در خیمه نشسته و این سربازها هستند که فتح می‌کنند.

اینجا هم همین طور است. ما ملَک وحی داریم و ملائکهٔ وحی؛ یعنی در حالی که وحی به وسیله جبرئیل نازل می‌شود، ملائکه‌ای هم که جنود جبرئیل هستند با او نازل می‌شوند. و لهذا قرآن اینجا می‌فرماید: بِاَیْدی سَفَرَةٍ. در دست سفیرانی، رسولانی، ملائکه‌ای. کِرامٍ که بزرگوار هستند و کریمند. بَرَرَةٍ و نیک‌عمل و نیک‌رفتارند.

قرآن چنین چیزی است: اِنَّها تَذْکِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. فی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِاَیْدی سَفَرَةٍ. کِرامٍ بَرَرَةٍ. این تذکرات از این مقامات عالی آمده تا به اینجا رسیده. خدای متعال چقدر به بشر عنایت داشته است که این وسیلهٔ بیداری را برایش فرستاده! حالا او ناز می‌کند که من بیدار می‌شوم، عمل می‌کنم، یا عمل نمی‌کنم. می‌خواهد بیدار شود و عمل کند، می‌خواهد عمل نکند. عمل کند به سود خودش است، عمل نکند به زیان خودش است.

قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ. کشته باد انسان، چقدر کافر است! این نعمت قرآن به این عظمت را، این نعمت بزرگ را، این انسان چقدر کافر است! این مثل همان «مرده باد»ی است که ما می‌گوییم؛ یعنی یک تعبیر است. وقتی می‌خواهند نهایت کافرْ نعمتی را ذکر کنند، به این صورت ذکر می‌کنند.

[با توجه به آیات بعد، در اینجا کافر نعمتی انسان نسبت به] نعمت قرآن و نعمت خلق خودش [مطرح است.] این آیات، نظیر آیات اَلرَّحْمٰنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ. عَلَّمَهُ الْبَیانَ[۱] است که دو نعمت را ـ یک نعمت تشریعی و یک نعمت تکوینی ـ در کنار یکدیگر قرار داده. خدای رحمان قرآن را به بشر تعلیم کرد. این، نعمت تشریعی و هدایتی است. خَلَقَ الْاِنْسانَ انسان را آفرید. عَلَّمَهُ الْبَیانَ به انسان گفتن و بیان کردن و روشن کردن منویّات خود به وسیلهٔ کلمات و خلاصه نطق را آموخت. در این آیات، اول نعمت قرآن را ذکر کرده و بعد نعمت خلقت را، برای این که اهمیت نعمت قرآن را بیان کند.

اینجا هم بعد از نعمت قرآن می‌فرماید: مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ چرا انسان فکر نمی‌کند که خدا او را از چه خلق کرد؟! خدا چه چیزی را به این صورت درآورد، به صورت این عالیترین موجودات عالم؟! مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ از یک نطفه‌ای او را آفرید. فَقَدَّرَهُ بعد او را تقدیر و اندازه گیری کرد، یعنی درجه به درجه، مرتبه به مرتبه او را جلو آورد. مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. تا اینجا تمام شدن نعمت خلقت انسان یعنی مرحلهٔ رحم را بیان می‌کند که اوّلش نطفه است، بعد در رحم تقدیر می‌شود، همهٔ اعضا و جوارح تکمیل می‌شود. بعد دورهٔ دنیاست، بعد دورهٔ بعد از مرگ است. در مورد دورهٔ دنیا فقط یک جمله می‌فرماید: ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ بعد راه را بر او آسان کرد؛ راه را به او نمایاند؛ او را در راه انداخت. کأنّه انسان از همان ابتدا که سر از دریچهٔ رحم بیرون می‌آورد و به این دنیا می‌آید، تا آن لحظه‌ای که سر به خاک فرو می‌برد، خدا او را در میان دو پرانتز قرار داده، در یک راه قرار داده، که این راه را باید طی کند. این دنیا برای انسان جز یک مسیر و یک

۱. الرحمن / ۱ ـ ۴.

راه چیز دیگری نیست و این راه، راهی است که خدا آن را برای انسان میسّر و مسهّل کرده؛ آسان کرده. و این همان مطلبی است که به مسئلهٔ فطرت و مسئلهٔ هدایت اشاره دارد. روحِ ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ این است که خدا انسان را به این عالم آورد و بعد او را هدایت کرد. کأنّه تمام زندگی انسان یک مسیر و یک دالان در دنیا بیشتر نیست، که از اول که انسان وارد این دالان می‌شود به او می‌گویند: از اینجا برو؛ بعد چنین می‌شود، چنان می‌شود؛ از آنجا باید بیرون بیایی[1]. از ابتدا که آدم وارد این دالان می‌شود ـ که یک دالان بیشتر نیست و برای انسان فقط یک معبر است ـ خدا او را هدایت کرده که از کجا برود و از کجا نرود؛ از این طرف برود و از آن طرف نرود، راه مستقیم چیست و راه غیرمستقیم چیست. این ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ اشاره به این مطلب است، که تفسیرش را برای هفتهٔ دیگر می‌گذاریم، ان‌شاءالله.

□

امام جواد علیه‌السلام و سیاست خلفای عباسی

امشب شب بیست و نهم ذی‌القعده و شب آخر ماه ذی‌القعدة الحرام، شب وفات حضرت امام جواد علیه‌السلام است. امام جواد از ائمه‌ای هستند که خیلی زود شهید شدند؛ یعنی ۲۵ سال بیشتر از سن مبارکشان نگذشته بود که شهید شدند و بعد از پدر بزرگوارشان حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام ایشان عمر زیادی در دنیا نکردند.

سیاست خلفای عباسی با سیاست امویها فرق داشت. امویها

---

۱. این سفر تابستان که ما رفتیم لندن [برای معالجهٔ علامه طباطبایی،] موقع پیاده شدن از هواپیما، هیچ پله‌ای نبود که بیاییم روی زمین، از اول وارد یک دالان طولانی شدیم که پیچ هم می‌خورد.

خشن‌تر بودند ولی اینها موذی‌تر بودند یعنی سیاستمدارانه‌تر عمل می‌کردند. آنها خیلی با خشونت و شمشیر و این طور چیزها عمل می‌کردند، ولی اینها خیلی موذیانه عمل می‌کردند که فقط عدهٔ قلیلی می‌توانستند دست سیاست اینها را بخوانند. اکثریت مردم به اشتباه می‌افتادند و نتیجه این شده است که الآن قضیهٔ شهادت امام رضا حتی بر مستشرقین اروپا مورد اشتباه است[۱]. مأمون آنقدر سیاستمدارانه عمل کرده که اینها می‌گویند مأمون نسبت به حضرت رضا حسن‌نیت داشته و هیچ سوءنیتی نداشته و خیلی هم به ایشان ارادت داشته است و حضرت رضا به مرگ طبیعی از دنیا رفتند. این برای این است که سیاست او سیاست موذیگری است؛ یعنی به ظاهر دوستی نشان می‌داد و در باطن دشمنی می‌کرد.

یکی از کارهایی که اینها می‌کردند این بود که چون می‌خواستند ائمه را تحت‌نظر داشته باشند، به زور و اجبار، یکی از دخترهایشان را به آنها می‌چسباندند که باید با این ازدواج کنی![۲] بعد که ازدواج می‌کردند، می‌گفتند: دختر ما که نمی‌شود از ما دور باشد! دختر ما و داماد ما باید همین جا کنار خودمان باشند! این برای چه بود؟ برای این‌که به یک شکلی که مردم نفهمند اینها را تحت نظر و تحت مراقبت شدید و اذیت شدید داشته باشند. حالا چه جریانهایی در زمان مأمون و بعد از او در

---

۱. بگذریم از شیعه، که آن هم به راهنمایی ائمه و به حکم اخبار و احادیث است که ما مأمون و هارون را آدمهای بدی می‌دانیم و اینها را لعن می‌کنیم و مأمون را قاتل امام رضا می‌دانیم.

۲. ببینید حقّه‌بازی تا کجا؟! بعدها شاید خیلی از سلاطین همین کار را کردند. بدیهی است که تحت نظر داشتن به بعضی شکلها، در مردم انعکاس بدی دارد، که مثلا پسر علی‌بن موسی‌الرضا را آورده در زندان یا آورده در این شهر تحت‌نظر نگه داشته. [لذا این کار را می‌کردند.]

زمان معتصم برادر مأمون [اتفاق افتاد، خدا می‌داند!]. باز مأمون وضع خاصی داشت، مرد عالم و تحصیلکرده‌ای بود و چون تحصیلکرده و عالم بود از مسائل علمی لذت می‌برد. گاهی، هم در زمان حضرت رضا و هم در زمان حضرت جواد، مجالس علمی تشکیل می‌داد، علمای بزرگ را جمع می‌کرد، بعد امام را احضار می‌کرد و خوشش می‌آمد که در آنجا سؤال و جواب و مباحثه شود. ولی معتصم از این جهت درست برعکس مأمون است، یعنی اُمّی است. اُمّی یعنی بی‌سوادِ بی‌سواد. در میان خلفا و بلکه در میان تمام طبقهٔ سلاطین، شاید باسوادتر [از مأمون کسی را نداشته باشیم.] فقط در روم مردی را ذکر می‌کنند به نام اپکتیتوس که شاید او، هم‌شأن مأمون بوده. از پادشاهان رومی است که او هم مرد فیلسوف و دانشمندی بوده و کتاب تألیف کرده. در تاریخ، در طبقهٔ سلاطین و خلفا، غیر از این دو نفر، دانشمند حسابی نداریم. مأمون خودش اهل مباحثه بوده. در مجلسی که با علمای بزرگ اهل تسنن برسر خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و خودش طرف شیعه را گرفت، آنچنان اینها را محکوم کرد که دیگر نتوانستند سخن بگویند[1].

برعکس، معتصم یک آدم بی‌سواد عجیبی است. خیلی بی‌سواد است. خودش به خودش می‌گفت: خَلیفَةٌ اُمّی. یک وقت در مورد لغتی از لغات قرآن از وزیرش پرسید، اتفاقا او هم نمی‌دانست. گفت: به به! خَلیفَةٌ اُمّی و وَزیرٌ عامّی. خلیفهٔ بی‌سواد که هیچ سوادی ندارد و وزیر عوام که هیچ نمی‌فهمد. یک مستوفی و دبیر داشته به نام محمدبن عبدالملک

---

۱. در کتاب تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد تألیف قاضی زنگزوری ترکیه‌ای ـ که یک قاضی اهل تسنن بود و کتابش به فارسی هم ترجمه شده و خیلی کتاب خوبی است ـ این مجلس مباحثهٔ مأمون را از «تاریخ» ابن عبد ربّه (عِقد الفرید) نقل کرده که خیلی جالب است.

زیّاد، که وقتی از او پرسیدند، او لغت را تشریح کرد و خیلی خوب بیان کرد و همین سبب شد که معتصم آن وزیرش را برداشت و این محمد بن عبدالملک را ـ که خیلی آدم خبیثی از آب درآمد ـ به جای او آورد. او ـ که بعدها وزیر متوکل هم شد ـ همان کسی است که آن تنور معروف را برای شکنجهٔ افراد ساخته بود، و بعد خودش در همان تنور شکنجه شد و در همان تنور هم مُرد. آدم خیلی بد ذات و خبیثی بود.

به هرحال معتصم به شکل دیگری موجبات آزار امام را فراهم کرد، تا بالاخره سبب شد که همسر امام یعنی امّ‌الفضل امام را مسموم کرد، آنهم با یک وضع خیلی ناراحت‌کننده‌ای[۱]. و چون برای همهٔ مسموم‌کننده‌ها معلوم و محرز بود که دستور خلیفه بوده، جرئت این که بدن امام را دفن کنند، نداشتند. حتی معتصم دستور داد: بدنش را بیندازید در کوچه. دو سه روز بدن امام در میان کوچه افتاده بود. بعد به معتصم خبر دادند که یک وضع خارق‌العاده‌ای پیش آمده. هر میّتی اگر سه چهار روز روی زمین افتاده باشد بدنش عفونت پیدا می‌کند و بدن این مرد روز به روز بر بوی خوشش افزوده می‌شود، و اگر مردم این موضوع را بفهمند اوضاع خیلی بد می‌شود. این بود که خودش زودتر اجازه داد بدن امام را دفن کنند. وجود مقدسش را در کنار جدش موسی بن جعفر در همین محل

۱. خلیفه خیلی عصبانی و ناراحت بود و علت ناراحتیش این بود که می‌دید مردم اقبالشان به اهل‌بیت پیغمبر و آل علی است. بعد اینها نقشه‌هایی می‌کشیدند بلکه بتوانند مردم را از آنها منزجر کنند، به این صورت که آل علی را متمایل به خودشان نشان دهند تا مردم از آنها برگردند. ائمه هم که همیشه نقش مخالفت و مبارزهٔ با اینها را اجرا می‌کردند، وقتی که شیعیان می‌آمدند، برای آنهایی که می‌شد حرفی زد، حقانیت خودشان و بطلان و غاصب بودن و ظالم بودن اینها و حرام بودن همکاری کردن با اینها را بیان می‌کردند و این مطالب بین مردم پخش می‌شد. این بود که اینها گاهی آنچنان عصبانی می‌شدند که تصمیمهای خیلی شدیدی می‌گرفتند که احیانا به ضرر خودشان هم تمام می‌شد.

معروف یعنی کاظمین ـ علیهما السلام ـ دفن کردند. و حالت ایشان از این جهت، تأسّی داشت به جدّ بزرگوارشان حسین بن علی علیه السلام که فرمود: مُلْقاً ثَلاثاً بِلا غُسْلٍ وَ لا کَفَنٍ.

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

اللّهم اقضِ حوائجنا. وَ اکْفِ مُهمّاتنا. وَ اشفِ مرضانا. و عافِ احیانا. و ارحم موتانا. و اَدِّ دیوننا. و وسِّع فی اَرزاقنا. و اجعل عاقبة امورنا خیرا. و وفِّقنا لما تحبّ و ترضیٰ.

۲ تفسیر سوره عبس

بسم الله الرحمن الرحیم

اَعوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ. قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ. مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ. مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ. ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ. ثُمَّ اِذا شاءَ اَنْشَرَهُ. کَلّا لَمّا یَقْضِ ما اَمَرَهُ[1].

اشاره به دو مسئله دربارهٔ آیات قبل

قسمت اول سورهٔ مبارکهٔ عبس را در جلسهٔ پیش خواندیم و اجمالا تفسیر کردیم. راجع به این قسمت مطالبی عرض کردم و چون دوباره دربارهٔ آن مطالب فکر و مطالعه کردم، می‌خواهم به دو مسئله اشاره کنم.

یکی این که: دو آیهٔ اول این سوره به صورت غیاب است.

---

۱. عبس / ۱۷ ـ ۲۳.

می‌فرماید: عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ. اَنْ جاءَهُ الْاَعْمیٰ. «عبوس کرد و اعراض کرد (روبرگرداند)، چرا؟ چون کوری به سوی او آمده بود.» گویی شخصی که چنین کاری کرده است، حاضر نیست و مغایَب است. بعد جمله تغییر سیاق می‌دهد و صورت خطاب به خودش می‌گیرد: وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ، که روح معنا این است: چه می‌دانی تو؟! شاید همین کور، پاک و هدایت شود. سؤال این است: به چه جهتی قسمت اول مغایب است و قسمت دوم مخاطب؟

در این مسئله میان مفسرین اختلافی نیست؛ چون در قرآن و به طور کلی در زبان عرب و بلکه در هر زبانی یکی از فنون فصاحت و بلاغت «التفات» است. «التفات» نزد علمای معانی و بیان یعنی در حالی که در واقع، خطاب انسان هیچ فرقی نکرده است، انسان صورت خطاب را تغییر دهد، متکلم را مغایب کند و مغایب را متکلم، مخاطب را مغایب کند و مغایب را مخاطب، در صورتی که مقصود یکی است. ولی این تغییرِ صورت خطاب در مواردی است که یک نکتهٔ خاصی منظور است. مثلا: شما با یک نفر مشغول صحبت هستید. در این حال او چیزی به شما می‌گوید که ناراحت می‌شوید. با این‌که کس دیگری آنجا نیست، شما رویتان را برمی‌گردانید و می‌گویید: « چه حرفی می‌زند؟!» یعنی: تو چه حرفی می‌زنی؟! این «چه حرفی می‌زنی» را به این صورت می‌گویید: «چه حرفی می‌زند؟!» در صورتی که با خود او حرف می‌زنید نه با شخص دیگری، و این یک نکتهٔ روانی دارد. گاهی انسان عمدا چنین کاری می‌کند، کأنّه می‌خواهد بگوید: «من با کس دیگری حرف می‌زنم، ولی خودت هم می‌دانی که مقصودم تو هستی.» یا این‌که متکلم، خودش را به شکل مغایب درمی‌آورد. مثلا به جای این‌که بگوید «من چنین کردم»، اسم خودش را می‌برد. فرض کنید اسمش احمد است، می‌گوید: «احمد

در این کشور این کارها را کرده است»، یعنی خودم.

گاهی نیمی از کلام جنبهٔ غیاب دارد و نیم دیگر جنبهٔ خطاب. آیات مورد بحث همین گونه است. اول می‌فرماید: عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ. اَنْ جاءَهُ الْاَعْمیٰ. گویی گویندهٔ حاضر رویش را برمی‌گرداند (در صورتی که مقصودش همان شخص معیّن است) و می‌گوید: روترش کرد و پشت کرد، چرا؟ چون کوری آمده است. بعد رو می‌کند و می‌گوید: وَ ما یُدْریکَ تو چه می‌دانی؟! (آیا کوری عیب است؟!) لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ شاید همین کور به پای خودش آمده تا با توجهی که تو به او بکنی پاک و هدایت شود.

شخص مورد عتاب کیست؟

و اما مسئلهٔ دوم، اختلاف مفسرین درمورد شخصی است که این آیاتِ عتاب دربارهٔ او نازل شده است. گفتیم که تمام مفسرین اهل تسنن و بعضی از مفسرین شیعه می‌گویند که این عتاب نسبت به شخص پیغمبر اکرم است و مورد قصهٔ خود ایشان است[1]، به این صورت که عده‌ای از سران و اکابر قریش آمده بودند و با پیغمبر در موضوع اسلام مذاکره می‌کردند. مسئله به مرحلهٔ بسیار حساسی رسیده بود که ابن اُمّ مکتوم که شخص کوری بود و متوجه وضع مجلس نبود، از در وارد شد و گفت: یا رَسولَ الله! اَقْرِئْنی وَ عَلِّمْنِی الْقُرْآنَ (ای رسول خدا! قرآن برای من بخوان و قرآن به من تعلیم بده). پیغمبر رویشان را برگرداندند و اظهار ناراحتی کردند. در این وقت این آیات به این شکل عتاب‌آمیز نسبت به خود پیغمبر، نازل شد؛ اول هم به صورتی قهر مانند، مثل این‌که وحی با او قهر کرده است. عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ. أنْ جاءَهُ الْاَعْمیٰ. وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ. اَوْ یَذَّکَّرُ

۱. اتفاقا در همین جهت از خود شیعه هم روایت داریم.

فَتَنْفَعَهُ الذِّکْریٰ.

از طرف دیگر بسیاری از مفسرین شیعه ـ که گفته‌اند از سید مرتضی به بعد می‌باشند ـ می‌گویند شخصی که چنین کاری کرد مردی از بنی‌امیّه بود[۱]. بعضی هم می‌گویند این شخص عثمان بوده که او اموی است، به این صورت که در مجلسی که پیغمبر اکرم حضور داشتند و عثمان هم بود، (حال یا همان مجلس بوده که آن سران هم بوده‌اند یا مجلس دیگری) پیغمبر مشغول صحبت بودند که ابن اُمّ مکتوم وارد شد. عثمان که مرد ثروتمندی بود و از اشراف قریش شمرده می‌شد، تا چشمش به این کور افتاد فورا رویش را ترش کرد و برگرداند. بعد، این آیات در این زمینه نازل شد.

توجه کنید! اگر این آیاتِ عتاب را به این شکل معنی کنیم که «تو چگونه انسانی هستی که اغنیا را بر فقرا مقدّم می‌داری؟! این یک فقیرِ مؤمنِ مسلمان است که آمده برای این که چیزی یاد بگیرد، و آنها اغنیا و رؤسای غیرمسلمان که تو طمع داری ایمان پیدا کنند[۲]» در این صورت مسلّما و به طور قطع و یقین مقصود پیغمبر اکرم نیست. چنین چیزی امکان ندارد در حالی که خود قرآن در آیاتی که قبل از این آیات نازل شده او را در خُلُق، عظیم نامیده است. یعنی فقیر را به خاطر فقرش عقب زدن و غنی را به خاطر غنایش جلو انداختن، در مورد پیغمبر امکان ندارد. پس اگر آیات را این گونه معنی کنیم، مسلما باید بگوییم که مورد عتاب، پیغمبر اکرم نبوده است.

ولی قرائن چیز دیگری را نشان می‌دهد. مسئله این نبوده است که

---

۱. روایتی هم از شیعه به این مضمون وارد شده.

۲. مثل امام جماعتی که یک مرید فقیر بخواهد به مسجدش ملحق شود یا یک مرید غنی، و او مرید غنی را بر مرید فقیر مقدّم بدارد.

پیغمبر آنها را چون غنی و ثروتمند و از رؤسا بودند مقدّم می‌داشت و اهمیت برایشان قائل بود، بلکه ـ همان طور که در هفتهٔ پیش عرض کردیم ـ مردم عرب به طور کلی مردمی بودند که کورکورانه تابع رؤسای خودشان بودند و وقتی اکابر قریش مخالفت می‌کردند، نه تنها خودشان ایمان نمی‌آوردند بلکه سدّی بودند برای ایمان دیگران[1]؛ یعنی از نظر هدف کلی پیغمبر اکرم، تسلیم شدن اینها در مقابل اسلام برابر بود با تسلیم شدن دهها هزار نفر و به معنی برداشته شدن مانعها بود. چرا بعد از فتح مکه مردم عرب فوج فوج ایمان آوردند (اِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الفَتْحُ. وَ رَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلونَ فی دینِ اللهِ اَفْواجا[2]) ولی قبل از آن ایمان نمی‌آوردند؟ چون تمام چشمها در جزیرةالعرب به مکه دوخته شده بود. اگر مکه تسلیم شود تسلیمند و اگر تسلیم نشود تسلیم نیستند. (در آخر هم مکه با نیمه زور و نیمه رضا تسلیم شد.) تا مکه تسلیم شد، تمام جزیرةالعرب فوج فوج می‌آمدند و ایمان می‌آوردند. پیغمبر اکرم می‌خواست مکه قبل از اینها، در وقتی که خودش در مکه بود، تسلیم شود. اگر همان روز مکه تسلیم شده بود، همان روز تمام جزیرةالعرب مسلمان شده بود و چقدر راه پیغمبر نزدیک می‌شد. خلاصه این که، اینها که خوی جاهلیت و گند جاهلیت در دِماغشان بود[3] (چون هنوز مسلمان نشده بودند) هیچ وقت حاضر نمی‌شدند فقیری، کوری یا شلی را در مجلسشان راه بدهند. آمدن عبدالله بن امّ مکتوم به این جلسه در خلال مذاکرات و در یک وضع

۱. مثل این که بخواهند آبی را جاری کنند و یک دیوار جلو منبع آب را گرفته باشد؛ وقتی که این دیوار را خراب کنند آب فوران می‌کند.
۲. نصر / ۱ و ۲.
۳. انسان مجسم کند که پیغمبر اکرم با چه چهرهٔ متواضعانه‌ای آنجا نشسته بوده است (دأب ایشان در مقابل همهٔ مردم این گونه بود؛ هیچ وقت قیافهٔ متکبرانه به خودش نمی‌گرفت) و این سران قریش چقدر متکبرانه نشسته بوده‌اند.

فوق‌العاده حساس، یکدفعه اینها را به این فکر انداخت که اگر ما امروز مسلمان شویم، فردا مجبوریم با این کور و شل‌ها در یک جا بنشینیم. یعنی [آمدن او] تمام این مذاکرات را به هم می‌ریخت.

بنابراین، اعراض پیغمبر اکرم و ناراحت شدن ایشان (اگر مقصود آیات، ایشان باشند) نه به خاطر این بود که این فقیر است و آنها غنی هستند، بلکه به خاطر [بی‌نتیجه ماندن] یک تدبیر بود[۱]. تمام اعراض پیغمبر از آن اعمیٰ، لِلّه بوده است و تولّی او هم لِلّه بوده؛ بدون شک لِلّه و فی اللّه بوده. با همهٔ اینها قرآن پیغمبر را برای همین عمل لِلّه و فی اللّه‌اش مورد عتاب قرار می‌دهد؛ یعنی [تو حتی] این مقدار اهمیت را برای اینها قائل نباش، ادب تو باید این گونه باشد که وقتی این کور آمده و می‌گوید: اَقْرِئْنی و عَلِّمْنِی الْقُرْآنَ، همهٔ برنامه‌هایت را به هم بریزی [و به او بپردازی.]

اگر مطلب به این شکل باشد، چنین عتابی به پیغمبر مانعی ندارد و در قرآن از این گونه عتابها نسبت به پیغمبر اکرم زیاد داریم و اینها همه دلیل صداقت قرآن و اصالت وحی است. عرض کردیم که عایشه می‌گفت: فلان آیه که در قرآن آمده، برای مردم کافی است که بفهمند قرآن وحی بر پیغمبر است. یعنی، این‌که قرآن گاهی به شدت پیغمبر را مورد عتاب قرار می‌دهد، دلیل بر اصالت وحی است.

اگر کسی بگوید: مورد عتاب نمی‌تواند پیغمبر اکرم باشد بلکه مردی از بنی امیّه بوده، می‌گوییم: در قرآن عتاب نسبت به پیغمبر در موارد دیگری وارد شده که در آنجا هیچ کس توجیه و تأویل نکرده. مثلا در یکی از جنگها عده‌ای از منافقین ضعیف‌الایمان آمدند خدمت حضرت و

---

۱. خدای متعال به او اختیار داده بود که خیلی از کارها را با تدبیر خودش انجام دهد. این گونه نبود که پیغمبر همهٔ کارها را به دستور وحی انجام دهد.

گفتند: «یا رسول‌الله اجازه بدهید ما شرکت نکنیم» و پیغمبر اجازه داد، آیه نازل شد: عَفَا اللّٰهُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ[1] خدا از تو بگذرد، چرا به اینها اجازه می‌دهی؟! خلاصه گاهی خدای متعال پیغمبر را به شدت مورد عتاب قرار می‌دهد و این، درس بزرگی است. ما چهار روز به مدرسه می‌رویم، بعد اگر کسی به کار ما ایراد بگیرد زمین و آسمان را یکی می‌کنیم.

خدای متعال پیغمبرش را در جریان وحی تکمیل می‌کند و در همین خلال او را مؤدّب می‌کند. این است که پیغمبر فرمود: اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأْدیبی خدا من را ادب کرده و خوب هم ادب کرده. یعنی خدا آدابی را که برای یک پیغمبر لازم است، در طول عمر آن پیغمبر به او تعلیم داده. همیشه پیغمبر تحت تربیت خدا و تأدیب الهی بوده و این کمال عنایت و لطف پروردگار است.

مخاطب دارای فضیلت بوده

بنابراین، از این جهت [که عتاب در این آیات نسبت به پیغمبر اکرم باشد،] اشکالی نیست؛ مخصوصا که آیات اول (یعنی همان آیات عتاب‌آمیز) از آنجا که هرکسی شایستگی هرگونه عتابی را ندارد، برای شخص مورد عتاب، مدح فوق‌العاده بزرگی است. وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ. اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْریٰ. «چه می‌دانی؟! شاید او پاک شود. شاید اگر تذکراتی بدهند، این تذکرات به حال او سودمند واقع شود.» این حرفها را به کسی می‌گویند که چنین حرفهایی را بشود به او گفت. معنی این حرفها این است که تو غفلت داری، ولی تو آدمی هستی که اگر می‌دانستی این

---

۱. توبه / ۴۳.

شخص متذکر می‌شود، چنین کاری نمی‌کردی. این یک فضیلت است و برای مردی از بنی‌امیه ـ که می‌گویند عثمان بوده ـ خیلی زیاد است. اگر می‌گفتند: یکی از صحابهٔ بزرگ مثل سلمان چنین کاری کرد، این قابل قبول بود که خدای متعال او را این گونه ادب کند که «تو چه می‌دانی؟! چرا غافل بودی؟! شاید این آدم یک سود معنوی ببرد.» یعنی تو خودت می‌دانی که اگر سود معنوی ببرد، باید حتما پیغمبر با او صحبت کند. این حرف را به کسی می‌گویند که در این راه باشد. ولی خدا هیچ وقت دربارهٔ ابوسفیان (که از بیخ با همهٔ این حرفها مخالف است) نمی‌گوید: وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ. اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْریٰ.

البته من نمی‌خواهم به طور قطع بگویم که این آیات در مورد چه کسی نازل شده. فقط می‌خواستم به این مقدار عرض کنم که اگر عتابِ آیه را این طور معنی کنیم که تو به فقرا توجه نداری و فقط چشمت به اغنیاست، البته چنین چیزی نسبت به پیغمبر اکرم محال است؛ کسی که اینچنین باشد، پیغمبر نیست. ولی یک وقت مطلب طور دیگری است. پیغمبر در کار پیغمبری خودش، در کارهای لِلّه و فی‌اللّه خودش، تدبیری اندیشیده و خدای متعال در مورد همین تدبیر فی‌اللّه و باللّه که صد درصد هم الهی است او را مورد عتاب قرار می‌دهد و یک نوع کار لِلّه و فی‌اللّه دیگری به او پیشنهاد می‌کند[1]. این، دو مسئله‌ای بود که می‌خواستیم در مورد آیات قبل بیان کنیم.

□

۱. سؤال: مثل این که به کسی بگویند: «از شما انتظار نداشتیم که چنین کاری بکنید.»
استاد: بلکه نظیر این است که بگویند: «ما از شما بیش از این انتظار داشتیم». آن هم در یک سطح بالایی، یعنی در یک کاری که تازه خود آن کار هم خیلی عالی است.

انسان «کافر نعمت» است

در آیاتی که از قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ شروع می‌شود، مراد از «انسان» انسان به طور عام است، نه این که اشاره به یک انسان خاص باشد[۱] یا این که فرد فرد انسان بدون استثنا مراد باشد. در حقیقتْ مقصود، نوع انسان است و در این آیات مطالبی گفته شده که مربوط به نوع انسان است. مثل این که بگوییم: انسان چنین است، یعنی نوعا انسانها اینچنین هستند.

قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ کشته باد انسان، چقدر کافر است! نعمتی که خدا به او می‌دهد، قدر آن را نمی‌شناسد. [این] شامل همهٔ نعمتهاست، هم نعمتهای معنوی رسالت و قرآن و وحی و غیره که در آیات قبل ذکر فرمود و هم نعمتهای دیگر که از اینجا شروع به ذکرشان می‌کند. می‌فرماید: مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ انسان به خودش فکر کند و ببیند خدا او را از چه چیزی آفریده است؟ جواب می‌دهد: مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ خدا او را از نطفه آفرید، از یک آب کثیف عَفِن. امیرالمؤمنین جمله‌ای دارند که مفهومش این است که انسان اگر انسانیت خودش[۲] و معنویت خودش را گم کند و خودش را فقط همین تن بشناسد، دیگر چه ارزشی برای او باقی می‌ماند؟! فرمود: ما لِابْنِ آدَمَ وَ الفَخْرِ: اَوَّلُهُ نُطْفَةٌ، وَ آخِرُهُ جیفَةٌ، لا یَرْزُقُ نَفْسَهُ، وَ لا یَدْفَعُ حَتْفَهُ[۳].

فَقَدَّرَهُ بعد او را اندازه گیری کرد؛ یعنی جهازات بدنش و جهازات روحی و معنویش را اندازه گیری کرد. ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ بعد که به این دنیا آمد، برای او راهی را میسّر و آسان کرد؛ یعنی برای او راهی قرار داد و آن راه را میسّر و آسان کرد و او را در آن راه راهنمایی کرد تا حرکت کند. ثُمَّ

---

۱. یعنی انسان عهدی و معیّن مقصود نیست.

۲. یعنی روحش و آنچه که به آن مربوط است.

۳. نهج‌البلاغه / حکمت ۴۵۴. [پسر آدم را چه با فخر و نازیدن، که اولِ او منی و آخرِ او مردار بدبوست، نه خود را روزی می‌دهد و نه مرگ خویش را دفع می‌نماید.]

اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ بعد او را میرانید و سپس او را در قبر مدفون ساخت (یا دستور داد که او را در قبر دفن کنند؛ این قسمت از آیه را به دو صورت معنی کرده‌اند). ثُمَّ اِذا شاءَ اَنْشَرَهُ وقتی هم که بخواهد، دوباره او را نشر می‌کند. «نشر» در مقابل «طَیّ» است. به بستن و درهم پیچیدن یک چیز «طیّ» می‌گویند. یک کتاب را وقتی ببندیم به این کار «طیّ» می‌گویند، یا یک کاغذ را اگر لوله کنید «طیّ» است و اگر باز کنید «نشر» است. کأنّه خدا انسان را در هم می‌پیچد (فَاَقْبَرَهُ) و هر وقت که بخواهد او را باز می‌کند. مقصود از «نشر» همان حشر عالم قیامت است.

کَلّا لَمّا یَقْضِ ما اَمَرَهُ. خیلی آیهٔ عجیبی است: سخن مگو! هنوز انسان آنچه را که به او امر شده ادا نکرده است. انسان (به طور کلی، از ابتدای خلقت تا امروز) هنوز رسالت خودش را انجام نداده است؛ هنوز به وظیفه و مسئولیت خودش عمل نکرده است. کأنّه خدا برای نوع انسان رسالتی قائل است که این رسالت را باید انجام دهد و هنوز انجام نداده است. پس انسان چه بکند برای این که آماده شود که این وظیفه و رسالت و مسئولیت خودش را انجام بدهد؟ فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلیٰ طَعامِهِ انسان یک مقدار در غذای خودش فکر و دقت کند.

آیات قبل راجع به ابتدای خلقت انسان بود و این آیه راجع به آنچه که از آن تغذیه می‌کند. می‌فرماید: انسان باید دربارهٔ غذای خودش فکر کند؛ این هم درس است، خوب دربارهٔ این درسها تأمل کند. مثلا بارانی می‌آید و زمین را می‌شکافد و فرو می‌رود. بعد دانه‌ها و گیاهها از این زمین بیرون می‌آید، درختها و میوه‌ها بیرون می‌آید، علفها برای حیوانها بیرون می‌آید. اینها چیست؟ چرا انسان فکر نمی‌کند؟! آیا چون همیشه و مداوم این چیزها را می‌بیند خیال می‌کند که اینها سلسله اموری است که حسابی در کارشان نیست؟! انسان نباید مانند حیوانی باشد که فقط

چیزی را که جلویش هست می‌خورد ولی دربارهٔ آنچه که می‌خورد فکر نمی‌کند. باید فکر کند و ببیند این یک لقمه که الآن به او رسیده چه سررشتهٔ درازی دارد و چه مراحلی را طی کرده تا به او رسیده. این، در مورد ظاهر آیه.

علم، غذای روح انسان

و اما در روایات ـ که این روایات را تفسیر صافی ذکر کرده ـ معنی دیگری برای این آیه ذکر شده که البته درواقع معنی دیگری نیست بلکه توسعهٔ در معناست. تفسیر صافی هم می‌گوید که این دو معنی با یکدیگر منافات ندارد؛ یعنی قرآن است و قرآن ظاهری دارد و باطنی. یک روایت این است که از امام باقر علیه‌السلام در مورد آیهٔ فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلىٰ طَعامِهِ سؤال شد که: ما طعامه؟ [طعام او چیست؟] فرمود: عِلْمُهُ الَّذى يأْخُذُهُ، عَمَّنْ يَأْخُذُهُ؟[۱] یعنی باید در علمی که می‌گیرد فکر کند که از کجا می‌گیرد و چه می‌گیرد؟ این حدیث می‌خواهد بگوید: انسان دو گونه طعام و غذا دارد و از دو راه فربه می‌شود و تغذیه می‌کند؛ یکی همین غذای جسمانی و ظاهری و حیوانی است که در این جهت، انسان مانند هر حیوانی است، منتها برخی حیوانها علفخوارند، برخی گوشتخوار و برخی دانه‌خوار، ولی انسان حیوانی است که در آنِ واحد هم علفخوار است، هم دانه‌خوار و هم گوشتخوار و در این جهت، مزیّت دیگری بر حیوانات ندارد. در واقع چون هر حیوانی احتیاج به تغذیه دارد، انسان هم از آن جهت که حیوان است احتیاج به این نوع از تغذیه دارد. ولی انسان یک ظرفیت معنوی و روحی هم دارد که از آن نظر نیز تغذیه می‌کند و غذاهایی جذب روحش

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب النوادر، حدیث ۸.

می‌شود. هرچه انسان یاد می‌گیرد، غذای روح اوست. هر علمی برای انسان، غذای روح است، بلکه هرچه انسان می‌بیند یا می‌شنود و در حافظه‌اش باقی می‌ماند، روح او از آن تغذیه می‌کند. به قول مولوی: آدمی فربه شود از راه گوش. یعنی غذای روحی از راه گوش وارد می‌شود و انسان از همین چاق می‌شود.

از طرف دیگر، همان طور که غذای حلال داریم و غذای حرام (از نظر شرعی)، غذای طبی داریم و غذای غیرطبی، غذای مسموم[۱] داریم و غذای غیرمسموم، افکار و اندیشه‌هایی که انسان در روحش جذب می‌کند، عینا همین گونه است. یعنی فکر و اندیشه‌ای این گونه است که وقتی وارد روح انسان می‌شود به او حیات می‌دهد و مثل بارانی که به زمینی مستعد ببارد، حیات‌بخش است و فکر و اندیشهٔ دیگری این گونه است که وقتی وارد روح انسان شد، مثل یک غذای سمّی روح انسان را مسموم می‌کند. این که امروزه می‌گویند: «افکار مردم را مسموم کرده‌اند» اصلش درست است (کاری نداریم در چه موردی به کار می‌برند) یعنی اصل این مطلب که فکر انسان گاهی مسموم می‌شود و مزاج فکری او از تعادل خارج می‌شود، درست است.

اینجاست که اگر کسی حساب کند می‌بیند که تغذیهٔ جامعهٔ ما صد برابر مقداری که از نظر جسمانی خراب است، از نظر روانی خراب است. ما می‌گوییم: روغنها تقلّبی شده! گوشتها یخ‌زده و فاسد شده! یک زردچوبهٔ سالم، یک فلفل سالم پیدا نمی‌شود! درست است؛ ولی شما نگاه کنید! رادیو و تلویزیون انسانها را تغذیه می‌کند؛ همچنین سینماها،

۱. انسان غذای مسمومی می‌خورد، بعد آن غذای مسموم جذب بدنش می‌شود و چقدر ناراحتی ایجاد می‌کند، مخصوصا اگر سمّش زیاد باشد و وارد خون شود، احیانا ممکن است مهلک باشد.

فیلمها، روزنامه‌ها و نطقها. کتابهایی که انسان در طول عمرش می‌خواند، دائما از آنها تغذیه می‌شود. آنوقت شما ببینید در میان این تغذیه‌ها چه مقدارش تغذیهٔ سالم و حیات‌بخش است و چه مقدارش تغذیهٔ ناسالم و مسموم‌کننده است.

حدیثی است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که خیلی حدیث عجیبی است. می‌فرماید: ما لی اَرَی النّاسَ اِذا قُرِّبَ اِلَیهِمُ الطَّعامُ لَیْلاً تَکَلَّفوا اِنارَةَ الْمَصابیحِ لِیُبْصِروا ما یُدْخِلونَ بُطونَهُمْ وَ لایَهْتَمّونَ بِغِذاءِ النَّفْسِ بِأنْ یُنیروا مَصابیحَ اَلْبابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِیَسْلَموا بِهِ لَواحِقَ الْجِهالَةِ وَ الذُّنوبِ فی اعْتِقاداتِهِمْ وَ اَعْمالِهِمْ[1]. می‌فرماید: چرا مردم این گونه‌اند که اگر شب تاریکی باشد و آنها را بر سر یک سفره بنشانند، تا وقتی که چراغی روشن نکنند دست به این سفره نمی‌برند، چطور مردم در غذای جسمانی دقیق‌اند (باید هم دقیق باشند) ولی در غذای روحانی دقیق نیستند؟!

اهتمام آخوند ملّا عباس تربتی نسبت به غذای روح

مردی بود در خراسان به نام مرحوم حاج آقا آخوند ملّا عباس تربتی (پدر آقای راشد) که بسیار مرد باتقوا و فوق‌العاده‌ای بود و با مرحوم پدر ما خیلی دوست بودند. آقای راشد نقل می‌کرد که در سنهٔ هجده که پدر ایشان به تهران آمده بود[2]، گاهی که به خیابان می‌رفتیم، [اگر چیزی به ایشان نشان می‌دادند] مثلا می‌گفتند: این خیابان را خراب کرده‌اند، اینجا چنین است، آنجا را ببینید... هرچه می‌گفتند، ایشان سرش را بلند نمی‌کرد و نگاه نمی‌کرد. گفتم: چرا نگاه نمی‌کنید؟ گفت: چون فایده‌ای به حال من ندارد. به همان اندازه که نگاه کنم توجهم جلب می‌شود و آن مطلب

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۶۱.
۲. ایشان به قم هم آمده که اتفاقا به حجرهٔ ما آمد.

می‌آید در روح من و غذای روح من می‌شود. من باید حساب کنم که این غذای روحی برای من لازم است یا نه، مفید است یا مفید نیست؟

نقش تعلیم و تربیت در سرنوشت انسان

اینجاست که مسئلهٔ تعلیم و تربیت نقش فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند. انسان بچه‌اش را به مدرسه، زیر دست معلم می‌فرستد. در مدرسه تغذیه در حدّ اعلاست (چون بچه تجزیه و تحلیل ندارد، هرچه از معلم می‌شنود برای او وحی مُنزل است، بچه نمی‌تواند فکر کند که این مطلب ممکن است درست نباشد) در حالی که ما هیچ وقت آن طور که باید به این دستورالعمل قرآن که در این آیه آمده است ـ خصوصا با توجه به حدیثی که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کردیم ـ دقت و توجه نمی‌کنیم. گاهی انسان نمی‌داند که یک فکر، یک اندیشه، یک تلقین و یا یک جمله، سرنوشتش را بکلی تغییر می‌دهد، حال یا در جهت هدایت و راستی و یا در جهت کژی و کاستی.

ذکر خیری از مرحوم آقا سید مهدی قوام

سالها پیش (در حدود ده سال پیش که ما تازه به قلهک آمده بودیم) در آخرین سفری که مرحوم ابوی ما به تهران تشریف آورده بودند، آقای فلسفی آمده بود و از ایشان دیدن کرده بود و ما هم می‌خواستیم به بازدید آقای فلسفی برویم. با مرحوم ابوی آمده بودیم سر خیابان دولت و منتظر تاکسی بودیم. بعد از مدتی یک ماشین شخصی ایستاد. راننده گفت: کجا می‌روید، من شما را می‌رسانم. ما هم سوار شدیم. بعد خودش شروع کرد به صحبت کردن راجع به این که من چرا شما را سوار کردم. او که ما را

نمی‌شناخت[۱] گفت: من به شما آقایان[۲] خیلی ارادت دارم و علاقه‌مند هستم و اصلا من زنده شده به دست یکی از شما هستم[۳]. من و پدرم اختلاف داشتیم. اختلافمان آنقدر شدید شد که به دشمنی شدید منجر شد به گونه‌ای که تصمیم گرفتم پدرم را بکشم. در همان اوقاتی که تصمیمم قطعی شده بود و دنبال فرصتی بودم، یک روز در خیابان حرکت می‌کردم که صدایی از بلندگو به گوشم رسید. نمی‌دانم چه شد، مثل این‌که این صدا من را به سوی خود کشاند. با این که کار داشتم، گفتم ببینم این کیست که حرف می‌زند. رفتم، دیدم سیدی بالای منبر مشغول صحبت است. نشستم و چون عجله داشتم به حالت نیم‌خیز نشستم که دو سه کلمه گوش کنم و بروم. دیدم راجع به روابط و حقوق پدر و فرزند صحبت می‌کند. خیلی برایم گرم و دلنشین بود. گوش کردم، گویی اصلا این سید از ماجرای من و پدرم خبر دارد و تمام جزئیات ماجرای من را طرح می‌کند. مجموع وظایف پدر نسبت به فرزند و فرزند نسبت به پدر را بیان کرد و من سرگذشت خودم را در حرفهای او یافتم. تا آخر نشستم. آنچنان مجذوب شدم که وقتی از منبر پایین آمد دنبال او را گرفتم و هرجا که منبر می‌رفت به دنبالش می‌رفتم. به همین دلیل، از تمام آن تصمیمها منصرف شدم و با پدرم هم رفیق شدیم. و حالا من می‌بینم که اصلا زنده‌شدهٔ این آدم هستم. (ایشان مرحوم آقا سید مهدی قوام بوده، خدا رحمتش کند.) بنابراین شما آقایان[۴] به گردن من حق حیات دارید.

توجه کردید که یک جمله چگونه می‌تواند سرنوشت انسانی را

۱. البته شاید من را تا حدودی می‌شناخت.

۲. مقصودش نوع بود.

۳. ببینید چطور یک جمله، آدمی را زنده می‌کند و از چه هلاکتی نجات می‌دهد.

۴. مقصودش نوع بود.

بکلی تغییر دهد؟! عکس این قضیه هم هست؛ یعنی یک نفر در راه راست باشد و یک جمله سرنوشت او را بکلی تغییر دهد. بین این جوانهای خودمان چقدر افرادی را می‌شنویم که حساب‌نکرده فورا می‌روند با این و آن رفیق می‌شوند[۱]، فقط به این ملاک که آنها داغ هستند[۲]. (داغیِ تنها که ملاک نیست.) بعد از مدتی می‌بینید که بچهٔ مسلمانِ مسلمان، ملحد کافر منکر خدا از آب درآمد. انسان باید این آیه را مدّ نظر خودش قرار دهد: فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلىٰ طَعامِهِ. یعنی انسان باید در غذای خودش، اعم از غذای جسمی و غذای روحی، فکر و دقت کند.

ممکن است کسی بگوید: من که نمی‌دانم [کدام غذای روحی خوب است و کدام بد.] در جواب می‌گوییم: آیا افرادی نیستند که با آنها مشورت کنید که مثلا حرف فلان شخص را گوش کنیم یا نه؟ تعلیمات او، تعلیمات درستی است یا نه؟ انسان گاهی می‌بیند افرادی که در مسیری حرکت می‌کنند، بعد از مدتی در اثر تغذیه‌های روحی نادرست، دقیقا در جهت عکس آن مسیر فعالیت می‌کنند؛ یعنی همان شخص که از این مبدأ به آن سو با آن شدت می‌رفت، حالا از آن سو به این طرف به همان شدت می‌آید. اینها برای این است که غذاهای روحی برای انسان سرنوشت‌ساز است. و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان.

پروردگارا شکمهای ما را از مال حرام و شبهه‌ناک، و فکرها و روحهای ما را از اندیشه‌های ناپاک، محفوظ و مصون بدار، به

۱. ما دعا می‌کنیم که خدای متعال آنها را ببخشد. ان‌شاءالله که قاصر بودند.

۲. [یعنی مبارز و انقلابی هستند.]

ما توفیق دقت در تغذیهٔ جسمی و روحی و معنویمان عنایت بفرما.

پروردگارا روح ما را از تعلیمات راستین خودت و اولیاء خودت سیراب بفرما، نیتهای ما را خالص بگردان.

پروردگارا اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

برای مرحوم آقا سید مهدی و همهٔ کسانی که اسمشان در این جلسه آمد (مرحوم حاج ملّا عباس، مرحوم ابوی ما) و امواتی که از این جلسه به رحمت خدا رفته‌اند و اموات خودتان حمد و سوره بخوانید.

۳ تفسیر سوره عبس

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلىٰ طَعامِهِ. اَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً. ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقّاً. فَاَنْبَتْنا فیها حَبّاً. وَ عِنَباً وَ قَضْباً. وَ زَيْتوناً وَ نَخْلاً. وَ حَدائِقَ غُلْباً. وَ فاكِهَةً وَ اَبّاً. مَتاعاً لَكُمْ وَ لِاَنْعامِكُمْ[1].

در جلسهٔ پیش راجع به آیهٔ کریمهٔ فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلىٰ طَعامِهِ مقداری توضیح دادیم. عرض کردیم که ظاهر این آیه به حسب سیاق (چه به آیات قبل از آن نگاه کنیم و چه به آیات بعد) دعوت به نظر و تفکر در اموری است که مایهٔ تعیّش و تغذیهٔ انسان است. آیات بعد بیان می‌کند که

۱. عبس / ۲۴ ـ ۳۲.

مجموع جریانهایی از قبیل ریزش باران و آمادگی خاص زمین و روییدن انواع گیاهها، سبزیها، میوه‌ها و غذاها، با خلقت انسان رابطه دارد یعنی نمایانگر یک تدبیر عمومی در کار عالم است، و از همهٔ اینها این نتیجه گرفته می‌شود که خلقت انسان عبث نیست و انسان به خود واگذاشته‌شده نیست. پس اعمال و کردارهای انسان نهایت و پایانی دارد و انسان به نتیجهٔ اعمال خوب و بد خود می‌رسد.

ولی در روایات ما برای آیهٔ فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلىٰ طَعامِهِ معنی دیگری هم ذکر کرده‌اند که البته این معنی دوم با معنی اول متضاد نیست.

معنی این که قرآن ظاهری دارد و باطنی

این که شنیده‌ایم قرآن ظاهری دارد و باطنی و باطنِ باطنی، به این معنی است که یک آیه در آنِ واحد می‌تواند به چند معنی نظر داشته باشد؛ ولی نه معانی بی‌رابطه با یکدیگر، بلکه معانی‌ای که نسبت آنها با هم نسبت ظاهر یک شیء با باطن همان شیء است؛ یعنی یک سلسله معانی که در طول یکدیگرند نه در عرض یکدیگر. علمای اصول در باب «استعمال لفظ در بیشتر از یک معنی» بحثی دارند، که آن بحث در اینجا مقصود نیست. بلکه مقصود از ظاهر و باطن در اینجا دو معنی است که در طول یکدیگرند، نه دو معنی متضاد و در عرض یکدیگر، و در واقع همان معنی اول را تعمیم و گسترش داده‌ایم به گونه‌ای که شامل معنی دوم هم می‌شود.

حال در مورد آیهٔ مورد بحث می‌گوییم: معنی ظاهر آیه این است که «ای انسان! در غذایی که از طبیعت می‌گیری و می‌خوری، فکر و دقت کن» و معنی‌ای که ائمه علیهم‌السلام این آیه را به آن تفسیر کرده‌اند و در واقع یک درجه از باطن آیه را بیان کرده‌اند این است که «ای انسان! در آنچه

می‌اندیشی و در افکار و عقایدی که از بیرون می‌گیری و در آنچه وارد روح خودت می‌کنی و جذب می‌کنی، فکر و دقت کن». چنان که می‌بینید، هر دو معنی از یک سنخ است؛ آن غذاست، این هم غذاست؛ ولی آن، غذای جسمی است و این، غذای روحی. اینجا ظاهر آیه می‌گوید: در غذای جسمانیِ خودت فکر کن و بیندیش، و باطن آیه می‌گوید: نه تنها در غذای ظاهری فکر کن و بیندیش، بلکه در غذای باطن و روح خودت هم فکر کن و بیندیش.

نظیر این است آیهٔ کریمه‌ای که در اول سورهٔ بقره است: اَلَّذینَ یُؤْمِنونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقیمونَ الصَّلوٰةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقونَ[1]. «متّقیان آنان هستند که به غیب ایمان می‌آورند، نماز را بپا می‌دارند و از آنچه ما روزی‌شان کرده‌ایم انفاق می‌کنند.» ظاهر آیه این است که از نعمتهای جسمانی مادی که به آنها داده‌ایم، به خلق خدا انفاق می‌کنند؛ یعنی آنچه را که دارند، تنها برای خودشان نمی‌خواهند، سهمی از آن را هم به دیگران می‌دهند. این ظاهر آیه است که حتما هم مقصود است. ولی در روایات، یک معنی هم از باطن این آیه ذکر شده است. می‌فرماید: اَیْ وَ مِمّا عَلَّمْناهُمْ یُعَلِّمونَ. رزق را توسعه داده‌اند به رزق معنوی و انفاق را هم توسعه داده‌اند به انفاق معنوی، آنوقت معنی چنین می‌شود: «از آنچه ما به آنها آموخته‌ایم و تعلیم کرده‌ایم به دیگران تعلیم می‌کنند.» یعنی در واقع این آیه، تنها به مالداران و ثروتمندان نظر ندارد، بلکه به عالمان هم نظر دارد؛ به این معنی که عالم نباید در علم خودش بخیل باشد و همان طور که مالدار باید منفق باشد عالم هم باید منفق باشد.

---

۱. بقره / ۳.

جنبهٔ اجتماعی آیه

نکتهٔ دیگر این که از این آیه دو مطلب استنباط می‌شود، یکی جنبهٔ فردی و دیگر جنبهٔ اجتماعی آیه. اگر از نظر فردی در نظر بگیریم، این آیه خطاب به یک فرد می‌گوید: ای انسان! (مثلا ای زید!) تو باید در آنچه تغذیه می‌کنی فکر کنی. در تغذیهٔ روحی خودت، یعنی در آنچه می‌بینی و می‌شنوی و می‌خوانی و در آنچه به تو تعلیم می‌کنند، در همهٔ اینها دقت کن و ببین چه چیزی وارد روح خودت می‌کنی. هر دیدنی و هر شنیدنی، چیزی را وارد روح می‌کند. البته حواسّ دیگر هم همین گونه هستند، منتها نه به درجهٔ سمع و بصر. هر بوییدنی، هر چشیدنی و هر لمس کردنی، چیزی را وارد روح انسان می‌کند. گاهی انسان با یک بوییدن، یک لمس کردن و یا یک چشیدن، به سویی کشیده می‌شود. همهٔ اینها نیرو و جاذبه دارند. گاهی با یک کتاب و یا یک سطر، با یک سخن و یا یک درس، انسان زیر و رو می‌شود (حال یا خوب است، بد می‌شود و یا بد است، خوب می‌شود). پس انسان در تغذیه‌های روحی و معنوی خیلی باید محتاط باشد.

از نظر اجتماعی، مسئله در سطحی وسیعتر و بالاتر مطرح است. یعنی باید حساب کرد که در جامعه چه چیزهایی صحیح است که باشد و چه چیزهایی صحیح نیست که باشد. این مطلب را در اینجا از این جهت طرح کردم که بعضی تحت عنوان «آزادی» ـ مثلا آزادی فکر ـ می‌گویند: نباید جلو هیچ چیزی را گرفت؛ یعنی حتی اگر حکومتی واقعا نمایندهٔ مردم باشد و بخواهد از روی حقیقت کار کند، حق ندارد که مثلا پاره‌ای از نوشته‌ها را محدود کند[1].

---

۱. این که گاهی قدرتهای ناصالحی از افکار و نوشته‌های خوب جلوگیری می‌کنند و ←

کتب ضَلال

در فقه اسلامی مسئله‌ای مطرح است به نام کتب ضَلال (یعنی کتابهایی که مایۀ گمراهی مردم می‌شوند). فقه اسلامی می‌گوید: خرید و فروش و نگه‌داشتن کتابهایی که مایۀ گمراهی مردم می‌شوند جایز نیست مگر برای افرادی که قدرت علمی و انتقادی دارند یعنی قدرت تجزیه و تحلیل دارند و هر کتابی را که بخوانند باورشان نمی‌شود، بلکه کتابها را نقد می‌کنند. عده‌ای می‌گویند: این برخلاف اصل آزادی است. افراد باید آزاد باشند که هر کتابی را که می‌خواهند، بخوانند و اختیار با خودشان است. می‌گویند: این که فقه اسلامی می‌گوید: «کسی حق خرید و فروش و نگهداری کتب ضلال را ندارد مگر افرادی که صلاحیت علمی دارند» با اصل آزادی و اصل کلی حقوق بشر منافات دارد.

آزادی تفکر

در جواب می‌گوییم: آن آزادی که از حقوق بشر است، آزادی تفکر است؛ یعنی انسان باید در فکر کردن و اندیشیدن آزاد باشد و اساسا پایۀ دین و ایمان انسان محکم نمی‌شود مگر آن که اصول عقاید خود را از روی استدلال و برهان و اندیشیدنِ صحیح به دست آورده باشد. خود قرآن در این باره می‌فرماید: اَلَّذینَ یَسْتَمِعونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعونَ اَحْسَنَهُ اُولٰئِکَ الَّذینَ هَدیٰهُمُ اللهُ وَ اُولٰئِکَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبابِ[1]. «آنهایی که به سخنان گوش می‌کنند و خوبها را از میان آن انتخاب می‌کنند و پیروی می‌کنند و بدها را دور می‌ریزند، اینها هستند که به هدایت الهی مهتدی‌اند و اینها صاحبان لُبّ و

← افکار و نوشته‌های بد را آزاد می‌گذارند، محل بحث ما نیست. بحث ما در این است که یک قدرت صالح آیا حق دارد در این کار دخالت کند یا حق ندارد؟

۱. زمر / ۱۸.

عقل و معنی هستند.» این خیلی خوب است که کسی دارای غربال روحی و فکری باشد تا هرچه را که وارد روحش می‌شود غربال کند، بدش را دور بریزد و خوبش را نگه دارد. برای چنین کسی جایز است که هر کتابی را که می‌خواهد، بخواند و هر سخنی را که می‌خواهد، بشنود. اما اکثریت مردم این گونه نیستند[۱] یعنی غربال تفکر ندارند و مثل بچهٔ کوچک هرچه را که بشنوند، همه را یکجا می‌بلعند[۲]. اکثریت مردم بدون این که قدرت تجزیه و تحلیل داشته باشند مجذوب یک سلسله افکار و اندیشه‌ها می‌شوند؛ یعنی طبیعت جذب می‌کند بدون این که بتواند غربال کند. معلوم است که اگر در جامعه‌ای به طور عموم، هر فکر و اندیشه و سخنی آزاد باشد و در اختیار مردمی قرار بگیرد که هیچ قدرت غربال کردنی ندارند، مردم این جامعه حتی یک فکر صحیح نخواهند داشت. این بر عهدهٔ رهبران جامعه است که با کمال حسن نیّت، افکار و اندیشه‌ها و سخنها را اول غربال کنند [و بعد در اختیار عموم قرار دهند[۳].] پس غربال کردن افکار و اندیشه‌ها با اصل آزادی تفکر منافات ندارد؛ اصلاً تفکر یعنی قدرت غربال کردن و تمیز دادن درست از نادرست و وقتی انسانی قدرت تمیز و تشخیص درست از نادرست را نداشته باشد اصلاً تفکر ندارد، کار او جذب است نه تفکر.

---

۱. کاری به افراد اقلیت استثنایی نداریم.

۲. وقتی به یک آدم بزرگ یک ماهی به صورت غذا بدهید، کاملا آن را باز می‌کند و تیغها و استخوانهای نرمی را که در گلو گیر می‌کند، جدا می‌کند و گوشتش را می‌خورد. اما اگر همان ماهی را به بچه‌ای که تازه غذاخور شده است بدهید، هنوز سه لقمه‌اش را نخورده که فریادش بلند می‌شود. بعد می‌بینید که استخوان ماهی در گلویش گیر کرده و باید با عمل جراحی آن را خارج کنند.

۳. مثل پدر یا مادری که استخوانها و تیغهای ماهی را جدا می‌کند و بعد گوشتش را در اختیار بچه می‌گذارد.

شمارش نعمتها و موضوعات قابل مطالعه

اَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً. ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقّاً. بعد از این که در آیات قبل به خلقت انسان و خطّ سیر او تا موقع حشر و نشر اشاره شد و بعد (بنا بر ظاهر آیه) فرمود: پس انسان لازم است در طعامها و آنچه که در طبیعت مایهٔ تغذیهٔ اوست فکر کند[۱]، حال می‌فرماید: اَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً. آیا دقت نمی‌کنند که ما چگونه آب را به نوع خاصی (یعنی قطره قطره) می‌ریزیم (ریختیم)؟! و بعد زمین را طوری خلق کرده‌ایم که شکافته می‌شود و آبها را در خودش جذب می‌کند؟! (اگر تمام زمین مثل یک کوهستان سخت بود، هرچه باران می‌بارید در خودش جذب نمی‌کرد.)

در اینجا بعضی از مفسرینِ به اصطلاح جدید، آیه را به معنی دیگری حمل کرده‌اند که فی‌حدّ ذاته معنی بعیدی نیست. می‌گویند: در اینجا جریان دائمیِ آمدن بارانها و رویش گیاهان مقصود نیست؛ به این قرینه که فرموده: اَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً (ما آب را به نوع خاصی ریختیم) و نفرموده: اَنّا نَصُبُّ الْماءَ (ما آب را می‌ریزیم)، و همچنین در آیهٔ بعد می‌فرماید: ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقّاً (سپس زمین را به نوع خاصی شکافتیم). می‌گویند: با توجه به نظریاتی (یا فرضیاتی) که امروزه برای علمای معرفة الارضی بر اساس اصول زمین‌شناسی حاصل شده است، این آیه اشاره دارد به بعضی از دوره‌هایی که بر کرهٔ زمین گذشته است، به این بیان که بعد از دوره‌های ابتدایی که زمین به صورت یک کرهٔ آتشین بوده و تدریجا سطح آن سرد شده و گازهایی که در اطرافش بوده به صورت بخارهایی درآمده، دوره‌هایی بر زمین گذشته است که از آن بخارها به

---

۱. به عبارت دیگر به غذا شناسی بپردازد. کسانی که در این جهت تخصصی دارند می‌دانند که در زمینهٔ غذا شناسی کتابهای بسیاری تألیف شده؛ مثلا راجع به خواص میوه‌ها و سبزیها و یا راجع به انواع گوشتها و خواصی که در آنها هست.

طور سیل‌آسا و دائم بر روی زمین آب می‌ریخته. کرهٔ زمین که بعد از سرد شدن، بیشتر به صورت سنگهای خاصی بوده[۱]، در اثر سالها و شاید میلیونها سال ریزش متوالی آب به این حالت درآمده است. در آیهٔ ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقّاً نیز مقصود شکافهایی است که در اثر این ریزشها پیدا شده، به صورتی که مثلا یک قسمت درّه شده و قسمت دیگری کوه، و خلاصه زمین به وضعهای خاصی درآمده است[۲].

ولی تقریبا عموم مفسرین، این ریزش را به همین ریزش بارانهای متوالی ـ که الآن هم هست ـ حمل کرده‌اند.

فَاَنْبَتْنا فیها حَبّاً. در زمین دانه رویاندیم. اشاره است به چیزهایی که به صورت دانه در زمین به وجود می‌آید مثل گندم، جو، نخود و عدس.

وَ عِنَباً وَ قَضْباً. و انگور را و قضب را. در این آیه انگور را به اسم خاص ذکر کرده است با این که در آیات بعد میوه به طور کلی خواهد آمد. «قضب» یعنی سبزی به طور کلی[۳]. بعضی گفته‌اند: مقصود از «قضب» فقط سبزیهایی است که هرچند بار که درو شود باز خودش می‌روید، مثل تره.

وَ زَيْتوناً وَ نَخْلاً. و درخت زیتون و درخت خرما را. وَ حَدائِقَ غُلْباً. و باغستانها و باغهای مملوّ از درختهای بسیار عظیم و ستبر را. وَ فاكِهَةً وَ اَبّاً. و میوه (به طور کلی) و روییدنیهایی که خوردنی برای حیوانات است نه انسان.

---

۱. در آن موقع به صورت خاک نبوده.

۲. بنا بر این تفسیر، معنی آیهٔ فَأَنْبَتْنا فیها حَبّاً چنین می‌شود: بعد از مدتها که از این دوره‌ها گذشت، برای اولین بار، ما موجود زنده یعنی گیاهان را در زمین رویاندیم.

۳. نمی‌دانم چرا بعضی، «قضب» را به «خرما» ترجمه کرده‌اند. قطعا «خرما» صحیح نیست؛ یعنی هیچ مفسری و هیچ [کتاب] لغتی کلمهٔ «قضب» را به «خرما» معنی نکرده است. شاید اشتباه از کتابت باشد.

مَتاعاً لَکُمْ وَ لِاَنْعامِکُمْ. همهٔ اینها را برای تمتع و بهره‌گیری و تغذیهٔ شما و حیوانات شما [قرار دادیم.]

تا اینجا درواقع قرآن انسان را دعوت به مطالعه می‌کند؛ یعنی یک فهرست به انسان می‌دهد و می‌گوید ای انسان! دربارهٔ اینها فکر و مطالعهٔ علمی کن تا (به قول امروزیها) اسرار خوراکیها را به دست آوری.

تذکر آخرت

فَاِذا جاءَتِ الصّاخَّةُ. یَوْمَ یَفِرُّ الْـمَرْءُ مِنْ اَخیهِ. وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ. وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنیهِ. لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنیهِ[۱].

بارها گفته‌ایم که در قرآن هیچ موضوعی به اندازهٔ آخرت مورد توجه قرار نگرفته؛ چون هیچ موضوعی به این اندازه برای انسان لزوم تذکر ندارد و تعلیم دادنی نیست. موضوع آخرت از این جهت حتی از موضوع توحید هم بالاتر است؛ چون توحید از یک نظر به گذشتهٔ انسان مربوط است و انسان به کمک عقل و فکر، راه شناخت به گذشته را بهتر [در دست] دارد. ولی معاد مربوط به آیندهٔ انسان است و آیندهٔ انسان برای انسان از نظر فکر خودش دنیای مجهولی است (تا چه رسد به آیندهٔ کل جهان) و این در حالی است که سعادت انسان به آن بستگی دارد.

در این آیات ترتیب خاصی رعایت شده. [توضیح این که] انسان به برادر خودش خیلی عُلقه دارد ولی از برادر بیشتر، به پدر و مادر علقه دارد، و باز آنان که از پدر و مادر هم بیشتر مورد علاقهٔ انسان هستند زن و فرزند می‌باشند. اینجا به همین ترتیب ذکر کرده، می‌فرماید: روزی که انسان از برادرش فرار می‌کند. بعد کأنّه می‌فرماید: و بلکه بالاتر، از پدر و

---

۱. عبس / ۳۳ ـ ۳۷.

مادرش، و بلکه بالاتر، از همسر و فرزندانش فرار می‌کند، چرا؟ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنیهِ. هرکسی در آن روز، شأنی و شغلی و گرفتاریی دارد که او را از همه چیز بی‌نیاز می‌کند. یعنی در آن روز آن قدر انسان به خودش گرفتار است که توجهی به غیر نمی‌کند، بلکه از غیر خودش ـ هرکه می‌خواهد باشد ـ فرار می‌کند. در همین جاست که مردم دو دسته می‌شوند[1].

می‌فرماید: وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. چهره‌ها را که نگاه کنید، دوگونه چهره می‌بینید: چهره‌هایی باز، شکفته، مثل صبح روشن، متلألئ. ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ خندان، مستبشر. (مستبشر کسی را می‌گویند که بشارت گرفته، کسی که یک بشارت بسیار بزرگ به او رسیده.)

وَ وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ و چهره‌هایی در آن روز بر آنها غبار نشسته، غبار غم و اندوه و ناراحتی. تَرْهَقُها قَتَرَةٌ کدورت و عبوسی بر آن چهره‌ها مسلط شده. اُولٰئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ. در این آیه راجع به دستهٔ دوم[2] دو

۱. البته برای این مسئله نمی‌توان نمونه دنیایی پیدا کرد، ولی اگر اصرار داشته باشیم که مطلب را با مثال تقریب کنیم می‌توان مثال زد به جوانهایی که در کنکور دانشگاه شرکت می‌کنند. چقدر اینها اضطراب دارند تا موقعی که نتیجه اعلام شود! تا قبل از این که روزنامهٔ اعلام نتایج به دستشان برسد سراغ هرکدامشان که بروی حوصله هیچ چیزی را ندارند و فقط انتظار می‌کشند. روزنامه که می‌آید، می‌ریزند به طرف روزنامه فروشی‌ها. وقتی که برمی‌گردند، چهره‌ها همه چیز را نشان می‌دهد. چهره‌هایی شاد است و خندان، می‌خواهد زود خودش را به خانه برساند تا خبر خوشحالی را بدهد، و چهره‌هایی برعکس، گرفته و عبوس و غمگین. [این مثالی برای تقریب این مطلب است] ولی این کجا و آن کجا! اینجا مسئلهٔ ورود به دانشگاه مطرح است که مسئله مهمی نیست؛ چون اگر امسال نشد امید به سال دیگر دارد، اگر این دانشگاه نشد می‌تواند به دانشگاه دیگری برود و اصلا اگر نتوانست وارد دانشگاه بشود می‌تواند کار و شغل دیگری داشته باشد. ولی آنجا مسئله ابدیت مطرح است.

۲. راجع به این که دستهٔ اول چه کسانی هستند چیزی نمی‌گوید؛ چون معلوم است آنها چه کسانی هستند.

مطلب می‌فرماید. مطلب اول «کفره»[۱] است، یعنی کسانی که حقیقت بر آنها عرضه شده و آن را پوشانده‌اند، آنهایی که قدر انبیا را ندانسته و آنان را نپذیرفته‌اند. و مطلب دوم «فجره» است، یعنی آنهایی که در عمل، دنبال فسق و فجور رفته‌اند. می‌فرماید: چهره‌هایی که در آنها ذره‌ای خوشحالی و بشارت و خنده و روشنایی نخواهید دید چهرهٔ کافران فاجر است. و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان.

پروردگارا به ما توفیق عنایت بفرما که مراقب تغذیه‌های جسمی و روحی خودمان بوده باشیم.

پروردگارا ما را از همه لغزشها مصون و محفوظ بدار، ما را از شرّ نفس خودمان محفوظ بدار، نیتهای ما را خالص بفرما، اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

---

۱. یعنی کافرها.

تفسیر سوره تکویر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين بارئ الخلائق اجمعين، و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيّه، سيّدنا و نبيّنا و مولانا ابي‌القاسم محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و آله الطيبين الطاهرين المعصومين.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ. اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ اِذَا النُّجومُ انْكَدَرَتْ. وَ اِذَا الجِبالُ سُيِّرَتْ. وَ اِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ. وَ اِذَا الْوُحوشُ حُشِرَتْ. وَ اِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ. وَ اِذَا النُّفوسُ زُوِّجَتْ. وَ اِذَا الْمَوْءودَةُ سُئِلَتْ. بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ. وَ اِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ. وَ اِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ. وَ اِذَا الْجَحيمُ سُعِّرَتْ. وَ اِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ. عَلِمَتْ

نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ[1].

سوره مبارکهٔ «تکویر» است که به اعتبار آیهٔ اولش (اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) به این نام خوانده می‌شود. قبل از توضیح آیاتی که در این سوره هست، مقدمه‌ای ذکر می‌کنیم.

انسان اگر واقعا بخواهد قرآن را امام و راهنما و پیشوای خودش قرار دهد، باید ببیند که قرآن چه چیزهایی را بالا برده و چه چیزهایی را پایین آورده است؟ و آنچه را که بالا برده، چقدر بالا برده و آنچه را که پایین آورده، چقدر پایین آورده؟ برای چه چیزهایی اهمیت قائل است و برای چه چیزهایی اهمیتی قائل نیست؟ و آنجا که اهمیت قائل است، تا چه حدی قائل است و آنجا که اهمیتی قائل نیست، تا چه حدی قائل نیست؟ این که انسان این گونه باشد خیلی فرق می‌کند با این که برعکس رفتار کند یعنی چیزهایی به نظر خودش خیلی با اهمیت بیاید و چیزهای دیگری کم اهمیت، و در نتیجه، آنچه را که قرآن با اهمیت می‌داند، عملا کم اهمیت بشمارد و آنچه را که قرآن اهمیتی نمی‌دهد، با اهمیت بشمارد. این خودش نوعی کجروی و انحراف از مسیر تعلیمات قرآن است. یعنی ما نباید قرآن را مطابق ذائقهٔ خودمان تفسیر کنیم و یا مورد استشهاد قرار دهیم، بلکه اگر می‌خواهیم قرآن پیشوای ما باشد و ذوق ما ساختهٔ قرآن باشد، باید ذوق خودمان را بر قرآن تطبیق دهیم.

برای ما انسانها (خصوصا در عصر حاضر) توجه به مسائل زندگی از توجه به مسائل معنوی و بالخصوص مسائل اخروی اهمیت بیشتری دارد[2]. بدون شک قرآن کتابی است که به زندگی اقبال کرده و رو آورده،

---

۱. تکویر / ۱ ـ ۱۴.

۲. ذائقهٔ امروز چنین ذائقه‌ای شده است.

نه این‌که از زندگی اعراض کرده باشد[۱]، ولی باید ببینیم که قرآن تا چه حدی و به چه شکلی برای زندگی اهمیت قائل است و به اصطلاح امروز جهان‌بینی قرآن چگونه است.

توجه به قیامت در قرآن

وقتی که ما به قرآن توجه می‌کنیم، می‌بینیم که اهمّ مسائل در قرآن توجه به قیامت است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سه جمله (و چه جملات بزرگی است!) گویی مقاصد قرآن را به اشاره بیان کرده‌اند، می‌فرمایند: رَحِمَ اللهُ امْرَءاً عَلِمَ مِنْ اَیْنَ وَ فی اَیْنَ وَ اِلیٰ اَیْنَ. یعنی رحمت خداوند شامل حال کسی باد که بداند و بفهمد که از کجا، در کجا و به سوی کجاست. اگر انسان این سه امر را بداند و به آنها مؤمن باشد، همه چیز برای او درست می‌شود. انسان خودش را در این دنیا می‌بیند و چون خدا به او فکر و اندیشه داده است[۲]، در درجهٔ اول باید فکر کند که از کجا آمده‌ام و الان در کجا هستم و به کجا باید بروم[۳]؟ از کجا و در کجا و به کجا؟ در این سه، از همه مهمتر «به کجا؟» است، چون مربوط به آیندهٔ انسان است. البته آینده و حال و گذشته، همه به یکدیگر مربوط است، ولی آنچه که بیشتر به انسان تعلق دارد آیندهٔ اوست که رو به سوی آن دارد.

۱. چون قرآن راه آخرت را از متن دنیا انتخاب می‌کند (مقصودم دنیا به معنی زندگی است، نه دنیا به معنی بدیها و صفات رذیله مثل حرص و کبر و طمع و غیره).

۲. انسان مثل حیوان نیست که فکر و اندیشه‌ای نداشته باشد و در مورد مبدأ و منشأش فکر نکند.

۳. فرض کنید انسانی در خانه‌اش خواب است. بدون این‌که بیدار شود، او را بلند کنند و در اتومبیل یا هواپیمایی بیندازند و بعد او را ببرند در بیابانی رها کنند. وقتی که بیدار شود و خودش را یکدفعه در چنین فضایی ببیند، اولین چیزی که به آن فکر می‌کند این است که اینجا کجاست؟ من را از کجا آورده‌اند؟ و به کجا باید بروم؟

ما چه خوشمان بیاید و چه خوشمان نیاید، چه با ذائقه‌مان جور در بیاید و چه جور در نیاید[1]، بدون شک اهمّ مسائل در قرآن توجه به قیامت است و این که انسان بداند چنین آینده‌ای وجود دارد.

گاهی به این صورت است که آینده‌ای به هر حال می‌آید، من بدانم یا ندانم تأثیری در قضیه ندارد؛ مثل این که به انسان بگویند: در آخر کار، موی تو سفید می‌شود. اینجا به هر حال موی من سفید می‌شود و من در سفید شدنش نقشی ندارم. ولی گاهی مسئله به گونهٔ دیگری است، یعنی چگونگی و کیفیت آن آینده به وضع حاضر بستگی دارد، و این خیلی مهم است. [قیامت به صورت دوم است.] به همین جهت است که توجه دادنِ انسان به قیامت و بقا [ضرورت پیدا می‌کند][2] و باز روی همین جهت است که قرآن وقتی می‌خواهد راجع به قیامت سخنی بگوید آنچنان برایش مقدمه‌چینی می‌کند که خوب در ذهنها نقش ببندد.

حال با توجه به مقدمه‌ای که ذکر کردیم، به بیان آیات می‌پردازیم. اگر کسی به زبان عربی آشنا باشد و آهنگ آیات اول این سوره را درست درک کند، می‌فهمد که چقدر این آیات کوبنده و مؤثر است[3]! فراز اول آیات این سوره، خلاصهٔ مطلبی که می‌خواهد بگوید این است که زمانی خواهد رسید که انسان می‌فهمد چه چیزی احضار کرده و پیش فرستاده است و چه چیزی گرد آورده و جمع کرده است، روزی فرا می‌رسد که در

۱. قرآن خودش را با ذائقهٔ ما تطبیق نمی‌دهد، ما باید خودمان را با ذائقهٔ قرآن تطبیق دهیم.

۲. پیغمبر اکرم فرمود: **خُلِقْتُم لِلْبَقاءِ لا لِلْفَناءِ**. یعنی شما برای جاودانگی و باقی‌ماندن آفریده شده‌اید، نه برای فنا شدن و نیست شدن.

۳. از سوره‌هایی است که عبدالباسط خیلی عالی و زیبا قرائت کرده و نوارش هم خیلی پخش شده. انصافا هم خیلی عالی و زیباست، یعنی آهنگ آن با معنای آیات خیلی متناسب است.

آن روز انسان تازه می‌فهمد که عجب! اینها همه را من حاضر کرده‌ام؟! اینها همه ساختهٔ من است؟! اینها همه پرداختهٔ من است؟!

اصل این مطلب در آیهٔ چهاردهم بیان می‌شود، ولی در آیات قبل برای آن، مقدمات کوبندهٔ عجیبی ذکر می‌کند که بعضی از آنها مربوط به اشراط الساعة (یعنی مقدمات قیامت) است و بعضی به خود قیامت مربوط می‌شود (البته در بعضی از آن مقدمات هم نکات خاصی هست که مربوط به قیامت است).

مقدمات قیامت

چنین شروع می‌کند: اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. آنگاه که خورشید با این عظمت، در هم پیچیده می‌شود، مثل چیزی که جمعش کنند و به هم بپیچند و به گوشه‌ای بیندازند. در آن وقت، دیگر این خورشید کار و وظیفه‌اش تمام شده. وَ اِذَا النُّجومُ انْکَدَرَتْ. آنگاه که این ستاره‌های فروزنده، خاموش و منکدر و بی فروغ شوند. وَ اِذَا الْجِبالُ سُیِّرَتْ. آنگاه که کوهها سیر و حرکت داده شوند. یعنی اوضاع و زلازلی در زمین پیدا می‌شود که این کوهها مثل تخته سنگی که در زلزله‌های کوچک از جایی به جایی پرت می‌شود، به این طرف و آن طرف پرتاب شوند.

وَ اِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ[1]. قرآن در اینجا یک مثال عاطفی ذکر کرده است. اگر کسی از حیوانی نگهداری کرده باشد می‌داند که سر و کار داشتن با حیوانات، عالَمی دارد. یادم هست در فریمان[2] که بودیم در منزل اسب و الاغ و گاو و گوسفند داشتیم. زمانی که یکی از این حیوانات آبستن بود و

۱. عُطِّلَتْ یعنی معطل بمانند. بعضی ترجمه کرده‌اند به این‌که «شتران آبستن بار نهند». این ترجمه اشتباه است.

۲. [زادگاه استاد در ۷۵ کیلومتری مشهد مقدس.]

زاییدنش نزدیک می‌شد، گویی تمام خانواده (مخصوصا ما که بچه بودیم) تحت تأثیر این مسئله بود. روزی چندین بار می‌رفتیم سراغ این حیوان تا از اوضاعش باخبر باشیم و شبها اهل منزل چندین بار چراغ برمی‌داشتند و سراغش می‌رفتند. خلاصه آن روزها عزیزترین ایام زندگی این حیوان از جهت مراقبت بود.

برای عرب، شتر که هم حیوانی باربر بوده و هم مُنتج و بچه‌آور، خیلی مورد علاقه بوده است، تا جایی که علاقهٔ اینها به شتر و بچهٔ شتر (به قرینه‌ای که خود قرآن بعدا ذکر می‌کند) صد درجه از علاقه به بچه‌های خودشان بیشتر بوده، چون بچه خودشان را می‌کشتند ولی بچه شتر را هرگز نمی‌کشتند.

این آیه در مقام تمثیل، این عزیزترین مال را که انسان عاطفهٔ خاصی هم نسبت به او دارد مطرح می‌کند. «عِشار» یعنی شترانی که به ده‌ماهگی از آبستنی رسیده‌اند، یعنی به زمانی که انسان هرگز حاضر نیست آنها را رها کند، چون غیر از این که از جنس مال است، عاطفهٔ انسان هم اقتضا نمی‌کند که آن را رها کند. می‌فرماید: در آن هنگام برای انسان چنان حالت به خود مشغولی پیدا می‌شود که عزیزترین مالش را که در زندگی دنیا اینقدر به آن علاقه دارد رها می‌کند و اصلا به چنین چیزهایی فکر نمی‌کند.

وَ اِذَا الْوُحوشُ حُشِرَتْ. آنگاه که حیوانات وحشی جمع گردند. این آیه را به دو صورت می‌شود بیان کرد. یکی این که مقصود این باشد که حیوانات هم محشور می‌شوند[1]، و دوم این که ـ چنان که بعضی

---

۱. البته این که حیوانات هم در قیامت حشری داشته باشند مانعی ندارد و این خودش بحثی است که آیا حیوانات هم حشر دارند یا نه؟ بعضی هم گفته‌اند مقصود از وحوش در این آیه انسانهای وحشی است نه حیوانات.

می‌گویند ـ مقصود از این که وحشها جمع می‌شوند این باشد که در اثر این زلازل و اوضاع ناگهانی که در زمین پیدا می‌شود، حیوانات وحشی که بعضی با بعضی دیگر دشمنند و بعضی بعضی دیگر را شکار می‌کنند، در یک جا جمع می‌شوند؛ یعنی همان طور که انسان در آن هنگام اصلا به فکر چیز مورد علاقه‌اش نیست، این حیوانات را نیز چنان وحشت و اضطراب فرا می‌گیرد که گرگ درندگی خودش را فراموش می‌کند و گوسفند هم دشمنش را که گرگ است فراموش می‌کند و همه در یک جا جمع می‌شوند[1].

وَ اِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ. آنگاه که دریاها مُسَجَّر شوند. «تسجیر» در لغت، دو معنی دارد: یکی داغ شدن و تبخیر شدن در اثر شدت حرارت، که در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: در آن هنگام این دریاها همه تبخیر می‌شوند؛ و یکی هم پر کردن، که معنی آیه چنین می‌شود: در آن هنگام دریاها پُر می‌شوند؛ یعنی از کثرت زلازل در روی زمین، گودالها و دریاها از قطعات مختلفِ کوه و غیر کوه پر می‌شوند.

وقایع مربوط به متن قیامت

تا اینجا مسائل مقدماتی قیامت ذکر شد و از اینجا مسائلی شروع می‌شود که به متن قیامت مربوط است. به اصطلاح می‌گویند آیات قبل مربوط به «اشراط الساعة» است و این آیات به خود «ساعة» مربوط است.

وَ اِذَا النُّفوسُ زُوِّجَتْ. آنگاه که جانها جفت و قرین شوند[2]. در قرآن

---

۱. البته لازم نیست همهٔ این وقایع در یک مقام و در یک وقت باشد، بلکه ممکن است هرکدام مربوط به ظرف معینی باشد.

۲. در سورهٔ «اِذا وَقَعَتْ» هم که قرآن مردم را به سه گروه تقیسم کرده، تعبیر «ازواج» به کار برده: وَ کُنْتُمْ أزْواجاً ثَلاثَةً. همچنین در آیهٔ دیگری می‌فرماید: اُحْشُروا الَّذینَ ظَلَموا ←

این مطلب مکرر آمده است[1] که انسانها در این دنیا روی ملاکهای خاصی با یکدیگر اجتماع دارند و جفت و قرین می‌شوند و در آن جهان روی ملاک دیگری. ملاکهای اجتماع در این دنیا، خیلی مختلف است، مثلا همزبانی، هم‌وطنی، قوم و خویشی و رَحِمی، هم‌طبقه بودن و هم‌صنف بودن. ولی در آن جهان، ملاک اجتماع، هم‌روحی و هم‌فکری و هم‌سنخیِ واقعی است و انسانها درست مثل مغناطیس یکدیگر را جذب می‌کنند. هر کسی با آن کسی خواهد بود که در واقع الگوی اوست. و لهذا در قرآن می‌فرماید: یَوْمَ نَدْعوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ[2]. در آن روز هر گروهی را با پیشوای خودشان می‌خوانیم (در اینجا «پیشوا» اعم است از پیشوای خوب و پیشوای بد). در آیهٔ دیگری دربارهٔ فرعون می‌فرماید: یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ[3]. در روز قیامت فرعون پیشاپیش گروه خودش حرکت می‌کند؛ یعنی «فرعونی» با فرعون محشور می‌شود و در کنار فرعون قرار می‌گیرد.

هر کسی هم که واقعا روحش، فکرش، اندیشه‌اش و ملکاتش علوی و مانند علی علیه السلام باشد، علی علیه السلام مثل مغناطیسی که آهنها را جذب می‌کند و می‌کِشد، او را جذب می‌کند.

وَ اِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ. بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ. آنگاه که کودکهای زنده به گور شده مورد سؤال واقع شوند که به چه گناهی کشته شده‌اند؟! این را به دو صورت می‌شود معنی کرد. یکی این که پدرانی که این کودکان را کشته‌اند مورد سؤال واقع می‌شوند، و دیگر این که خودشان

← وَ اَزْواجَهُمْ (صافّات / ۲۲). در این آیات نیز «ازواج» یعنی قرینها و هم‌سخنان و هم‌فکران.

۱. در بعضی آیات قبل هم بیان کردیم.

۲. اسراء / ۷۱.

۳. هود / ۹۸.

مورد سؤال واقع می‌شوند. ظاهر آیه همین معنی دوم است و این معنی بلیغ‌تر هم هست. این معنی دوم نهایت غضب الهی را دربارهٔ این پدرها می‌رساند. قرآن می‌گوید: به این کودکها می‌گویند: شما به چه گناهی کشته شده‌اید؟! در اینجا آن پدرانی که کودکانشان را زنده به گور کرده‌اند به طور غیر مستقیم مورد سؤال واقع می‌شوند.

وَ اِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ. و آنگاه که صحیفه‌ها، کتابها و نامه‌های اعمال باز شود. وَ اِذَا السَّماءُ کُشِطَتْ. و آنگاه که آسمان برکنده و برچیده شود. یعنی این دستگاه و این وضعی که به شکل سقف می‌بینید، بکلی برچیده می‌شود و شما در آن وقت آسمانی بالای سر خودتان نمی‌بینید. وَ اِذَا الْجَحیمُ سُعِّرَتْ. و آنگاه که جحیم (دوزخ) برافروخته شود. وَ اِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ. و آنگاه که بهشت نزدیک آورده شود.

در اینجا بعد از این که دوازده «آنگاه که...» فرمود، می‌فرماید: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ. در آن وقت است که هر کسی، هر نفسی، هر روحی و هر جانی می‌داند چه احضار کرده و چه کرده است، چون در آن وقت، تمام اعمال خودش را حاضر می‌بیند (یعنی خودِ اعمال را حاضر می‌بیند)[1].

این که مقصود از «ما اَحْضَرَتْ» همان عمل است، در آیات دیگری بیان شده است. در یک آیه می‌فرماید: وَ وَجَدوا ما عَمِلوا حاضِراً[2]. یعنی آنچه را که عمل کرده‌اند در آنجا حاضر می‌یابند. در آیهٔ دیگری می‌فرماید: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سوءٍ

---

۱. انسان در دنیا مبتلا به فراموشی است، لذا وقتی کاری انجام می‌دهد بعدا اصلا به ذهنش نمی‌آید که چه کرده. فرض کنید انسان در مجلسی حرفهایی می‌زند. اگر بعد از یک سال حرفهای خودش را که با ضبط صوت ضبط شده گوش کند، خودش می‌گوید: چه حرفهای چرندی من گفته‌ام!

۲. کهف / ۴۹.

تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ اَمَداً بعیداً[1]. روزی که هر کسی هر کار خیری که کرده است حاضر می‌یابد و هر کار بدی هم که کرده است حاضر مـی‌بیند، و خیلی دوست دارد که بین او و این کارهای بد فاصله بود. همچنین در سورهٔ مبارکه «اِذا زُلْزِلَتْ» می‌فرماید: اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها. وَ اَخْـرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها. وَ قالَ الْاِنْسانُ ما لَها. یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها. بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحیٰ لَها. یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ اَشْتاتاً لِیُرَوْا اَعْمالَهُمْ[2]. روزی که مردم به صورت گـروه گروه[3] صادر می‌شوند، بیرون می‌آیند و حضور پیدا می‌کنند برای این که آنها را در نمایشگاه عمل ببرند و اعمال خودشان را ارائه بشوند[4].

تا اینجا یک قسمت از این سوره به پایان می‌رسد. در این قسمت، سیزده آیه به عنوان مقدمه ذکر شد برای این که این جمله بیان شود که آینده‌ای قاطع و قطعی وجود دارد که در آن، انسان در یک نـمایشگاه بزرگ عمل وارد می‌شود و تمام آنچه که در طول عمر انجام داده و آنچه که خود احضار کرده، در آنجا حاضر می‌بیند.

قسمت دوم سوره

قبل از این که به بیان بقیهٔ آیات بپردازم خوب است این نکته را عرض کنم که سیزده سالی که پیغمبر اکرم در مکه بودند و ابتدای اسلام بود، قـهرا سیزده سالِ ساختن امت اسلامی و افراد آن بود. و لهذا در آن سیزده سال، احکام کمتر بیان می‌شد چون ابتدای کار بود و هنوز فکر و عقیده و ایمان مردم خوب درست نشده بود. برای همین است که اگر در مجموع آیات

---

۱. آل‌عمران / ۳۰.
۲. زلزال / ۱ ـ ۶.
۳. این که می‌فرماید گروه گروه، اشاره است به مضمون آیهٔ وَ اِذَا النُّفوسُ زُوِّجَتْ.
۴. [یعنی اعمالشان به آنها نشان داده شود.]

بسنجیم، آیات مکی بیشتر از آیات مدنی مسائل اصول عقاید از قبیل توحید و معاد را مطرح کرده است.

فَلا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ. الْجَوارِ الْكُنَّسِ. وَ اللَّيْلِ اِذا عَسْعَسَ. وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ. اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسولٍ كَريمٍ. ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَكينٍ. مُطاعٍ ثَمَّ اَمينٍ.

قبلا عرض کرده‌ایم که معنی تحت‌اللفظی «لا اُقْسِمُ» این است که «قسم نمی‌خورم» ولی در واقع، گفتن این کلمه نوعی قسم خوردن است. امروز به این صورت عرض می‌کنم که به نظر می‌رسد[1] که معمولا این گونه «لا اُقْسِمُ»ها در جایی گفته می‌شود که مخاطب، مخالفینی هستند که اگر معاند نبودند بدون قسم هم این حرفها را قبول می‌کردند. پس وقتی می‌گوید «لا اُقْسِمُ» کأنّه معنا چنین می‌شود: «من برای شما به چه چیزی قسم بخورم؟!» وقتی که مخاطب، آدمی است که به چیزی اعتقاد و باور ندارد، کأنّه انسان به او می‌گوید: «تو اگر آدم درست و با ایمانی بودی من به خدا قسم می‌خوردم، اما با تو به چه چیزی قسم بخورم؟!»

فَلا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ. الْجَوارِ الْكُنَّسِ. من قسم نمی‌خورم به این رجوع کنندگان و جریان پیداکنندگان و پنهان شوندگان (یعنی به ستارگان). بارها گفته‌ایم که قرآن، مخلوقات را بالخصوص، همیشه مورد قسم قرار می‌دهد. اینجا هم که می‌گوید «قسم نمی‌خورم» یعنی اینها قابل قسم خوردن هستند ولی شما قابل این نیستید که من با شما به این واقعیات و حقایق و مخلوقات خدا قسم بخورم. وَ اللَّيْلِ اِذا عَسْعَسَ. و

۱. چنان که بعضی از مفسرین هم گفته‌اند.

سوگند به شب، آنگاه که پشت کرده و می‌رود، یعنی نیمهٔ دوم شب و سحرگاه. مکرر دیده‌ایم که قرآن برای سپیده‌دم و سحرگاه در اوقات شبانه‌روز، اهمیت خاصی قائل است و بارها به سحرگاه یعنی آخر شب [قسم خورده است.] در سورهٔ «یا ایّها المدّثّر» می‌فرماید: وَ اللَّیْلِ اِذا اَدْبَرَ[۱]. سوگند به شب، آنگاه که پشت کرده است. نیمهٔ دوم شب آن وقتی است که اهل حال و آنهایی که اهل راز و نیاز با معبود خود هستند، در آن وقت حرکت می‌کنند و با خدای خویش راز ونیاز می‌کنند. بعد می‌فرماید: وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ. سوگند به سپیده دم، آنگاه که نفس می‌کشد. قرآن دمیدن صبح را به تنفس تشبیه کرده، مثل این که افق لبش را باز کرده که نفس بکشد.

در ادامه می‌فرماید: اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسولٍ کَریمٍ. یعنی این که من گفتم عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ با آن مقدمات و قَسَمهایی که ذکر کردم، همهٔ اینها خیال نکنید که سخن من است، بلکه اینها گفتهٔ فرستاده‌ای است بزرگوار که از ناحیهٔ خدا آمده است و من از ناحیهٔ او بازگو می‌کنم، و این فرستاده همان روح‌الامین (جبرئیل امین) است.

اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسولٍ کَریمٍ. همانا که این قرآن (یا این قسمت از قرآن) گفتهٔ فرستاده‌ای است بزرگوار. ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ. این فرستادهٔ پروردگار، صاحبِ نیرو و قدرت است، مَلَک است و مَلَک بزرگی است. عرض کرده‌ایم که «مَلَک» از مادّهٔ «مَلَکَ یَمْلِکُ» است که مفهوم قدرت دارد. به «ملائکه» از آن جهت «ملائکه» گفته می‌شود که خدای تعالی آنها را مظهر اراده و قدرت خودش قرار داده. البته آنها در این جهت مختلف هستند؛ بعضی از آنها اگر به اذن خدا اراده کنند، عالم را کن فیکون

---

۱. مدّثّر / ۳۳.

می‌کنند. مَکینٍ یعنی این فرستادهٔ پروردگار دارای جایگاه و مقام است. در سورهٔ صافّات می‌فرماید: وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلومٌ[۱]. هر فرشته‌ای، مقامی یعنی مرتبه‌ای از وجود دارد، آنهایی که مقام بالاتری دارند مرتبهٔ عالیتری از وجود دارند.

مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ. این ملَک ملکی است که مُطاع است، یعنی مطیع‌هایی دارد و ملائک زیادی تحت فرمان او هستند. در آیات دیگر خواندیم که جبرئیل امین که وحی به وسیلهٔ او به پیغمبر می‌رسد (مثل ملکی که قبض ارواح به دست اوست و ملکی که احیاء به وسیلهٔ او انجام می‌شود و ملکی که رزق به وسیلهٔ اوست) به اذن پروردگار جنودی دارد، یعنی هزارها و میلیونها و شاید میلیاردها نیرو در اختیار اوست. لذا می‌توان گفت که وحی را جبرئیل می‌آورده به اعتبار این که او اصل در این قضیه است، و می‌توان گفت که ملائک می‌آورده‌اند چون جبرئیل به تنهایی نمی‌آمده و گاهی که بر پیغمبر اکرم ظاهر می‌شد، با دنیایی از فرشتگان ظاهر می‌شد. اَمینٍ او امین پروردگار است. یعنی خیال نکنید این رسول بزرگوار که فرستادهٔ خداست ممکن است کلمه‌ای کم یا زیاد بکند، این حرفها در آنجا معنی ندارد[۲].

وَ ما صاحِبُکُمْ بِمَجْنونٍ. چه خیال می‌کنید؟! چه پیش خودتان می‌بافید

۱. صافّات / ۱۶۴.

۲. در مکه ما این مطلب را شنیدیم، اخیرا هم یکی از رفقا نقل می‌کرد که در مصر چنین باوری دارند و من هرچه برای یکی از آنها قسم خوردم که این طور نیست، می‌گفت: همهٔ مردم چنین می‌گویند. نمی‌دانم چه کسی این حرف را در مغز اهل تسنن فرو کرده که شیعه بعد از سلام نماز (که ما معمولاً سه مرتبه الله اکبر می‌گوییم) سه مرتبه می‌گوید: «خانَ الامین» یعنی جبرئیل امین خیانت کرد. می‌گویند اعتقاد شیعه این است که خدا به جبرئیل گفته بود وحی و نبوت و رسالت را برای علی ببر، ولی او خیانت کرد و برای حضرت محمد برد، خدا هم چون هر دو تا را دوست داشت، در رودربایستی گیر کرد!

که گاهی می‌گویید «البته پیغمبر، مرد امین و درستی است و ما او را می‌شناسیم ولی او اختلال دارد و مجنون است»؟! این که اینها پیغمبر را رمی به جنون می‌کردند بیشتر از این جهت بود که معتقد بودند علت جنون، جن زدگی است[1] و گاهی مجنونها به علت این که جن در آنها حلول کرده کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهند.

وَ لَقَدْ رَءاهُ بِالْاُفُقِ الْمُبینِ. و او آن رسول کریم را در یک کرانهٔ خیلی روشن در آن اولین بار مشاهده کرد. وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ. و او بر غیب، بخیل نیست. (این «او» ممکن است به حضرت رسول برگردد و ممکن است به جبرئیل برگردد. در هر دو صورت، معنی درست است. ولی اغلب مفسرین ضمیر «او» را به حضرت رسول برگردانده‌اند.) مقصود این است که آنچه که از غیب بر او ارائه شده است، او واسطه‌ای است برای این که به مردم ابلاغ کند، پیش خودش نگه نمی‌دارد و بخل نمی‌ورزد.

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَیْطانٍ رَجیمٍ. [این قرآن گفتار شیطان نیست.] چون آنها به این مقدار اعتراف داشتند که آیات قرآن از قدرت بشری ساخته نیست، لذا می‌گفتند: پس القاء شیطان است. فَأَیْنَ تَذْهَبونَ. کجا می‌روید؟! کجا می‌برند شما را؟! چه فکر می‌کنید؟! چه خیال می‌کنید؟! اِنْ هُوَ اِلّا ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ. قرآن جز این که مایهٔ بیداری و تنبّه برای همهٔ جهانیان باشد چیزی نیست. این آیه، استدلالی است برای: وَ ما صاحِبُکُمْ بِمَجْنونٍ و همچنین استدلالی است برای: وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَیْطانٍ رَجیمٍ. این استدلال به این صورت است که شما می‌گویید: «شاید در او جن حلول کرده و دیوانه شده است و در اثر دیوانگی و جنون و حلول جن چنین حرفهایی می‌زند

۱. به همین خاطر به [فرد مختل] می‌گفتند مجنون.

و شاید این سخنان، سخنان شیطانِ رانده شده از درگاه خداست.» جواب این حرف شما خیلی واضح است: آیا سخن شیطانی سبب تنبّه و بیداری عالَم می‌شود؟! سخن شیطانی نوعی اثر دارد و سخن رحمانی نوع دیگر.

مثال به سید جمال‌الدین اسدآبادی

در اینجا مثالی عرض می‌کنم. بلاتشبیه، یک مرد سیاسی مثل سید جمال اسدآبادی را در نظر بگیرید؛ مردی که در ایران پیدا می‌شود و بعد به کشورهای مختلف اسلامی سفر می‌کند، در هر کدام از کشورهای افغانستان و هندوستان و مصر و ترکیه مدتها می‌ماند و قبل از همهٔ اینها مدتها در نجف می‌ماند، به عربستان سعودی و اروپا می‌رود. چنین شخصی را در نظر بگیرید خصوصا با تنبه و توجه به این جهت که آدم دنیا نوردی بوده و به صورتهای مختلفی لباس می‌پوشیده، گاهی کلاه سرش می‌گذاشته و گاهی عمامه و گاهی هم عمامه به شکل افغانی می‌گذاشته. طبعا در اطراف چنین آدمی حرفهای زیادی زده می‌شود، خصوصا اگر خودش هم در مورد خودش ابهام ایجاد کرده باشد. (از یک طرف طبق اسناد معتبر اهل اسدآباد همدان است و از طرف دیگر مدتی در افغانستان در جایی به نام اسعدآباد بوده و خودش هم در بعضی جاها اسعدآبادی یا افغانی امضا کرده. با این که هنوز صد سال هم از زمان او نمی‌گذرد، تا کنون کاملا معلوم نشده که او افغانی بوده یا ایرانی. البته از نظر تاریخی مسلّم است که ایرانی بوده.)

یکی از بهترین معیارها برای این که بفهمیم این آدم آیا آدم خوبی بوده یا نیّت سوئی داشته، اثر کارهای اوست که آیا در مجموع، در جهت بیداری ملتهای مسلمان قیام کرد واثری که بر کارهای او مترتب شد بیداری عالم اسلام بود، یا این آدم کارهایی کرد که عالم اسلام به خواب

سنگین‌تری فرو رفت؟ اگر این آدم نیرنگی در کارش بود و از طرف سیاستهای استعماری تغذیه می‌شد، نتیجهٔ کارش نمی‌توانست پاره شدن زنجیرهای استعماری باشد. بعد از او در کشورهای اسلامی یکی پس از دیگری انقلاب و مبارزهٔ با استعمار بپا شد و هنوز هم هر جنبشی که در کشورهای اسلامی هست، به یک معنی ادامهٔ کارهای سید جمال اسدآبادی است. این مرد چهار سال در نجف پیش دو نفر از شخصیتهای بسیار بزرگ دنیای اسلام تحصیل می‌کند، یکی مرحوم شیخ مرتضی انصاری که استاد المتأخرین و استاد تمام علمای صد و پنجاه سال اخیر است و تحولی در فقه و اصول ایجاد کرد و از نظر تقوا و علم فقه و اصول در دنیای اسلام آدم کم‌نظیری است، و دیگری مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، مردی که معلم اخلاق و سیر و سلوک و معنویت بوده و او هم در دنیای اسلام کم نظیر است.

او چهار پنج سال زیر دست این افراد تربیت شده و تا آخر عمر هم اثر تربیت اینها در او دیده می‌شود. فرهنگ اوّلی این آدم فرهنگ اسلامی است. گو این‌که به اروپا رفت و زبانهای اروپایی را هم آموخت و به فرهنگ اروپا هم آشنا شد، ولی شخصیتش در فرهنگ اسلامی منعقد شد و بعد به اروپا رفت و تا آخر عمر هم نشانهٔ بهره‌ور شدن از فرهنگ اسلامی در آثار و نوشته‌هایش پیداست. مثلا در ضمن مبارزاتی که در هندوستان با طبیعی‌ها و دهریّون داشته، رساله‌ای نوشته به نام رسالهٔ نِیْچِریّة[1]. این رساله تقریبا صد سال پیش نوشته شده و واقعا عالی است، یعنی من کس دیگری را ندیده‌ام که در آن زمان در ردّ مادیین به این استحکام رساله بنویسد.در اروپا در ردّ ارنست رنان[2] که مقاله‌ای علیه

---

۱. در هندوستان به مادّیون «نِیْچِریها» می‌گفته‌اند. [nature به معنی طبیعت است.]

۲. یکی از دانشمندان بزرگ اروپای آن زمان که هنوز هم نظریاتش در تاریخ ادیان معتبر

اسلام نوشته بود، مقالاتی به همان زبان فرانسه نوشت که فوق‌العاده عالی از فرهنگ اسلامی مایه می‌گیرد و در روزنامه‌های صد سال پیش فرانسه منتشر شد. بعد، در مدتی که در ایران بود خیلی از ناحیهٔ مردم و حتی از ناحیهٔ روحانیین زمان خودش ناراحتی کشید[۱]، لااقل در این حد که به دعوتهایش ترتیب اثر زیادی ندادند. ولی در عین حال در کلماتش حتی یک کلمه علیه روحانیین حرف نزده و همیشه کوشیده با احترام آنها را بیدار کند. نامه‌ای به میرزای شیرازی نوشته و نامهٔ متحدالمآل مانندی نیز به همهٔ علمای بزرگ و درجه اول ایران نوشته که این نامه‌ها تاریخی است. در تمام نامه‌هایش فکرش این بود که اگر این کشور بخواهد اصلاح شود، به دست شما اصلاح خواهد شد و شما باید بیدار شوید[۲]. به خودش نمی‌اندیشید که آیا به او خوبی کرده‌اند یا نه.

با این اوصاف، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که این شخص از طرف دشمنهای ملت اسلام تغذیه می‌شد، دشمن ملت اسلام که ملت اسلام را بیدار نمی‌کند.

قرآن می‌گوید: اِنْ هُوَ اِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمینَ. این قرآن مایهٔ بیداری تمام جهانیان است. اگر شیطان، مخلوقی باشد که وقتی بر انسانی مسلط شد نتیجه‌اش بیداری مردم باشد، پس دیگر شیطان، شیطانِ رجیمِ رانده شدهٔ از درگاه خدا نیست.

در سورهٔ «ص» همین جمله در آیهٔ ما قبل آخر ذکر می‌شود، می‌فرماید: اِنْ هُوَ اِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمینَ. قرآن جز مایهٔ یادآوری و بیداری همهٔ

← است.

۱. ایرانِ آن وقت با الان خیلی فرق داشت، الان مردم خیلی بیدارترند.

۲. از طرف دیگر اطلاعش بر اوضاع جغرافیا و اقتصاد و منابع و معادن ایرانِ آن روز انسان را به حیرت می‌اندازد.

جهانیان، ماهیتی ندارد. ولی در آن روز چه کسی باور می‌کرد که این قرآن یک جرثومهٔ بیدار کننده است؟! در آیهٔ بعد یعنی آیهٔ آخر سورهٔ «ص» می‌فرماید: وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حينٍ. بعد از مدتی خبرش را خواهید شنید و اثرش را خواهید دید. اینجا هم می‌فرماید: اِنْ هُوَ اِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمينَ، ولی آن جملهٔ بعد را ندارد.

لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ اَنْ يَسْتَقيمَ. برای هر کسی که بخواهد استقامت داشته باشد. مقصود این است که قرآن مایهٔ بیداری است و از ناحیهٔ بشر فقط «خواستن» لازم است و هر کسی که درِ دل خودش را نبندد، این قرآن برای او مایهٔ بیداری است.

وَ ما تَشاءون اِلّا اَنْ يَشاءَ اللهُ رَبُّ الْعالَمينَ. در این آیه مردم را متوجه می‌کند که همیشه از خدای متعال توفیق بخواهید تا خدای متعال این بی‌توفیقی‌ها را از شما رفع کند؛ یعنی اگر شما معاقَب باشید به عقاب بی‌توفیقی، تا خدا نخواهد، [توفیق بیداری] محال است. وَ ما تَشاءونَ اِلّا اَنْ يَشاءَ اللهُ رَبُّ الْعالَمينَ. و شما نخواهید خواست مگر آن‌که خدای متعال بخواهد، خدایی که ربّ العالمین است. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله....

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، نفسهای ما را متنبه و متذکر بفرما، قلبهای ما را به نور قرآن منوّر بفرما.

۱ تفسیر سوره انفطار

بسم الله الرحمن الرحیم

اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ. وَ اِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ. وَ اِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ. وَ اِذَا الْقُبورُ بُعْثِرَتْ. عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ. یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. الَّذی خَلَقَکَ فَسَوّیکَ فَعَدَلَکَ. فی اَیِّ صورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ[1].

سورهٔ مبارکهٔ انفطار است. این سوره هم از سور مکیه است و مانند دیگر سوره‌های هم آهنگ با این سوره (مثل سورهٔ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) ناظر به امر قیامت و تذکر به قیامت است؛ بلکه آن جملهٔ اساسی که بر روی آن تکیه شده است، در هر دو سوره یکی است. در سورهٔ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ

۱. انفطار / ۱ ـ ۸.

بعد از دوازده جملهٔ شرط با مضمون «و آنگاه که...»، در جواب همهٔ این شرطها می‌فرماید: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ. معلوم است که ذکر کردن این همه جملهٔ شرط برای یک جواب، علامت نهایت اهتمام به آن جواب است. در واقع جملهٔ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ به منزلهٔ تکیه‌گاه جمله‌های قبل و بعد است؛ یعنی جمله‌های قبل مقدمه‌ای است برای آن، و جمله‌های بعد به منزلهٔ یک نوع نتیجه‌گیری از آن است. در این سورهٔ مبارکه نیز سیاق عینا همان سیاق است، ولی در اینجا چهار شرط ذکر شده است و بعد جوابی شبیه آن جواب منتها با تغییر بیان، ذکر شده است. (در اینجا به نکتهٔ خاصی اشاره شده است که در آنجا اشاره نشده بود و در آنجا به نکتهٔ دیگری اشاره شده بود.)

می‌فرماید: اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ. آنگاه که آسمان منفطر شود. «انفطار» را معمولا به «انشقاق» به معنی شکافته شدن ترجمه کرده‌اند[1]. وَ اِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ. و آنگاه که ستارگان[2] به صورت نثر و پراکنده درآیند.

«نثر» نقطهٔ مقابل «نظم» است. این دو کلمه در مورد «سخن» هم به‌کار می‌روند، یعنی سخن دارای دو نوع است: سخن منظوم و سخن منثور. سخن منظوم همین است که ما اصطلاحا به آن «شعر» می‌گوییم، در صورتی که کلمهٔ «شعر» در اصل لغت به این معنی که ما امروز استعمال می‌کنیم نیست. ما به هر سخنی که نظمی داشته باشد و تابع قواعد مخصوص عَروضی باشد و آهنگین باشد و دارای وزن مخصوص و نوعی قافیه باشد، شعر می‌گوییم، در حالی که چنین سخنی در واقع نظم است. شعر به حسب اصل لغت یعنی هر سخنی که آمیختهٔ به نوعی تخیل و

۱. در مورد کلمهٔ «انفطار» عرایض مختصری دارم که بعدا عرض می‌کنم.
۲. کوکبها یعنی ستارگان، اگرچه بعضی می‌گویند به معنی ستارگانی است که نورشان از خودشان است، مثل خورشید.

مشتمل بر نوعی تشبیه و استعاره باشد و قوهٔ خیال به نحوی در آن استخدام شده باشد (و لهذا قرآن این‌همه از خودش شعر بودن را نفی می‌کند). اگر سخنی بخواهد شعر باشد، اعم است از این که منظوم باشد یا منثور؛ یعنی ممکن است کسی به نثر سخن بگوید ولی سخنش شعر باشد، یعنی شاعرانه باشد و خیلی مقرون به تشبیه و تخیّل و بازی کردن با قوهٔ خیال مردم باشد. ولی چون غالبا این عمل را که در اصطلاح به آن شعر می‌گفته‌اند، در نظمها به کار برده‌اند، کم‌کم به هر نظمی شعر گفته‌اند در صورتی که بسیاری از نظمها اصلا شعر نیست، یعنی تخیل نیست، بلکه یک سخن خیلی صاف و سر راستِ حکیمانهٔ عقلی منطقی است. اگر سخنی، سخن عقلی منطقی باشد، دیگر آن سخن شعر مصطلح نیست، چون با قوهٔ عاقله سروکار دارد نه قوهٔ خیال. مثلا:

تا مرد سخن نگفته باشد　　　عیب و هنرش نهفته باشد

این سخن، شعر نیست ولی نظم هست. سخنی است که در آن نه تشبیهی است و نه استعاره‌ای و نه تخیلی، بلکه حقیقتی را در لباس نظم بیان کرده است. این سخن همان مضمون جملهٔ امیرالمؤمنین است که می‌فرماید: اَلْمَرْءُ مَخْبوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ[1] (اگرچه در این جمله یک تشبیهی هست).

از طرف دیگر بعضی تعبیرها هست که شعر است و تخیل در آنها به‌کار رفته ولو این که در لباس نظم نباشد و در لباس نثر باشد. خیلی از نثرهای گلستان سعدی شعر است. مثلا:

ابلهی را دیدم سمین، خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در زیر

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۸.

و قصبی مصری بر سر. کسی گفت: سعدی چگونه همی بینی این دیبای مُعْلَم بر این حیوان لایَعْلَم؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زر نبشته است [1]

یعنی یک آدم احمق نادان کودنی بر اسبی خیلی عالی سوار بود و لباسهای خیلی زربفتی پوشیده بود و خیلی با تبختر می‌رفت. کسی از من پرسید که این چیست؟ گفتم: این مثل خط زشتی است که با آب طلا نوشته باشند [2]. این سخن سعدی شعر است.

نقطهٔ مقابل نظم، نثر است. در نثر آن نظام و آهنگی که در نظم به کار می‌رود، به کار برده نمی‌شود.

نظم و نثر در سخن، هر دو از یک عمل محسوس و ملموسی گرفته شده است. وقتی دانه‌های تسبیح را به وسیلهٔ بند تسبیح در یک نظام خاص و یک سلک درمی‌آورند، این را «نظم» می‌گویند و اگر این بند پاره و این دانه‌ها همه پخش شود، آنوقت می‌گویند که انتشار پیدا کرد، یعنی حالت «نثر» و پراکندگی پیدا کرد. نظم و نثر در سخن هم از اینجا گرفته شده؛ یعنی سخنی که نظم است مثل این است که آن را در یک سلک کشیده‌اند و سخنی که نثر است مثل دانه‌های پراکنده‌ای است که در یک سلک نیست و رشته‌ای در بین نیست که کلمات را در یک ردیف و در یک نظام قرار دهد.

اینجا قرآن تعبیر لطیفی دارد. می‌فرماید: روزی خواهد آمد که این کواکب که امروز مثل دانه‌های تسبیح و مثل کلماتی هستند که در یک

۱. گلستان سعدی، باب سوم.

۲. اگر با آب طلا خط بدی را بنویسند، این گونه نیست که خط خوبی بشود، آب طلایی مصرف شده ولی خط خوبی نیست.

قصیده به کار رفته‌اند[۱]، از صورت منظوم خارج شوند و به صورت منثور درآیند و این نظم تبدیل به نثر شود.

البته ما آن نظام و رشته‌ای که ستارگان را در نظم آورده نمی‌بینیم، ولی اگر به رفتار ستارگان نگاه کنیم، یک نظمی در آن می‌بینیم که یک ذره و یک سر سوزن هم اختلافی پیدا نمی‌کند؛ نه کند می‌شود و نه تند. یعنی همهٔ این ستارگان که در عالم هستند به منزلهٔ دانه‌های یک تسبیح یا به منزلهٔ کلمات یک قصیده‌اند که در یک نظم معین ریخته شده‌اند. کرهٔ زمین در ظرف یک سال با یک حساب معین قطعی که یک دقیقه هم پس و پیش ندارد، مدار خودش به دور خورشید را طی می‌کند، و حرکت شبانه روزی آن که به دور خودش می‌چرخد نیز همین طور است. هر ستاره‌ای در هر مداری در یک نظام معین حرکت می‌کند، به طوری که هرکدام از آنها یک مقام معلوم و یک موضع و مدار مشخص دارند.

وَ اِذَا البِحارُ فُجِّرَتْ. و آنگاه که دریاها تفجیر شوند. لغت «تفجیر» و «فجر» و امثال اینها، همه مفهوم شکفته شدن و شکافته شدن دارند، ولی نه صرف شکافته شدن، بلکه شکافته شدن در حالی که یک چیزی از آن بیرون می‌آید. مثل این که در مورد نهرها و چشمه‌ها و قناتها گفته می‌شود که این سرچشمهٔ زمین تفجیر شد و از آن چشمه بیرون آمد یعنی دهان باز کرد و آب از آن جوشید. در اینجا تعبیر قرآن راجع به همهٔ دریاهاست. بسیاری از دریاها و اقیانوسها ـ بالخصوص دریاها و دریاچه‌ها ـ در میان آنها حائلهایی از زمین و خشکی حکمفرماست. می‌فرماید: در اثر حوادث تند و زلازلی که در زمین رخ می‌دهد، این دریاها همه تکه پاره می‌شوند به طوری که همه با یکدیگر مخلوط

---

۱. جای هر کلمه‌ای در هر بیتی و هر مصراعی مشخص است و اگر شما این کلمات را درهم بریزید، دیگر این قصیده، قصیده نیست.

می‌شوند. در سورهٔ تکویر هم که فرمود: وَ اِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ. بعضی سُجِّرَتْ را «داغ می‌شود و تبخیر می‌شود» معنی کرده‌اند و بعضی گفته‌انـد: «پـر می‌شود». «پر می‌شود» به همین معناست که این دیوارهایی که در وسط دریاهاست خراب می‌شود و بسـیاری از کـوهها در دریـاها سـرازیـر می‌شوند و این پستی و بلندیها از میان می‌رود.

وَ اِذَا الْقُبورُ بُعْثِرَتْ.آنگاه که قبرها برشورانیده و زیر و رو شود. عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ. در اینجا بهتر است که معنی انْفَطَرَتْ را بیان کنم و بعد درباره همهٔ این آیات توضیحی بدهم.

معنی دقیق «انفطار»

عرض کردیم که مفسرین معمولاً «انفطار» را به معنی «انشقاق» می‌گیرند، یعنی منشق شدن و شکافته شدن[۱]. هر انفطاری انشقاق هست، ولی هر انشقاقی انفطار نیست[۲]. اگر فرض کنیم این سقف شکـافته شـود، ایـن انشقاق است [ولی انفطار نیست.] انفطار انشقاقی است که از درون آن چیز دیگری سر بیرون بیاورد. مـثلاً تـخم مـرغی را کـه در زیـر مـرغ می‌گذارند، موقعی می‌رسد که دیوارهٔ آن شکافته می‌شود، اما ایـن یک شکافته شدنی است برای سـر بـر آوردن چـیز دیگـری از درون ایـن تخم‌مرغ که عبارت است از جوجه. و لهذا عرب در مـورد زدن چـاه و قنات تا وقتی که به آب می‌رسد، می‌گوید: «فَطَرْتُها» یا «اَنَـا فَطَرْتُ هٰذَا الْبِئْرَ» یعنی من این چاه را شکافتم. مقصود از شکافتن این است که من

---

۱. بعدا در سورهٔ «انشقاق» خواهیم خواند که می‌فرماید: اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. در جای دیگر می‌خوانیم: وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ (فرقان / ۲۵) و در جای دیگر که البته مربوط به قیامت نیست آمده است: تَکادُ السَّمٰواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ (مریم / ۹۰).

۲. همان طور که گفته شده است.

بودم که این را به آب رساندم. (وقتی که با کلنگ خودش می‌زند و پایین می‌رود تا به مرحله‌ای می‌رسد که آب از درون زمین سر بیرون می‌آورد، این تعبیر را به کار می‌برد.)

مادّهٔ «فَطَرَ» در قرآن

تعبیر «فِطْرَت» و «فَطَرَ» و «فاطر» و امثال اینها که در قرآن آمده، داستان عجیبی دارد که معلوم می‌شود این استعمال را بیشتر خود قرآن به کار برده است و خود قرآن این لفظ را به این معنی‌اش صیقل داده. ابن عباس ـ که مرد عالم و مفسری بوده و شاگرد امیرالمؤمنین هم بوده است و خودش می‌گوید: «من از تفسیر هر چه دارم از علی دارم» و از نظر زبان عرب هم یک عرب بسیار فصیح است ـ می‌گوید: من معنی کلمهٔ «فِطْرَت» را در قرآن، آن وقت درست فهمیدم که دو عرب برای محاکمه‌ای پیش من آمدند تا من قضاوت کنم. ایندو بر سر یک چاه با یکدیگر اختلاف و دعوا داشتند. (ظاهراً قضیه این طور بوده که یکی از اینها مدعی بوده که این چاه را من از اول به آب رسانده‌ام و دیگری از باب اینکه سالها متصرف بوده می‌گفته این چاه مال من است.) آن کسی که از اول این چاه را به آب رسانیده بود در ادعای خودش این طور گفت: «أنـا فَطَرْتُها.» ابن عباس می‌گوید: من آنجا یکدفعه متوجه شدم که کلمات «فَـطَرَ» و «فـاطر» و «فِطْرَتْ» که در قرآن آمده چه معنی خاصی دارد. یعنی این زدن و شکافتن زمین، شکافتنی است که منتهی به بیرون آمدن و بیرون زدن و جوشش چیزی از درون آن شود.

به نظر می‌رسد که آیهٔ اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ معنایی دارد زائد بر آنچه که آیهٔ اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ دارد. اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فقط انشقاق را بیان می‌کند، ولی اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ تنها انشقاق را بیان نمی‌کند، بلکه می‌گوید: شکافته

می‌شود و حقیقت دیگری از گریبان آسمان سر بیرون می‌آورد.

حال اگر این آیه را با آیهٔ سورهٔ «عمّ» مقایسه کنیم، معنی خاصی پیدا می‌کند. قرآن در یک جا می‌گوید: اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ، در جای دیگر می‌گوید: اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ و در سورهٔ «عمّ» راجع به قیامت می‌گوید: وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ اَبْواباً[1] آسمان گشوده شد، پس آسمان همه به صورت درها درآمد. در این آیه مفسرین گفته‌اند: یعنی کأنّه دیوار و فاصلهٔ میان مُلک و ملکوت از میان برداشته می‌شود. الان عالم ما عالم طبیعت است و عالم دیگر عالم ملائکه، ما از آنها نهان هستیم و آنها از ما پنهان هستند (قدر مسلّم این است که آنها از ما پنهان هستند). [آیه می‌فرماید: در آن روز] این درها، این حجابها و این پرده‌ها از میان برداشته می‌شود. و لهذا در مورد زمین هم در آیهٔ دیگری می‌فرماید: یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰواتُ وَ بَرَزوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[2]. آن روزی که زمین تبدیل می‌شود به غیر زمین؛ یعنی همین زمین چیز دیگری می‌شود و به امر دیگری تبدیل می‌شود، زمین زمین است در حالی که تحولی در آن پیدا شده.

آیات قرآن و علم بشر

در اینجا به مطلب دیگری هم اشاره کنیم: طبیعیات قدیم این مطلب را که این نظامی که الان در عالم هست از هم گسیخته شود و ستارگان منظوم به صورت منثور در بیایند و این اوضاع عالم پایان پذیرد و طور دیگری بشود، ممکن نمی‌دانست و اجازه نمی‌داد. ولی علم جدید این ناممکن را ممکن می‌داند و اصلا آن اصولی که طبیعیات قدیم بر آنها مبتنی بود،

۱. نبأ / ۱۹.
۲. ابراهیم / ۴۸.

امروز ثابت شده که آن اصول درست نیست. ثابت شده است که خورشید و ماه و ستارگان آغازی دارند و نمی‌توانند آغاز نداشته باشند و ثابت شده است که اینها پایانی دارند، منتها علم نمی‌تواند دقیقا و به صورت یک امر قطعی بیان کند که پایان وضع این منظومه‌ها، ستارگان و کهکشانها به چه صورتی است. اجمالا پیش‌بینی می‌کنند که این خورشید روزی نور و حرارتش تمام می‌شود. خورشید که نور و حرارتش تمام شود، در اوضاع تمام آنچه که تابع خورشید بوده است و بلکه در اوضاع خورشیدهای عالم اثر می‌گذارد. [علم امروز] مدعی نوعی دورشدن ستارگان از یکدیگر است و اینکه هر چه بیشتر از یکدیگر دور می‌شوند، رابطهٔ میان آنها ضعیف‌تر می‌شود و هر چه که رابطه ضعیف‌تر شود، کم‌کم منتهی به گسیخته شدن آنها می‌شود؛ درست مثل دانه‌های تسبیحی که از یکدیگر باز می‌شود و در هم می‌ریزد.

[حال سؤال این است که] آیا قرآن همین مطلب را می‌گوید که علمای امروز پیش‌بینی می‌کنند یا ما نباید آنچه که قرآن می‌گوید حتما با آن مقداری که علم بشر امروز به آن رسیده است تطبیق کنیم؟ دومی درست است؛ یعنی با اینکه با مطالبی که علم امروز می‌گوید آن مشکلاتی که قدیم فکر می‌کردند همه از بین رفت، ولی چه کسی می‌تواند از نظر علمی آیندهٔ کل جهان را پیش‌بینی کند؟! برای ما هیچ مدرکی معتبرتر و متقن‌تر از قرآن وجود ندارد. قرآن می‌گوید روزی خواهد آمد که این حوادث رخ می‌دهد و آنچه که قرآن می‌گوید شامل تمام موجودات عالم طبیعت است و برای ما شکی نیست که این حوادث رخ می‌دهد[1]. البته قرآن هدفش بیان این مسائل نیست، اینها مسائل طبیعی است. قرآن

---

۱. این حوادث «اَشْراطُ السّاعَة» نامیده می‌شوند، یعنی مقدمات پیدایش قیامت.

نیامده است که فقط به ما خبر بدهد که یک روز ستارگان چنین می‌شوند و خورشید چنان می‌شود. بشوند یا نشوند، این به سعادت ما چه ارتباطی دارد؟! آن چیزی که به سعادت ما ارتباط دارد این است که همهٔ اینها مقدمهٔ پیدایش چیزی است که قرآن از آن به یَوْمُ الدّین تعبیر می‌کند و آن، روزی است که یک پیوستگی میان انسان و عمل انسان رخ می‌دهد؛ یعنی روزی است که انسان به اعمال خودش که پیش فرستاده است می‌رسد و تمام سعادتش و شقاوتش بستگی به آن دارد. در ادامهٔ سورهٔ انفطار این مطلب را با این جمله بیان می‌کند: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ. در سورهٔ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ فرمود: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أحْضَرَتْ هر نفسی می‌داند که برای خود چه حاضر کرده. آنجا از جهتی یک مقدار کلی و مبهم ذکر کرده بود و اینجا همان معنا را با این تعبیر بیان فرموده: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ آن وقت هر نفسی می‌داند چه پیش از خود فرستاده است و چه بعد از خود باقی گذاشته است.

پیش فرستاده‌ها و پس فرستاده‌ها

مسئلهٔ ما قَدَّمَتْ وَ أخَّرَتْ به تعبیرهای مختلفی در قرآن مجید آمده است. اینکه انسان هر عملی که مرتکب می‌شود به منزلهٔ یک «پیش‌فرستاده» است و عمل انسان قبل از خود انسان به عالمی که متناسب با آن است بالا می‌رود، در قرآن زیاد آمده است. از جمله در اواخر سورهٔ مبارکهٔ حشر می‌فرماید: یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ و اتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ خَبیرٌ بِما تَعْمَلونَ[1]. ای اهل ایمان تقوای الهی داشته باشید و باید هر نفسی نظر کند و دقت کند در آنچه که برای فردای خود پیش می‌فرستد.

---

۱. حشر / ۱۸.

در مورد «پیش فرستاده‌ها» مطلب معلوم است، «پس فرستاده‌ها» چطور است؟ یعنی آنهایی که خود شخص، اول می‌رود و بعد از او آنها را می‌فرستند چیست؟ مگر ممکن است انسان پس فرستاده هم داشته باشد؟ بله. از جمله جاهایی که این مطلب ذکر شده یکی همین آیهٔ مورد بحث است و دیگر آیه‌ای در سورهٔ یس[۱]. در سورهٔ مبارکهٔ یس می‌خوانیم: اِنّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتیٰ وَ نَکْتُبُ ما قَدَّموا وَ اٰثارَهُمْ[۲]. («اِنّا» یعنی تحقیقا ما، و باز «نَحْنُ» تأکید آن «نا»ی در «اِنّا» است.) همانا ما، ما زنده خواهیم کرد مردگان را و هر چه را که آنها پیش از خود می‌فرستند و نیز آثارشان را می‌نویسیم. اینجا تعبیر به «اثر» شده (اثر جای قدم را می‌گویند[۳]) و در آیهٔ مورد بحث هم تعبیر این بود: ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ.

سنت حسنه و سنت سیئه

حال سؤال این است: آنهایی که انسان بعد از خودش باقی گذاشته است چیست؟ در جواب می‌گوییم: همانهایی است که در روایات از آنها تعبیر به سنت حسنه و سنت سیئه شده است. بعضی انسانها وقتی از دنیا می‌روند، با رفتن آنها پروندهٔ آنها در دنیا بسته می‌شود و هیچ اثری بعد از خود باقی نمی‌گذارند، نه اثر خوب و نه اثر بد. این گونه اشخاص شاید به ندرت پیدا شوند. ولی غالبا انسانها از خود اثر باقی می‌گذارند، منتها با تفاوت؛ یعنی بعضی انسانها اثرهایشان در شعاع کم است و بعضی در شعاع زیاد. اگر انسان در دوست خودش تأثیری کرده باشد (حالا یا اثر خوب یا اثر بد) و یا اگر فرزندی از خودش باقی گذاشته باشد و در تربیت

۱. در ذهنم هست که در جاهای دیگر قرآن هم ذکر شده.
۲. یس / ۱۲.
۳. انسان می‌رود و جای قدمش بعد از خودش باقی می‌ماند.

او به نوعی تأثیر کرده باشد، اینها بعد از او باقی می‌ماند. در این حدود همهٔ مردم از خودشان اثر باقی می‌گذارند و شاید هیچ کس نباشد که برود و هیچ اثری نگذارد و اگر هم باشد خیلی به ندرت است. ولی بعضیها اثرهایی بزرگ و به صورت سنت باقی می‌گذارند؛ یعنی کاری انجام می‌دهند[۱] که بعد از آنها جامعه از راه آنها می‌رود و از آنها پیروی می‌کند و وسیله‌ای می‌شوند برای این که عامهٔ مردم از این راه، یا به خیر و سعادت برسند و یا به شر و شقاوت. آنوقت چه بسا که انسان «ما أخّرش» صد برابر «ما قدّمش» باشد؛ به جهت اینکه «ما قدّمش» اعمالی بوده که در طول زندگی‌اش انجام داده، ولی «ما أخّرش» آثاری است که بعد از رفتنش بعد از هزار سال هنوز باقی است. کسی که کتابی تألیف می‌کند که مؤثر در مردم است (حالا یا اثر خوب یا اثر بد) بعد از هزار سال هنوز اثرش کار می‌کند و هزار سال دیگر هم شاید کار بکند و در هر زمانی ممکن است هزارها نفر با این کتاب هدایت شوند یا گمراه شوند، پس ما أخّرش خیلی بیشتر است از ما قدّم.

این است که قرآن همیشه ما را به پیش فرستاده‌ها و پس فرستاده‌ها توجه می‌دهد و تکیه‌گاه آیات در سورهٔ مبارکهٔ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ، جملهٔ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ بود و در اینجا جملهٔ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ است[۲].

یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. از این به بعد، جمله‌هایی است

---

۱. حالا یا کار خوب یا کار بد.

۲. هفتهٔ قبل عرض کردم که ما به واسطهٔ یک سلسله سرگرمیهایی که به کارهای دنیوی داریم، شاید از اینکه قرآن این همه روی مسئلهٔ قیامت تکیه می‌کند، این سؤال در ذهنمان بیاید که آیا لازم است قرآن به این مقدار پشت سر هم این موضوع را بگوید. ولی وقتی که آن روز برسد خواهیم فهمید که این مقداری که امروز به نظر ما زیاد می‌رسد، هیچ زیاد نیست.

که تقریبا به منزلهٔ نتیجه گیری است؛ یعنی حالا که چنین وقت و مرحله‌ای هست که انسان می‌بیند چه پیش فرستاده و چه پس فرستاده است و سرنوشت انسان در گرو عمل اوست، حالا که چنین است یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. ای انسان! چه چیز تو را به پروردگار بزرگوارت مغرور کرده است؟! این جمله از نظری جملهٔ خیلی خاصی است.

دو تفسیر در مورد این آیه

این آیه را گاهی به دو شکل مختلف تفسیر می‌کنند که دو نتیجهٔ معکوس می‌دهد و قطعا یکی از این دو تفسیر درست نیست. بعضی گفته‌اند که خدای متعال در این آیه خواسته است عذر بشر را به او یاد بدهد، خدا می‌گوید ای انسان! چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرده؟! انسان در جواب می‌گوید: کرمش، چون او کریم است. ولی همان طور که مفسرین (مثل تفسیر المیزان) گفته‌اند، چنین چیزی امکان ندارد و مخصوصا با توجه به آیاتی که بعد می‌آید، این آیه می‌خواهد بگوید کریم بودن خدا نباید سبب مغرور شدن انسان بشود.

یک رباعی است که آن را به حضرت امیر عليه‌السلام نسبت می‌دهند در صورتی که این نسبت ثابت نیست و علاوه بر این خودشان فرموده‌اند: «اگر چیزی به ما نسبت دادند که مخالف با قرآن بود، بدانید که از ما نیست.» حتی تعبیر کرده‌اند: «بزنید به دیوار، ما چیزی خلاف قرآن نمی‌گوییم.» ولی این رباعی چون با طبیعت مردم مغرور و تنبل و گریزان از عمل جور در می‌آید، با اینکه عربی است در میان فارسی زبان‌ها هم خیلی رایج شده و اغلب بر لوح قبرها همین شعر را نوشته‌اند.

وَفَدْتُ عَلَى الْكَريمِ بِغَيْرِ زادٍ　　مِنَ الْحَسَناتِ وَ الْقَلْبِ السَّليمِ

فَحَمْلُ الزّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْءٍ اِذا کانَ الْوُفودُ عَلَی الْکَریمِ [۱]

می‌گوید: «من بر کریم وارد شدم در حالی که هیچ توشه‌ای ندارم، نه از حسنات و اعمال خوب و نه از قلب سلیم و پاکیزه. و نباید هم توشه آورد، برای اینکه ما داریم مهمان یک کریم بزرگوار می‌شویم.» اگر شما را به خانهٔ یک آدم بزرگوار به مهمانی دعوت کنند، اگر همراه خودتان زاد و توشه بردارید و بروید، این بدترین کارهاست. این زشت‌ترین کارهاست که انسان وقتی میهمان آدم بزرگواری می‌شود، با خودش زاد و توشه هم ببرد.

[این شاعر] خیال کرده که قیامت یک دعوت به میهمانی است مثل میهمانیهایی که در عالم دنیا هست. نمی‌داند که آخرت میهمانخانه نیست، بلکه طبق حدیثِ اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ آنجا محل دروی کشتگاه عالم دنیاست. این شعر صراحتا بر ضد آیات قرآن است. اولا در بیت اول می‌گوید: من بی‌توشه آمدم (یعنی بدون حسنات و قلب سلیم) در حالی که صریح قرآن است که می‌گوید: یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنونَ. اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ [۲]. «روزی که مالی، فرزندی و چیزی به درد نمی‌خورد، آنجا فقط قلب سلیم به درد می‌خورد.» تو که می‌گویی قلب سلیم نیاورده‌ام، قرآن داد می‌کشد: وَ تَزَوَّدوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْویٰ [۳]. خود قرآن، خود آن خدا که به قول تو انسانها را به میهمانی دعوت کرده، می‌گوید: «توشه بردارید». این‌همه قرآن دادِ عمل می‌کشد، این‌همه پیغمبران و ائمهٔ اطهار فریاد عمل را بلند کرده‌اند! امیرالمؤمنین می‌فرماید: عِبادَ اللهِ! الْآنَ

۱. این را می‌گویند «شعر» به آن معنایی که عرض کردیم، چون از قوهٔ تخیل استفاده می‌کند.

۲. شعراء / ۸۸ و ۸۹.

۳. بقره / ۱۹۷.

فَاعْمَلوا وَ الْاَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ الْاَبْدانُ صَحیحَةٌ وَ الْاَعْضاءُ لَدْنَةٌ وَ الْمُنْقَلَبُ فَسیحٌ وَ الْمَجالُ عَریضٌ، قَبْلَ اِرْهاقِ الفَوْتِ و حُلولِ الْمَوْتِ[1]. بندگان خدا! الان وقت عمل است، الان که بدنها سالم است و دستها نرم است و می‌شود با این دستها کار کرد، الان که جایگاه شما وسیع و فسیح است. فردا می‌روید در گور و دیگر موقع عمل می‌گذرد. و باز قرآن می‌گوید: وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ[2].

پس این حرفها خود فریب دادن است. وقتی که قرآن در کمال صراحت دم از توشه می‌زند و می‌گوید: اِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْویٰ و در کمال صراحت دم از قلب سلیم می‌زند[3] آنوقت آیا ما می‌توانیم بگوییم: «نه، مولا کریم است و همهٔ کارها را خودش درست می‌کند»؟! اگر این طور بود که، مولا اصلا پیغمبران را نمی‌فرستاد. پس چرا پیغمبران را فرستاده؟! چرا کتاب آسمانی فرستاده؟! اگر معنای کریم بودن مولا عمل نکردن ما بود، اصلا دینی و شریعتی و قانونی لازم نبود.

پس این معنی، مقصود آیه نیست و این آیه عکس این مطلب را می‌خواهد بگوید. می‌فرماید: او که رب توست و کریم است، مبادا کریم بودن او سبب غرور تو شود. کریم بودن او سر جای خودش هست، ولی تو به کریم بودن او نباید مغرور شوی.

کلمات امیرالمؤمنین در مورد این آیه

در نهج‌البلاغه آمده است:

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۶.

۲. نجم / ۳۹.

۳. امام باقر علیه‌السلام فرمود: قلب سلیم قلبی است که اگر تفتیش کنی جز خدا در آن پیدا نمی‌کنی.

و من کلام له علیه‌السلام قاله عند تلاوته «یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ»: اَدْحَضُ مَسْئولٍ حُجَّةً، وَ اَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَةً، لَقَدْ اَبْرَحَ جَهالَةً بِنَفْسِهِ[۱]...

می‌فرماید: [این آیه] قوی‌ترین دلیلها و شکننده‌ترین حجتهای الهی [است.] خدا با این کلمه حجت را تمام کرده که هیچ وقت کرمش را وسیله و عذری قرار ندهیم. وَ اَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَةً. این آیه عذر هر مغروری را از همه جا بیشتر قطع کرده. یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما جَرَّأَکَ عَلیٰ ذَنْبِکَ. ای انسان! چه چیز تو را این قدر جریّ کرده بر گناهت؟! وَ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ، وَ ما آنَسَکَ بِهَلَکَةِ نَفْسِکَ. چه چیز تو را به پروردگارت مغرور کرده؟! چقدر خوشت می‌آید خودت را هلاک کنی و تباه کنی! اَما مِنْ دائِکَ بُلولٌ، اَمْ لَیْسَ مِنْ نَوْمَتِکَ یَقَظَةٌ. آیا این درد تو دوایی ندارد؟! این خواب تو بیداری ندارد؟!

اَما تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِکَ ما تَرْحَمُ مِنْ غَیْرِکَ. چرا دلت به حال خودت نمی‌سوزد؟! چرا در زمینهٔ اموری که برای دیگران رخ می‌دهد دلسوزی می‌کنی، ولی دلت به حال خودت نمی‌سوزد؟! اَوْ الْمُبْتَلیٰ بِاَلَمٍ یُمِضُّ جَسَدَهُ فَتَبْکی رَحْمَةً، فَما صَبَّرَکَ عَلیٰ دائِکَ. اگر آدم بیچاره‌ای را ببینی که دچار بیماری و درد و ناراحتی است، به حال او گریه می‌کنی، پس چرا به حال خودت گریه نمی‌کنی؟! تو خودت گاهی بدتر از او گرفتار هستی و به حال خودت گریه نمی‌کنی. فَما صَبَّرَکَ عَلیٰ دائِکَ. چقدر به درد خودت صبور هستی! وَ جَلَّدَکَ عَلیٰ مُصابِکَ. چرا تجلّد داری؟! (تجلّد به معنای صبر و به روی خود نیاوردن است.) وَ عَزّاکَ عَنِ الْبُکاءِ عَلیٰ نَفْسِکَ وَ هِیَ

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۳.

اَعَزُّ الْاَنْفُسِ عَلَیْکَ. چه چیز تو را منع کرده است از این که بر خودت بگریی در حالی که خودت را از هر کس دیگری بیشتر دوست داری؟! وَ کَیْفَ لایوقِظُکَ خَوْفُ بَیاتِ نِقْمَةٍ وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعاصیهِ مَدارِجَ سَطَواتِهِ فَتَداوَ مِنْ داءِ الْفَتْرَةِ فی قَلْبِکَ بِعَزیمَةٍ وَ مِنْ کَرَی الْغَفْلَةِ فی ناظِرِکَ بِیَقَظَةٍ وَ کُنْ لِلّٰهِ مُطیعاً وَ بِذِکْرِهِ آنِساً وَ تَمَثَّلْ فی حالِ تَوَلّیکَ عَنْهُ اِقْبالَهُ عَلَیْکَ... خطبهٔ مفصلی است که اگر بخواهیم همه‌اش را بخوانیم یکی دو ساعت طول می‌کشد[1]، ولی همهٔ خطبه در این زمینه است که هیچ وقت نباید کرم الهی سبب این شود که انسان مغرور شود و بعد به واسطهٔ این غرورش امر الهی را اطاعت نکند؛ اوامر الهی را ندیده بگیرد و نواهی الهی را نشنیده بگیرد، به بهانهٔ اینکه مولا کریم است. پس این یک وسوسهٔ شیطانی بیش نیست.

□

ذکر مصیبتی از اباعبدالله علیه السلام

به مناسبت اینکه ایام مصیبت نزدیک است، در این روزها حتما باید یادی هم از وجود مقدس ابا عبدالله علیه السلام بشود. اگر بنا بود که اعتماد و رجاء به کرم الهی علت عمل نکردن باشد، آیا ما بیشتر کرم الهی را می‌شناسیم یا ائمهٔ اطهار؟ آیا آنها بیشتر به کرم الهی و رحمت الهی پی برده‌اند یا ما؟ و از طرف دیگر آیا آنها بیشتر به مسئلهٔ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ عالمند یا ما؟ آیا آنها بهتر می‌دانند چه پیش فرستاده‌اند و چه پس فرستاده‌اند یا ما؟ قطعا آنها بهتر می‌دانند، پس چرا آنها هیچ وقت تاب نداشته‌اند؟ چرا آنها هیچ وقت آرام نداشته‌اند؟ آنها خیلی بهتر از ما خدا را شناخته بودند، به کریم بودن خداوند و به اکرم‌الاکرمین بودن

---

۱. [در جلسهٔ بعد استاد دربارهٔ این خطبه توضیح بیشتری می‌دهند.]

خداوند و ارحم‌الراحمین بودن خداوند خیلی بیشتر از ما پی برده بودند، ولی در عین حال می‌بینیم که آنها بیشتر از ما دم از خوف خدا و مسئولیت در مقابل ذات پروردگار می‌زنند. همهٔ سخنانشان متوجه خداست. همهٔ سخنانشان متوجه قیامت و آینده است. همهٔ سخنانشان متوجه این است که ما در مقابل خدای تبارک و تعالی وظیفه و تکلیف و مسئولیت داریم. سیرهٔ همهٔ ائمهٔ اطهار همین طور بود. علی علیه‌السلام در وقتی که ضربت خورده و در بستر افتاده است می‌گوید: همین الانِ مرا ببینید، امروزِ من را با دیروزم مقایسه کنید و عبرت بگیرید. من دیروز آدم سالمی بودم و در میان شما [راه] می‌رفتم و قدرت هر کاری را داشتم، ولی امروز در اینجا افتاده‌ام و اگر بخواهم کاری بکنم دیگر نیرویش از من گرفته شده است. پس بیایید از همین وضع من پند و اندرز بگیرید و از این فرصتی که الان دارید استفاده کنید.

ابا عبدالله علیه‌السلام جناب مسلم بن عقیل را قبلاً به کوفه فرستاده بودند. روزی که ابا عبدالله از مکه به طرف کوفه حرکت کردند همان روزی بود که مسلم در کوفه شهید شد. حضرت از افرادی که در بین راه با آنها برخورد می‌کردند اخبار و احوال را می‌پرسیدند و اصحاب حضرت هم خیلی علاقه‌مند بودند که بفهمند در کوفه چه خبر است. در یکی از منازل بین راه، دو سوار را دیدند که از طرف کوفه می‌آیند. حضرت جلو اسب را قدری نگه داشتند که آنها هم ببینند و بایستند تا با هم صحبت کنند. آنها حضرت را شناختند و نخواستند که با ایشان رو برو شوند و صحبتی کنند، لذا زدند و از کنار راه دور شدند. حضرت هم که احساس کردند اینها مایل نیستند، راهشان را ادامه دادند.

یک مرد اسدی (یعنی از قبیلهٔ بنی‌اسد) که از اصحاب حضرت بود، اعمال حجش را انجام داده بود و به سرعت پشت سر ابا عبدالله حرکت

می‌کرد که خودش را به قافلهٔ ایشان برساند. یک منزلِ دیگر بیشتر فاصله نداشت که او هم با این دو نفر برخورد کرد. (معمولاً اینها در این‌گونه مسافرتها صورتهای خودشان را می‌پوشاندند و درست شناخته نمی‌شدند، مگر وقتی که این لِثامها را از جلو صورتشان عقب می‌زدند.) رسیدند به یکدیگر، لثامها را از جلو صورتشان برداشتند و با هم سلام و علیک کردند. این شخص خودش را معرفی کرد و گفت من فلانی و اسدی هستم. آنها هم گفتند: «و نحن اَسدیّان» ما هم از قبیلهٔ بنی‌اسد هستیم. (قبیلهٔ بنی‌اسد قبیلهٔ بزرگی بود.) بعد هر کدام نسبشان را گفتند. آن شخص پرسید: از کجا می‌آیید؟ گفتند: ما از کوفه می‌آییم. گفت: در کوفه چه خبر بود؟ گفتند: حقیقتش این است که ما خبر ناگواری داریم. با اباعبدالله که رو به رو شدیم خجالت کشیدیم و نخواستیم این خبر بد را به آن حضرت بدهیم، با اینکه احساس کردیم ایشان مایل هستند از ما چیزی بپرسند. گفت: قضیه چیست؟ گفتند: ما از کوفه بیرون نیامدیم مگر اینکه به چشم خودمان دیدیم که مسلم و هانی را بعد از آنکه کشته بودند و سرشان را جدا کرده بودند، ریسمان به پایشان بسته بودند و در میان کوچه‌ها و خیابانهای کوفه می‌چرخاندند.

این مرد با عجله خودش را به اباعبدالله رساند. وقتی که وارد شد، به حضرت عرض کرد که من خبری دارم، اگر می‌فرمایید، خصوصی خدمتتان عرض کنم و اگر می‌فرمایید، در حضور اصحاب بگویم. فرمود: من از اصحاب خودم چیزی مخفی ندارم، هر خبری داری در حضور جمع بگو. عرض کرد: یا اباعبدالله! من با آن دو نفری که دیروز (ظاهرا روز قبلش بوده) از دور با شما برخورد کردند، ملاقات کردم و چنین خبری را به من دادند. حضرت فرمود: اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ. مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما

بَدَّلوا تَبْدیلاً[۱]. و صلّی الله علی محمد و آل محمد.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان.

پروردگارا به ما توفیق عنایت بفرما که مراقب تغذیه‌های جسمی و روحی خودمان بوده باشیم.

پروردگارا ما را از همهٔ لغزشها مصون و محفوظ بدار، ما را از شر نفس خودمان محفوظ بدار، نیتهای ما را خالص بفرما، اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

---

۱. احزاب / ۲۳.

۲ تفسیر سوره انفطار

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز فکر می‌کنم بهتر است که به آن قسمتها یی از نهج‌البلاغه بپردازیم که در ذیل آیهٔ یا اَیُّهَا الاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ بیان شده و در هفتهٔ قبل شکسته بسته چند جملهٔ اولش را معنی کردیم و رد شدیم؛ چون شاید کوتاهی شده باشد. (ایام محرم هم هست، اگر از برنامهٔ اصلی خودمان خارج شدیم مانعی ندارد.)

مواعظی است از مولای متقیان علی علیه‌السلام در ذیل آیه کریمهٔ یا اَیُّهَا الاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. «ای انسان! چه چیز سبب شده است که به پروردگار کریمت مغرور گردی؟! چه چیز سبب این غرور شده است؟!» عرض کردیم که این آیه اتفاقا از آیاتی است که بعضی خواسته‌اند آن را به گونه‌ای تفسیر کنند که خود این آیه نیز سبب غرور شود. این یک حالتی است در بشر که هر وقت با مستمسکها یی رو به رو می‌شود که

بهانه‌ای بشود برای گریز از عمل، فورا به این مستمسکها ـ با اینکه اساسی هم ندارد ـ می‌چسبد.

گریز از ایمان و گریز از عمل

دو سه سال پیش در جایی چند شب راجع به گریز از ایمان و گریز از عمل صحبت کردم. مقصود از گریز از ایمان آن بود که چه چیزهایی سبب شده است که بشر چیز دیگری را به جای ایمان قرار بدهد[۱]. در اینجا همان مسئلۀ دوم یعنی مسئلۀ گریز از عمل مطرح است. خیلی وقتها چیزهایی سبب می‌شود که بشر خودش را از تعهد به عمل مستخلَص بپندارد و از زیر بار سنگینیِ عمل فرار کند و چیزی غیر از عمل را به جای عمل بگذارد، که این هم خیلی زیاد مصداق دارد و اگر نگوییم زیادتر، لااقل برابر گریز از ایمان مصداق دارد. البته واضح است که اگر انسان بخواهد خودش را فریب دهد، خود فریبی هم یک منطقی دارد؛ این امکان ندارد که همین طور [بدون منطق] بگوییم: «قرآن می‌گوید عمل کن، ولی تو عمل نکن.» انسان موقعی فریب می‌خورد که ارزش دیگری را به جای ارزش عمل می‌گذارد؛ بی‌ارزشی هیچ‌وقت جانشین ارزش نمی‌شود، بلکه یک ارزش، به غلط جای ارزش دیگر را پر می‌کند. قهرا این گونه مسائل، یعنی مسائلی که بهانه می‌شود برای گریز از عمل، شانس زیادی برای قبول و پیرو پیدا کردن دارند.

اینجا که قرآن می‌فرماید: یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ «ای

---

۱. مثل آنچه که در دنیای امروز ـ مخصوصا در اروپا ـ می‌بینیم که می‌خواستند علم را به عنوان گریزگاهی از ایمان قرار بدهند و این در قرنهای هفدهم و هجدهم خیلی پیرو داشت، ولی بعد شکست خورد و معلوم شد که علم نمی‌تواند جانشین ایمان بشود. بعد، مکتبها و فلسفه‌ها و فلسفه‌های اجتماعی و این ایسمها پیدا شد که بیایند و جای ایمان را برای بشر بگیرند. (اینجا این بحث را نمی‌خواهم مطرح کنم.)

انسان! چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟!» معلوم است که قرآن در مقام تعرض است و می‌خواهد بگوید که پروردگار کریم نباید مایهٔ غرور و مایهٔ گریز از عمل و انجام وظیفه شود؛ چون بعد هم که می‌فرماید: اَلَّذی خَلَقَکَ فَسَوّیٰکَ فَعَدَلَکَ. فی اَیِّ صورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ[1] اینها را به این عنوان بیان می‌کند که ببین خدای کریم چه امکاناتی در اختیار تو قرار داده است! آیا جای غرور و غفلت است یا جای استفاده کردن؟!

عده‌ای گفته‌اند: می‌دانید چرا قرآن این طور حرف زده؟ قرآن می‌خواسته عذر بشر را به دهانش بگذارد؛ یعنی خدا می‌خواسته جواب این سؤال را در ضمن سؤال به بشر یاد داده باشد و خود خدا در این میان محکوم شود (تقریبا به چنین عبارتی این مطلب را می‌گویند) مثل چیزی که متصوفه نقل می‌کنند که فلان عارف در کنار دجله نشسته بود و حالت خلسه‌ای به او دست داد، از باطنش ندایی شنید که خدا به او گفت: می‌خواهی آنچه را که فکر می‌کنی (ظاهرا مقصود آن افکاری است که مردم نمی‌توانند قبول کنند و بپذیرند) به مردم بگویم تا مردم تو را تکه‌تکه کنند؟ گفت: خدایا می‌خواهی من هم از کرم تو به مردم بگویم تا دیگر یک نفر هم تو را عبادت نکند؟ خدا گفت: نِی ز ما و نِی ز تو، نه تو بگو نه من می‌گویم، شتر دیدی ندیدی. اینها البته به شوخی شبیه‌تر است.

تفسیر امیرالمؤمنین از این آیه

امیرالمؤمنین همین آیه را تفسیر کرده. حالا می‌خواهیم ببینیم که دید علی در این آیه چیست. آیا علی می‌گوید که این آیه تلقین عذر است؟ یا اینکه آیه قطع عذر می‌کند نه تلقین عذر؟ آیا آیه می‌خواهد به ما حجت

۱. انفطار / ۷ و ۸.

بدهد یا می‌خواهد نسبت به ما اتمام حجت کند و حجت ما را بشکند؟ اینجاست که می‌بینیم دید علی علیه السلام از این آیه، شدیدا این نوع دوم است.

در جملهٔ اول می‌فرماید: اَدْحَضُ مَسْئولٍ حُجَّةً[1]. (یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ خطاب به انسان است.) علی می‌گوید: هیچ مخاطبی این مقدار حجتش در هم شکسته نشده. یعنی مخاطب می‌خواهد به بهانهٔ کرم خدا از عمل بگریزد و خدا حجت او و عذر و بهانه‌ای را که می‌خواهد بتراشد، در هم می‌شکند[2]. می‌گوید هیچ کس به اندازهٔ انسان در اینجا، حجت و دلیلش در هم نشکسته و خرد نشده.

عذرتراشی انسان برای گریز از عمل

این [که انسان همیشه برای گریز از عمل به دنبال عذرتراشی است] واقعا یک حقیقتی است. ما یک آشنایی داریم که آدم واقعا با ایمانی است. من به او گفتم که دو جمله دنیای تو را خراب کرده و یک جمله آخرتت را. (این جملات واقعا تکیه کلام اوست.) دو جمله‌ای که دنیای تو را خراب کرده این است که تا به تو اعتراضی می‌شود، می‌گویی: «خوب چه کنم، نمی‌شود دیگر.» و اما جمله‌ای که آخرتت را خراب کرده این است که در مورد مسائل آخرتی می‌گویی: «خدا خودش مگر درست کند.» اگر این، حرف درستی بود، همهٔ پیغمبران همین حرف را می‌زدند و می‌گفتند: «خدا خودش مگر درست کند و کرم خدا غیر از این چیزی نیست.» ما نمی‌خواهیم بگوییم نگو کرم خدا، علی نمی‌خواهد بگوید نگو کرم خدا، قرآن نمی‌گوید نگو کرم خدا، می‌گوید عمل کن و بگو کرم خدا. اگر عمل کنی و بعد بگویی «من که عمل می‌کنم، دیگر کرم خدا یعنی چه؟!» این

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۳.

۲. «دَحْض» یعنی در هم شکستن.

کفر است. در سورهٔ انعام فرمود: مَنْ یُصْرَفْ عَنْهُ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ[۱]، و در آیات دیگر [هم به این مضمون اشاره شده.] پیغمبر هم فرمود: من نیز به کرم خدا به سعادت می‌رسم. علی که مرد عملی بالاتر از او نداریم، عمل می‌کند و می‌گوید کرم خدا؛ نه اینکه عمل نکند و بگوید کرم خدا.

پس کرم خدا را نباید فراموش کرد؛ باید با عمل، کرم خدا را در یاد داشت. اگر کرم خدا نباشد، تمام اعمال ما با کوچکترین نعمتی که خدا به ما داده مکافات نمی‌کند[۲]. پس باید عمل کنیم و با عمل بگوییم کرم خدا، نه اینکه از عمل فرار کنیم و بگوییم کرم خدا.

در ادامه می‌فرماید: وَ اَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَةً. در میان مغرورهایی که عذرهایی می‌آورند، هیچ مغروری به اندازهٔ انسان در اینجا، عذرش بریده و قطع نشده. خیلی عجیب است! حضرت در اینجا روی این آیه بسیار تکیه می‌کند که مبادا این آیه بهانه‌ای برای غرور و گریز از عمل قرار بگیرد.

لَقَدْ اَبْرَحَ جَهالَةً بِنَفْسِهِ[۳] (یعنی: اَعْجَبَ جَهالَةً بِنَفْسِهِ). می‌فرماید: این شخص به نفس خودش از روی جهالت اعجاب کرده. یعنی این، اسمش اتکاء به کرم خداست ولی اگر باطنش را بشکافی، یک خودخواهی است، چرا؟ (دلیلش خیلی واضح است) چون به همین آدمی که این حرف را می‌زند می‌گوییم[۴]: آیا کرم خدا اختصاص به تو دارد یا برای همهٔ گناهکاران عالم است؟ اگر بگوید: کرم خدا برای همهٔ مردم عالم است

۱. انعام / ۱۶. [هر کس در آن روز از عذاب برهد همانا به رحمت خدا نائل گردد.]
۲. یک سال نماز و روزهٔ نیابتی مگر چقدر قیمت دارد؟! دو هزار تومان می‌گیرند برای یک سال نماز و روزهٔ نیابتی؛ این که ارزشی ندارد. اگر چشمت فی‌الجمله ناراحتی ببیند می‌روی آمریکا صد هزار تومان خرجش می‌کنی.
۳. این قسمت باز معنی دیگری می‌فهماند.
۴. با منطق با او حرف می‌زنیم.

چون خدا با همه نسبت متساوی دارد، می‌گوییم: پس پیغمبران آمده‌اند که چه بگویند؟! بهشتی هست، جهنمی هست، راه سعادتی و راه شقاوتی هست؛ در این صورت کرم خدا همه را یک جا می‌شویَد. و اگر بگوید: اختصاص به بعضی دارد، پس در واقع این غرور به کرم خدا نیست بلکه به خودت مغروری ولی به این نام و با این تعبیر آن را بیان می‌کنی.

قسمتهای مربوط به این آیه خیلی زیاد است که چون فرصت نیست، من بعضی از اینها را برای شما می‌خوانم.

غرور دنیا

در اینجا حضرت راجع به دنیا و غرور دنیا یک فصل صحبت می‌کنند؛ چون یکی دیگر از لغزشگاهها و بهانه‌ها مسئلهٔ غرور دنیاست. گاهی انسان می‌گوید «کرم خدا» و به بهانهٔ کرم خدا غرور پیدا می‌کند و گاهی حرف دیگری می‌زند، می‌گوید: «دنیاست و دنیا آدم را گول می‌زند، من که تقصیری ندارم.» امیرمؤمنین می‌فرماید: این حرف که دنیا انسان را گول می‌زند، دروغ است، بلکه خود انسان گول می‌خورد بدون اینکه دنیا او را گول زده باشد[1].

حالا ببینیم چه فرقی است بین این که دنیا آدم را گول بزند، و این که دنیا گول نزند ولی آدم گول بخورد. مثل این است[2] که مردی به خواستگاری زنی برود. یک وقت این زن او را گول می‌زند، مثلا بیوه است و بچه دارد، بچه‌ها را مخفی می‌کند و قیافهٔ خودش را با انواع گریم‌ها عوض می‌کند، و خلاصه با نهایت فتانت و زرنگی نقاط ضعف خودش را می‌پوشاند. اگر این مرد با او ازدواج کند و مهر سنگینی هم قرار

---

۱. امیرالمؤمنین این مطلب را در یک جای دیگر هم (کلمات قصار) فرموده‌اند.

۲. خود حضرت هم بیان می‌کند، البته این مَثل به این تعبیر را من عرض می‌کنم.

بدهد، بعد از مدتها که تدریجا عیبها ظاهر می‌شود حق دارد که بگوید ما را گول زدند و کلاه سرمان گذاشتند؛ چون واقعا یک توطئه در کار بوده است برای گول زدن. (این یک حالت طبیعی است، یعنی وقتی که توطئه‌ای در کار باشد، بعضی افراد درک می‌کنند و بعضی درک نمی‌کنند.)

ولی یک وقت انسان یک حرص و شره احمقانه‌ای پیدا می‌کند و می‌رود سراغ یک پیرزن تا از او خواستگاری کند. پیرزن به او می‌گوید: چرا آمدی خواستگاری من؟! تو سنت چهل سال است و من شصت سالم است! می‌گوید: من شصت سال را هم قبول دارم. می‌گوید: ببین توی دهانم یک دندان نیست و پشتم خم شده. می‌گوید: من قبول دارم. آن پیرزن در کمال صداقت ضعفهایش را ارائه می‌دهد، ولی این شخص از درون خودش آنچنان شیفتگی نشان می‌دهد و عجله و شتاب دارد که هرچه او با صداقت عیبهای خودش را بیان می‌کند، می‌گوید مهم نیست. حالا اگر با این پیرزن ازدواج کند، آیا بعدا حق دارد که بگوید ما را گول زدند؟! نه، تو گول خوردی ولی کسی تو را گول نزد.

داستان ملّاباشی

ملّاباشی که در اصفهان بود و آدم خیلی بدگِلی بود و پیر مرد هم بود[۱]، زنش مرده بود. رفتند و برایش زن دیگری خواستگاری کردند. بعد از چند روز رفقایش او را دیدند و پرسیدند: چطوری؟ گفت: خیلی عالی! گفتند: چطور؟ گفت: هر دوی ما به هم خیلی احترام می‌گزاریم؛ من به او احترام می‌گزارم چون او از من بزرگتر است، او به من احترام می‌گزارد چون من از او خوشگل‌ترم!

۱. هفتاد سال یا بیشتر داشت.

[غرض اینکه] اگر او واقعا خودش را نمایان کرده باشد و ضعفهای خودش را نشان داده باشد، اینجا نمی‌شود گفت گول زده. اینجاست که امیرالمؤمنین می‌گوید: این حرفهای مهمل چیست که می‌گویید «دنیا گول زد»؟! دنیا چه چیز را کتمان کرده؟! دنیا کِی روی واقعیت خودش پرده کشیده است؟! دنیا قاعده‌ای دارد، حسابی و نظامی دارد و در نهایت صراحت، خودش را آنچنان که هست ارائه داده است.

سخن امیرالمؤمنین در مورد دنیا

در کلمات قصار [علی علیه السلام] مطلبی است به همین مضمون. نوشته‌اند: امیرالمؤمنین مواجه شد با مردی که دنیا را مذمّت می‌کرد. (شنیده بود که اولیای خدا دنیا را مذمّت می‌کنند، بدون اینکه بفهمد آنها چه می‌گویند و منطقشان چیست.) فرمود: اَیُّهَا الذّامُّ لِلدُّنْیا، الْمُغْتَرُّ بِغُرورِها، الْمَخْدوعُ بِاَباطیلِها... مَتَی اسْتَهْوَتْکَ اَمْ مَتیٰ غَرَّتْکَ[1] ای مذمّت کنندهٔ دنیا! ای کسی که مغرور شده‌ای به غرور دنیا! ای کسی که فریب خورده‌ای به اباطیل دنیا! می‌گویی دنیا تو را فریب داد؟! کِی دنیا تو را فریب داد؟! تو فریب خوردی ولی او فریب نداد. کِی دنیا تو را به زور کشانید به جایی؟! تو خودت رفتی. بعد فرمود: دنیا با وضوح و صراحت، خودش را هر چه هست نشان می‌دهد و می‌گوید: من عالَم حرکت هستم، عالم رفتن هستم، عالم تولد هستم، عالم وفات هستم، عالم کودکی، جوانی و پیری هستم. آیا دنیا اول حقیقت خودش را مخفی کرد و به انسان گفت تو تا ابد در اینجا هستی، و بعد او را برد؟! یا اینکه در کمال صراحت حقیقت خودش را نشان داد؟! آیا وقتی که پدرت را گرفت و برد و خودت او را به

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۳۱.

خاک سپردی، همان‌جا تو را فریب داد؟! اَبِمَصارِعِ آبائِکَ مِنَ الْبِلیٰ اَمْ بِمَضاجِعِ اُمَّهاتِکَ تَحْتَ الثَّریٰ. آیا در آن مصارع[۱] که پدران تو در مبارزهٔ با مرگ زمین خوردند تو را فریب داد؟! یا در آن مضاجع که مادرانت را در زیر خاکها جلو چشمت می‌بینی تو را فریب داد؟! دنیا معلّم است، دنیا مدرّس است، دنیا واعظ انسان است، دنیا مذکِّر انسان است. می‌فرماید: اِنَّ الدُّنْیا دارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَها. دنیا، دار صداقت است برای کسی که با آن باصداقت باشد. تو با دنیا صداقت داشته باش، ببین دنیا چقدر با تو صداقت دارد.

تا اینجا همهٔ سخن در این است که دنیا کسی را گول نزده و کسی را فریب نداده، دنیا دروغ نمی‌گوید و خیانت نمی‌کند. این عیبها را که نفی می‌کند، یکدفعه شروع می‌کند و دنیا را تقدیس می‌کند. می‌فرماید: مَسْجِدُ اَحِبّاءِ اللّٰهِ وَ مُصَلّیٰ مَلائِکَةِ اللّٰهِ و مَهْبِطُ وَحْیِ اللّٰهِ وَ مَتْجَرُ اَوْلِیاءِ اللّٰهِ. دنیا معبد اولیای خداست؛ یعنی اگر کسی ولیّ خدا باشد، تمام این زندگی دنیا از تولد تا مرگ، برای او به صورت یک معبد و مسجد در می‌آید؛ خوابش و بیداری‌اش می‌شود عبادت، غذا خوردنش و راه رفتنش می‌شود عبادت، نگاه کردنش و حرف زدنش می‌شود عبادت، همهٔ اینها برای او می‌شود عمل صالح و سعادت اندر سعادت در دنیا و آخرت. مَتْجَرُ اَوْلِیاءِ اللّٰهِ یعنی اولیای خدا در این بازار، بازرگانی می‌کنند و سود می‌برند. این دنیا بازار است، اگر انسان در خانه بنشیند باید از جیبش بخورد. انسان باید برود در بازار و مرکز داد و ستد، در آن مرکزی که باید فعالیت و کار و کسب و خرید و فروش کرد، تا در این میان خود انسان هم سودی ببرد. مَتْجَرُ اَوْلِیاءِ اللّٰهِ یعنی اگر دنیا نبود کسی افزایش و سودی نداشت. یعنی اگر دنیا

۱. «مَصْرَع» جایی است که کشتی‌گیر در اثر کشتی به زمین می‌خورد.

نبود انسان متولد می‌شد و می‌مرد بدون اینکه بر سرمایهٔ هستی خود بیفزاید. در دنیا انسان خود را تکامل می‌بخشد و بر سرمایهٔ هستی و سرمایهٔ معنوی خود می‌افزاید. این جملهٔ مَتْجَرُ اَوْلِیاءِ اللهِ خیلی معنی دارد.

ادامهٔ حدیث امیرالمؤمنین ذیل آیهٔ «یا ایّهاالانسان ما غرّک بربّک الکریم»

وَ حَقّاً اَقولُ مَا الدُّنْیا غَرَّتْکَ[1]. حقا می‌گویم (به حقیقت می‌گویم) هرگز دنیا تو را فریب نداده. وَ لٰکِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ. تو دنیا را موضوع فریب قرار دادی، نه اینکه او فریب داد. (این کلمات خیلی عجیب است.) وَ لَقَدْ کاشَفَتْکَ الْعِظاتِ وَ آذَنَتْکَ عَلیٰ سَواءٍ. دنیا موعظه‌ها را برایت روشن بیان کرده است. دنیا واعظ است و شأن واعظ این است که انسان را متذکر می‌کند، انسان را بیدار و هوشیار می‌کند، راه را به انسان نشان می‌دهد. اصلا ما واعظی بهتر از خود زندگی، خود این عالم، خود نظامات عالم نداریم. به انسان می‌فهماند، نه اینکه روی حقایقی را بپوشاند، بلکه حقایق را اعلام می‌کند.

وَ لَهِیَ بِما تَعِدُکَ مِنْ نُزولِ الْبَلاءِ بِجِسْمِکَ وَ النَّقْصِ فی قُوَّتِکَ، اَصْدَقُ وَ اَوْفیٰ مِنْ اَنْ تَکْذِبَکَ اَوْ تَغُرَّکَ. می‌گوید: دنیا دائما به تو خبر می‌دهد و وعده می‌دهد که در آینده بر جسم تو ابتلائاتی وارد می‌شود. مثلا تو در آینده پیر خواهی شد، ریشت سفید خواهد شد، نور چشمت و قوهٔ سامعه‌ات ضعیف خواهد شد و تمام قوایت به تحلیل خواهد رفت. از حالا مرتبا اعلام می‌کند و همه را نشان می‌دهد، به صورتی که انسان شک نمی‌کند. یعنی الان که این جسم سالم است و این قوّتها کاستی نگرفته

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۳.

است باید عمل کرد، در آینده نخواهی توانست. اگر بخواهی خودت را فریب بدهی و بگویی در آینده عمل می‌کنم، پیشاپیش به تو اطلاع می‌دهد که در آینده دیگر این امکانات و این قوه و قدرت وجود ندارد. نگو «ما حالا جوانیم، این حرفها چیست»، در جوانی کار کن که در پیری دیگر نمی‌توانی، بعد از پیری هم که دیگر مردن است.

کلامی دیگر از علی علیه‌السلام

در جای دیگر می‌فرماید: عِبادَ اللهِ، اَلْآنَ فَاعْمَلوا وَ الْاَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ الْاَبْدانُ صَحیحَةٌ وَ الْاَعْضاءُ لَدْنَةٌ وَ الْمُنْقَلَبُ فَسیحٌ[1]. بندگان خدا الان بپردازید به عمل، الان که زبانها باز است و می‌شود با آن خدمت کرد، الان که بدنت سالم است، الان که اعضای بدنت نرم است (فردا اینها کم کم مثل چوب، خشک می‌شود). الان عمل کن که میدان حرکتت وسیع و باز است[2].

ادامهٔ حدیث مورد بحث

پس دنیا با این وعده‌های صادقانه‌ای که از آیندهٔ تو به تو می‌دهد، صادق‌تر و با وفاتر است از این که به تو دروغ گفته باشد یا این که تو را فریب دهد. روی این جهت خیلی تکیه می‌کند که اگر راجع به دنیا می‌گوییم دنیا دار الغرور است، به معنی این است که دنیا موضوع فریب خوردن توست، نه اینکه واقعا توطئه‌ای علیه تو دارد به آن معنا که انسانی

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۶.

۲. فردا در زمان پیری و فرسودگی یک جا می‌افتی و قدرت حرکت نداری، ولی الان می‌توانی یک شهر را در ظرف یک ساعت جولان بدهی، می‌توانی تنها از این طرف مملکت به آن طرف مملکت بروی. الان میدانت برای حرکت باز است و فردا بسته می‌شود. وقتی هم که انسان را به قبر بگذارند نه تنها قدرت ندارد بلکه فرضا قدرت داشته باشد جای تکان خوردن ندارد.

علیه انسانی توطئه می‌کند. امیرالمؤمنین اصرار دارد که معنای دار الغرور بودن دنیا این است.

بعد می‌فرماید: وَ لَرُبَّ ناصِحٍ لَها عِنْدَکَ مُتَّهَمٌ وَ صادِقٍ مِنْ خَبَرِها مُکَذَّبٌ. چقدر فراوان، دنیا ناصحها و اندرزگوها و پنددهنده‌ها پیش تو فرستاد که تو را پند و اندرز دهند، ولی تو اندرزگو و ناصح را متهم کردی. مثل این که کسی از روی کمال خلوص نیت به انسان بگوید «من فلان کار را مصلحت نمی‌دانم، این کار را نکنید» و یا «فلان کار را بکنید، خیر شماست» بعد انسان او را متهم کند که نه، قضیه این طور نیست که تو می‌گویی. امیرالمؤمنین می‌فرماید: دنیا برای تو مرتب ناصح می‌فرستد ولی تو ناصحها را متهم می‌کنی. بعض از افراد واقعیتها را آنچنان که هست قبول می‌کنند و همین ناصحها و اندرزگوهای دنیا را که امیرالمؤمنین می‌فرماید، واقعا به عنوان یک اندرزگو می‌پذیرند، ولی غالبا انسان به نحوی توجیه و تأویل می‌کند. مثلا اگر به یک نفر از ما بگویند چرا دندانهایت افتاده[1]، غالبا واقعیت را قبول نمی‌کنیم، در حالی که اصل مطلب این است که این دارد خبر [از پیری] می‌دهد[2].

یک رباعی در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام هست که خیلی زیباست. بیت دومش یادم هست، می‌فرماید:

بِلالُ الشَّیْبِ فی فَوْدَیْکَ نادیٰ   بِاَعْلَی الصَّوْتِ حَیَّ عَلَی الذَّهابِ[3]

---

۱. مثل دندانهای خودم که الان از قسمت پایین دیگر چیزی باقی نمانده. البته این، علت خاصی هم داشته، چون من در جوانی خیلی پسته یا بادام شکسته‌ام، والّا دندانهای ما که نباید حالا افتاده باشد.

۲. ممکن است بعضی مواظبت نکردن‌ها هم چند صباحی تسریع کرده باشد.

۳. [بیت اول این رباعی این است:

اِلیٰ مَ تَجُرُّ اَذْیالَ التَّصابی   مَشیبُکَ قَدْ نَضا بُرْدَ الشَّبابِ

تا کی دست از کودکی بر نداری؟ موی سپید جامهٔ جوانی از تنت به در آورده.]

بلال مؤذن پیغمبر بوده. مؤذن آن کسی است که در ضمن اذان این جملات را می‌گوید: **حیّ علی الصلاة، حیّ علی الفلاح، حیّ علی خیر العمل.** بشتابید به نماز، بشتابید به فلاح... شَیْب یعنی پیری، موی سفید. فَوْد، موهای این قسمت[۱] را می‌گویند که اغلب هم زودتر سفید می‌شود. بلال سیاه بوده و این مو سفید است و اینجا تشبیه ضد به ضد کرده. می‌گوید: بلال پیری، بلال موی سفید در این بلندی و در این مأذنهٔ دو فود تو (مأذنهٔ بالای سر تو) با صدای بلند فریاد می‌کشد: حَیَّ عَلَی الذَّهابِ، حَیَّ عَلَی الذَّهابِ. آمادهٔ رفتن، آمادهٔ رفتن؛ یک حرکت کن به سوی رفتن، یک حرکت کن به سوی رفتن.

وَ لَنِعْمَ دارُ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِها داراً وَ مَحَلُّ مَنْ لَمْ یُوَطِّنْها مَحَلّاً. می‌فرماید: دنیا چه خانهٔ خوبی است، ولی برای کسی که قناعت نکرده باشد به آن و خیال نکرده باشد که خانه فقط همین است و خانهٔ دیگری نیست. دنیا چه خانهٔ خوبی است ولی به شرط اینکه بدانی یک منزل از منزلهای توست. و خیلی بد است اگر تو منزلی را که باید از آن بروی با وطن اشتباه کنی. دنیا چه خانهٔ خوبی است برای کسی که رضایت ندهد که این خانه، خانهٔ همیشگی او باشد؛ چون رضایت دادن همان فریب و غرور است[۲].

۱. [استاد معنی «فود» را با اشاره برای حضار بیان می‌کنند. در **لغت‌نامهٔ دهخدا** «فود» را این گونه معنی کرده: بزرگتر و معظم‌تر موی متصل به گوش، کرانهٔ سر.]

۲. مثل این که انسان با قافله‌ای حرکت کند و در منزلی منظرهٔ خوبی ببیند و آنجا را بپسندد در حالی که می‌داند فردا که قافله حرکت کند نمی‌تواند اینجا بماند و به زور هم که شده او را می‌برند. اگر انسان با خیال راحت بگوید: ما برای همیشه اینجا هستیم، این یک غرور است، یک فریب و حماقت است.

اشعار منسوب به امیرالمؤمنین و سید الشهداء

اشعاری است که هم به مولای متقیان حضرت علی علیه‌السلام منسوب است و هم به حضرت سیدالشهداء سلام‌الله علیه. (سید الشهداء در جریان سفر کربلا این اشعار را می‌خوانده‌اند. اگر این اشعار مال امیرالمؤمنین باشد، اشعار پدرشان را می‌خوانده‌اند و اگر نه، ممکن است انشاء خودشان باشد.) می‌فرماید:

وَ اِنْ تَكُنِ الدُّنْيا تُعَدُّ نَفيسَةً　　　فَدارُ ثَوابِ اللهِ اَعْلىٰ وَ اَنْبَلُ

اگرچه دنیا خیلی نفیس و زیبا شمرده می‌شود، اما خانهٔ پاداش الهی بسیار برتر، نبیل‌تر، عظیم‌تر و بالاتر است (یعنی اگر بخواهد با آن مقایسه شود، قابل مقایسه نیست).

وَ اِنْ تَكُنِ الْاَمْوالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُها　　　فَما بالُ مَتْروكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

اگر مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت، پس چرا انسان بخل بورزد؟! چرا انفاق نکند؟! چرا در راه خیر و راه رضای خدا مصرف نکند؟! (وقتی در این راهها مصرف کند، در واقع برای خودش هم ذخیره کرده است.)

وَ اِنْ تَكُنِ الْاَبْدانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِأَتْ　　　فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ اَجْمَلُ

اگر بدنها برای مردن خلق شده است و پایان کار بدنها مردن است[1]، چه زیباتر[2] از این که بدن انسان در راه خدا با شمشیرها قطعه‌قطعه شود؟! مرگ زیبا! مرگ قشنگ! مرگ خوشگل! مرگ هم بدگل و خوشگل دارد. مرگ هم زیبا و نازیبا دارد. مرگ هم با شکوه و حقیر دارد. مرگ هم

۱. مردن، به صورتهای مختلفی است. گاهی انسان در خانه‌اش نشسته یا در خیابان راه می‌رود، سکته می‌کند، یا فلان میکروب وارد بدنش می‌شود و او را در بستر می‌اندازد و در نهایت ذلّت در حالی که از یک میکروب بیماری زمین خورده می‌میرد، و یا به صورتهای دیگر می‌میرد.

۲. این کلمهٔ «زیبا» در اینجا خیلی زیباست.

باعظمت و کوچک و پست دارد.

مرگ زیبا

بعضی مرگها واقعا زیباست؛ مرگ خود علی را ببینید، چقدر زیباست! من مکرر عرض کرده‌ام که زندگی مولا علی علیه السلام دوره‌های مختلفی دارد که در هر یک از این دوره‌ها علی یک نوع زندگی دارد بر حسب آنچه که با آن مواجه است. دورهٔ اول: از اول کودکی تا بعثت رسول اکرم. دورهٔ دوم: از بعثت تا هجرت رسول اکرم. دورهٔ سوم: از هجرت تا وفات رسول اکرم[1]. دورهٔ چهارم: از وفات رسول اکرم تا رسیدن به خلافت. دورهٔ پنجم: آن چهار سال و چند ماه خلافت تا سحر نوزدهم ماه رمضان. و دورهٔ ششم: از سحر نوزدهم ماه رمضان تا نیمه شب بیست و یکم که در حدود چهل و پنج ساعت می‌شود. این چهل و پنج ساعت از زندگی علی، زیباترین قسمتهای زندگی اوست؛ یعنی همان وقتی که با مرگ عملا مواجه است و سرش تا پیشانی با شمشیر مسموم شکافته شده. آنجا تجلیات روح علی علیه السلام خیلی بیشتر از هر وقت دیگری نمایان است، تا همان آخرین لحظه‌ای که شهادتین را می‌گوید. چقدر این مرگ زیباست!

زیبایی و شکوه شهادت اباعبدالله

شهادت اباعبدالله را ببینید. انسان طبعا از بازگوکردن مرگ لذت نمی‌برد. اگر یک مرگ، عادی باشد، انسان یکی دو بار بشنود، خسته می‌شود و نمی‌خواهد بشنود ولو آن طرف را خیلی دوست داشته باشد و برایش عزیز باشد. مثلا این که فلان کس تب کرد و دمای بدنش ۴۱ درجه بود و

---

۱. که باز دنیای دیگری دارد.

هذیان می‌گفت و دهانش بوی تعفن داشت و شکمش چنین بود... انسان یک دفعه بشنود، دفعهٔ دوم اصلا رغبت ندارد که بشنود.

ولی چرا شهادت اباعبدالله در همان حالی که برای انسان رقت آور است زیبا و باشکوه است و یک نوع لذتی از آن می‌برد، از آن لذتهایی که انسان از مشاهدهٔ عظمت (وقتی خودش را در مقابل یک عظمت می‌بیند) برایش حاصل می‌شود. لهذا اگر انسان صد بار هم شنیده باشد، باز وقتی که می‌شنود مثل این که چیز تازه‌ای شنیده است. این است که می‌فرماید: فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّیْفِ فِی اللهِ اَجْمَلُ. اولا کشته شدن با مردن خیلی فرق می‌کند. ثانیا کشته شدن‌ها هم فرق می‌کند. یک وقت انسان کشته می‌شود چون اتومبیل او را زیر می‌گیرد، و یک وقت کشته شدن در میدان جنگ است، با شمشیر و در عالم مردانگی. مرگ اگر فی الله باشد و به صورت قتل و با شمشیر باشد (مرگ سرخ باشد) این دیگر زیباترین مرگهاست. فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّیْفِ فِی اللهِ اَجْمَلُ. این جمله‌ها خیلی عجیب است.

این است که ما می‌بینیم شهادت ابا عبدالله علیه‌السلام واقعا عظمت دارد. آیا این عظمت نیست که یک مرد [چنین حالی داشته باشد که] به قول آن راوی: وَ اللهِ ما رَاَیْتُ مَکْسوراً[1] قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُهُ وَ اَهْلُ بَیْتِهِ وَ اَصْحابُهُ، اَرْبَطَ جَأْشاً مِنْهُ[2]. ما شکسته‌دلی و مصیبت‌زده‌ای در عالم مانند او ندیده‌ایم که در یک روز فرزندانش و اهل بیت و خاندانش[3] کشته شده باشند و در همان حال مثل کوه [آرام و متین باشد.] به تنهایی حمله می‌کرد و دشمنان مثل گلهٔ روباه که در جلو شیر قرار بگیرند فرار

---

۱. [در بعضی مقاتل «مَکْثوراً» آمده.]

۲. **لهوف**، ص ۱۷۰ (چاپ دارالاسوة)، و نظیر این عبارت در **مقتل الحسین** (مقرّم) ص ۲۷۵ (چاپ دارالثقافة) نقل شده.

۳. برادرها، پسر برادرها، پسر عموها و اصحاب عزیزش که چقدر این اصحاب را عزیز می‌داشت.

می‌کردند. مقدار زیادی آنها را تعقیب می‌کرد ولی خیلی جلو نمی‌رفت، چون نمی‌خواست از خیمهٔ خاندانش دور باشد. قبلا به اهل بیت سپرده بود که از خیمه‌ها بیرون نیایید و آنها هم بیرون نیامدند. نقطه‌ای را انتخاب کرده بود که از آن نقطه صدای مبارکش به خیمه‌ها می‌رسید. حضرت که می‌رفت و برمی‌گشت و می‌دانست که اهل بیتش می‌دانند که او شهید می‌شود، برای این که آنها مطمئن باشند که هنوز حسین زنده است، به آن نقطه که برمی‌گشت صدای مبارکش را بلند می‌کرد: **لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم** که آنها وقتی این صدا را می‌شنیدند آرام می‌گرفتند. چقدر عظمت دارد! چقدر شکوه دارد! در آن آخرین لحظات «فَوَقَفَ لِيَسْتَريحَ ساعَةً» توقف کرد یک قدری استراحت و رفع خستگی کند. اول، سنگی به پیشانی مبارکشان می‌رسد، حضرت خونها را پاک می‌کند، بعد تیری می‌رسد، دیگر تاب ایستادن روی اسب را ندارد. در همان حال صدا می‌زند: بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلىٰ مِلَّةِ رَسولِ اللهِ، رِضیً بِقَضائِکَ وَ تَسْليماً لِاَمْرِکَ لا مَعْبودَ سِواکَ يا غِياثَ الْمُسْتَغيثينَ[1]. (چقدر اینها عظمت دارد!) خدایا! راضی هستم به آنچه که تو بخواهی و در راه تو باشد. این قلب من، این عقربهٔ روح حسین جز به این قطب، متوجه هیچ چیزی در هیچ حالی نمی‌شود. و **لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم و صلّی‌الله علی محمدٍ و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان.

پروردگارا ما را از شر غرورها و فریبهای خودمان مصون و

۱. لهوف، ص ۱۷۲ (چاپ دارالاسوة).

محفوظ بدار، به دلهای ما تنبه و تذکر و بیداری و آگاهی عنایت بفرما.

پروردگارا نیتهای ما را خالص بگردان.

پروردگارا ما را از درِ خانهٔ حسین بن علی دور مفرما، دست ما را به دامان این خاندان برسان.

پروردگارا انوار محبت و معرفت خودت و اولیا و انبیای خودت در دل ما قرار بده.

پروردگارا همهٔ اموات ما، اموات این جلسهٔ ما، اموات همهٔ دوستان که در اینجا شرکت دارند، منظورها، پروردگارا همهٔ آنها را مشمول عنایت و مغفرت خودت به حق حسین بن علی علیه‌السلام قرار بده.

۳ تفسیر سوره انفطار

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریمِ. الَّذی خَلَقَکَ فَسَوّیٰکَ فَعَدَلَکَ. فی اَیِّ صورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ[۱].

در آیهٔ اول خدای متعال به انسان خطاب می‌کند: ای انسان! چرا در مورد پروردگار کریمت مغرور می‌شوی؟! چه چیزی تو را در مورد او مغرور کرد؟! این غرورِ تو غرور بیجاست، پروردگاری و کرم او ایجاب می‌کند که غرور نداشته باشی و امر او را فرمان ببری؛ برای اینکه او تاکنون هر چه با تو کرده است بر موازین لطف و کرم بوده است و از او جز کرم نیاید،

۱. انفطار / ۶ ـ ۸.

پس اگر دستوری به تو می‌دهد و امری می‌کند، این هم اقتضای کرم اوست و می‌خواهد راه را به تو بنمایاند.

در آیات بعد، به سابقهٔ کرم پروردگار دربارهٔ انسان اشاره می‌کند و می‌فرماید: اَلَّذی خَلَقَکَ پروردگار کریم تو همان است که تو را آفرید و از عدم به وجود آورد، که تو در ذات خود نیستی محض بودی. فَسَوّٰیک علاوه بر اینکه تو را هست کرده است، تو را تسویه نیز کرده است. کلمهٔ «تسویه» در قرآن به تعبیرهای مختلفی آمده است. در سورهٔ سَبِّحِ اسْمَ می‌فرماید: اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ[1]. عرب وقتی می‌گوید «سَوِیَ» یعنی «اِسْتَقامَ» یعنی استقامت پیدا کرد و هر گونه اعوجاج و کجی از او رفع شد[2].

خدای متعال به انسان خطاب می‌کند: ای انسان! (مخاطب، همهٔ انسانها هستند نه یک فرد معین) پروردگار در خلقت تو استقامت به کار برد و هیچ اعوجاجی در خلقت تو وجود ندارد. تو نیاز به اعضا و جوارح داری، احتیاج به شنوایی و بینایی و بویایی داری، احتیاج بـه عضوی داری که با آن اشیا را بگیری و بدهی و احتیاج به عضو دیگری داری که با آن نقل مکان کنی، خداوند هر یک از اینها را در جای مناسب خودش قرار داد. آیا می‌توان حتی در مجسمه‌ای، مثلا محل چشم را عوض کرد و بعد گفت اگر چشم انسان اینجا بود بهتر بود؟! یا برای چشم بهترین جا انتخاب شده است، برای دست و پا بهترین و مناسب‌ترین جا انتخاب شده است و همچنین برای مغز و اعصاب و برای قلب. این است معنای

---

۱. اعلی / ۲.

۲. مثلا یک معمار ممکن است ساختمانی را طوری بسازد که در جاهایی از آن کجی و معوجی وجود داشته باشد و ممکن است آن را طوری بسازد که به هیچ جایش نتوان عیب گرفت.

این که در خلقت انسان اعوجاج و کجی در کار نیست و هر چیزی در جای خود قرار گرفته است.

فَعَدَلَکَ. علاوه بر تسویه، در خلقت انسان تعادل و توازن به کار رفته است. مثلا اگر دست را با پا و یا چشم را با دهان مقایسه کنیم می‌بینیم که هر کدام برای هدفی که منظور بوده است به شکل متعادل و متوازنی آفریده شده است.

معنی عدل و توازن

یک ساختمان را در نظر بگیرید. وقتی یک معمار ساختمانی می‌سازد، برای آن، آشپزخانه و حمام و هال و مهمانخانه و اتاق خواب قرار می‌دهد. وقتی دیگران می‌روند و این ساختمان را می‌بینند، ممکن است یک نفر بگوید این هال کوچک است یا این حمام بزرگ است. این کوچکی و بزرگی به چه معناست؟ چرا هال باید مثلا پنج متر در شش متر باشد و حمام دو متر در دو متر؟ در جواب می‌گوییم: این بزرگی و کوچکی بستگی دارد به احتیاج؛ یعنی باید ببینیم حمام را برای چه منظوری می‌خواهند و هال را برای چه منظوری. حمام را برای این می‌خواهند که یک نفر بتواند در آن شستشویی بکند؛ برای حمام همین قدر بس است. اگر برای حمام فضایی چهل متری قرار بدهند، کار زائد و لغوی است. ولی اگر برای هال همان مقداری را که برای حمام قرار می‌دهند قرار بدهند، می‌گویند: «این هال خیلی کوچک است.» اگر حمام ده متر باشد می‌گویند: «چه خبر است؟! چرا این حمام اینقدر بزرگ است؟!» اما اگر هال بیست متر باشد می‌گویند: «چقدر این هال کوچک است!» پس این بزرگی و کوچکی به مقیاس هدفی است که برای آن لازم است.

عدل و توازن در خلقت انگشتان انسان

در خلقت انسان، انگشتان دست را در نظر بگیرید. انگشتی که کنارتر است و در برداشتن اشیاء نقش خاصی دارد، نسبت به دیگر انگشتان کوتاه‌تر ولی ستبرتر است و انگشتی که در آخر قرار دارد، نسبت به بقیه ظریف‌تر و کوچک‌تر است. مجموع این انگشتان، چه از نظر کوتاهی و بلندی و چه از نظر زیبایی و چه از نظر کاری که باید انجام دهند به گونه‌ای خلق شده است که باید باشد[1].

مثالی دیگر از عدل و توازن در خلقت انسان

مثال دیگر دندانهای انسان است. دندانهایی که در جلو دهان قرار گرفته کارشان بریدن و قطع کردن است و دندانهایی که در عقب قرار گرفته کارشان خرد کردن و نرم کردن است. قهرا حجم این دندانها به حسب کاری که باید انجام بدهند فرق می‌کند؛ دندانهای جلو (قواطع) باید ظریف‌تر و تیزتر باشد و مانند کارد بُرِّد و دندانهای عقب (طواحن[2]) باید پهن باشد به طوری که بتواند غذا را خرد و نرم کند. حال اگر جای اینها عوض می‌شد به این صورت که دندانهای کرسی در جلو دهان قرار می‌گرفت و دندانهای قواطع در عقب، اولا کاری انجام نمی‌گرفت[3] و ثانیا چقدر بدترکیب و بدگِل می‌شد.

این است که خدای متعال، هم به تسویه اشاره می‌کند و هم به عدل و

---

۱. معنی ندارد که بگوییم: «چرا اینها برابر نیستند و مختلف‌اند؟! بهتر این بود که مثل سربازها که ردیف می‌ایستند، انگشتان هم ردیف، کنار هم قرار می‌گرفتند!» چون در این صورت دست انسان، هم بدگِل بود و هم کاری از آن ساخته نبود.

۲. یعنی آسیاها.

۳. چون غذا اول باید بریده شود و بعد آسیاب شود. آسیاب شدن به حسب طبیعی [در مرتبهٔ] دوم است.

توازن. (همان‌طور که گفتیم تسویه این است که هر چیزی در جای خودش قرار بگیرد به گونه‌ای که اعوجاج و کجی دیده نشود، و تعادل و توازن یعنی هر چیزی به اندازهٔ خودش باشد.) می‌فرماید: ای انسان! اگر در این امور فکر کنی، می‌بینی که این خدای کریم توست که خلقت تو را به این شکل به وجود آورده.

فی اَیِّ صورَةٍ ما شاءَ رکَّبَکَ. در هر صورتی که خودش بخواهد تو را ترکیب می‌کند و می‌سازد[1]. یعنی ارادهٔ او مقهور امر دیگری نیست. البته ارادهٔ او بر طبق حکمت جریان پیدا می‌کند و کمال اراده در این است که بر طبق حکمت جریان پیدا کند، اما این که اراده، حکیمانه باشد یک مطلب است و این که اراده، محدود باشد و مقهور شیء دیگری باشد امر دیگری است.

فرق ارادهٔ مقهور و ارادهٔ حکیمانه

مثلا در بعضی کارها ارادهٔ ما مقهور است؛ یعنی نمی‌توانیم جز این بکنیم و چون چنین است چاره‌ای نداریم از این که این کار را انجام بدهیم. فرض کنید می‌خواهیم از جایی به جایی برویم. آن چیزی که ما اراده کرده‌ایم این است که اگر الان در خانهٔ خودمان هستیم، ده دقیقهٔ دیگر در جای دیگری باشیم، ولی ارادهٔ ما مقهور به این است که برای رسیدن به آن مکان وسیله‌ای انتخاب کنیم و مقداری زمان صرف کنیم.

ولی گاهی مقهوریت نیست، بلکه حکمت است. مثلا من در سخن گفتن خودم می‌توانم یکی از چند صورت را انتخاب کنم: می‌توانم فریاد بکشم که صدایم تا چند خانه آن طرف‌تر برود، یا چنان آرام صحبت کنم

---

١. یعنی جمع و جور می‌کند.

که شخصی هم که پهلویم نشسته صدایم را نشنود(یعنی با هَمْس[1] حرف بزنم)، و یا طوری حرف بزنم که کسانی که در این اتاق هستند صدای مرا بشنوند. این که من در میان این سه کار، کار سوم را که حد وسط است انتخاب می‌کنم، حکمت است؛ یعنی من مجبور به این انتخاب و مقهور در این انتخاب نیستم[2]، ولی عقل، منطق، شعور و حکمت (یعنی کار را برای غایت و نتیجه انجام دادن) ایجاب می‌کند که این کار را بکنم.

خدای متعال در تمام کارهایش این گونه است؛ یعنی هیچ کاری را از روی اجبار و این که غیر از این برای او مقدور نیست انجام نمی‌دهد، بلکه هر کاری را مطابق آنچه خودش می‌خواهد انجام می‌دهد. اما این مطلب به این معنا نیست که آنچه می‌خواهد، حتی طبق موازین حکمت هم نیست، بلکه خدا در میان کارهایی که می‌تواند بکند، کاری را انجام می‌دهد که بر وفق موازین حکمت است.

كَلّا بَلْ تُكَذِّبونَ بِالدّينِ. وَ اِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظينَ. كِراماً كاتِبينَ. يَعْلَمونَ ما تَفْعَلونَ.

در آیات قبل فرمود: ای انسان! چرا به بهانهٔ این که خدا کریم است، دست از عمل صالح و اصلاح خودت برداشتی و در گناه کردن بی‌پروا شدی؟! پروردگار کریم تو آن کسی است که تو را آفرید و در خلقت تو تسویه و توازن به کار برد و به هر صورتی که می‌خواست تو را ترکیب کرد[3]، اینها همه مظهر کرم اوست. حال آیا کرم خدا باید باعث غرور تو

---

۱. [یعنی نجوا و به اصطلاح عامیانه درِگوشی.]
۲. بلکه می‌توانم با همس سخن بگویم یا فریاد بکشم.
۳. در سورهٔ والتین می‌فرماید: لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْويمٍ.

شود؟! یا باید باعث شود که تو بفهمی دستورهایی هم که به تو می‌دهد به مقتضای کرم اوست و اگر به این دستورها عمل کنی به کرم او چنگ زده‌ای.

در اینجا لحن آیات تغییر می‌کند، می‌فرماید: كَلّا بَلْ تُكَذِّبونَ بِالدّينِ. یعنی حقیقت این است که شما در عمق دلتان روز قیامت را باور ندارید و این در واقع غرور نیست بلکه ناباوری است. گاهی انسان قیامت را باور دارد و در عمق دلش تکذیب نمی‌کند و مع ذلک دچار غرور شده و می‌گوید خدا کریم است، ولی گاهی اگر عمق این حرف را بشکافی می‌بینی که در واقع ایمان درستی به قیامت ندارد.

حکایت ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر

وقتی سلطان محمود خواست بوعلی سینا را به غزنین[1] نزد خودش ببرد، امیر سامانی که در ماوراءالنهر بود محرمانه به بوعلی سینا گفت که سلطان محمود تو و چند نفر دیگر را از من می‌خواهد، اگر تو نمی‌خواهی به غزنین نزد او بروی، قبل از این که قضیه علنی بشود، فرار کن. بوعلی هم مخفیانه به نیشابور رفت. در نیشابور در جلسهٔ موعظهٔ ابوسعید ابوالخیر که از اکابر عرفاست حاضر شد. در آن جلسه ابوسعید همین مسئله را طرح کرده بود و در همین زمینه موعظه و نصیحت می‌کرد که کرم الهی نباید موجب غرور انسان شود و انسان نباید عفو خدا و کرم خدا را بهانهٔ ترک اصلاح خودش و ترک تهذیب نفس و عمل صالح و بهانه برای گناه کردن قرار دهد. بوعلی که در آن‌وقت جوان بود و مغرور، همان جا یک رباعی ساخت (خیلی هم شیرین ساخته) و در حضور ابوسعید خواند.

۱. در افغانستان.

گفت:

مـــاییم بـه عـفو تـو تـولّا کـرده وز طاعت و معصیت تـبرّا کـرده
آنجا که عنایت تـو بـاشد، بـاشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

ابوسعید هم که خودش شاعر خیلی خوش ذوقی بوده، فورا با یک رباعی به او جواب داد:

ای نـــیک نکـــرده و بـــدیها کـرده
وانگه به خـلاص خـود تـمنّا کـرده
بر عفو مکن تکـیه کـه هـرگز نـبود
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده[۱]

عتاب امام رضا به زید النّار

زید النّار (برادر امام رضا و پسر موسی بن جعفر) آمده بود به مرو و در مجلسی که امام رضا هم نشسته بودند عده‌ای را در گوشه‌ای جمع کرده بود و مرتب از فضایل اهل بیت سخن می‌گفت که ما اهل بیت چنین و چنان هستیم (به این مضمون که ما اولاد پیغمبریم و حسابمان جداست، شما بروید فکری به حال خودتان کنید). حضرت متوجه شد، یکمرتبه به او نهیب زد: یا زید! (یک «یا زید»ی گفت که مجلس تکان خورد) این مهملات چیست که به مردم می‌گویی؟! اگر این طور باشد که تو می‌گویی، پس تو از پدرت موسی بن جعفر بالاتر هستی، چون پدرت عمل کرد و [به سعادت] رسید و تو عمل نکرده می‌خواهی مثل او باشی!

کَلّا بَلْ تُکَذِّبونَ بِالدّینِ. این حرفها را رها کنید! خودتان را گول نزنید! این حالِ شما علاوه بر این که اعتماد به لطف پروردگار نیست، حتی

۱. حق هم همین است.

غرور هم نیست، بلکه اگر عمق آن شکافته شود تکـذیب است؛ شـما نسبت به روز جزا (یعنی روزی که ماهیتش این است که از اعمال تشکیل می‌شود) تکذیب دارید.

وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ. کِراماً کاتِبینَ. ما حافظان[1] و نگـهبانانِ اعـمالی داریم که کرام‌الکاتبین‌اند؛ یعنی نویسندگانی بسیار بزرگوار و صـاحب عزت هستند که هیچ نقصی نمی‌توان به آنها گرفت. این حافظان اعمال و نویسندگان بزرگوار، اعمال خوب و بد شما را می‌نویسند، چه آن عملی که به ظاهر انجام بدهید و چه آن چیزی که در نیتتان باشد. یَعْلَمونَ مـا تَفْعَلونَ. یعنی تمام کارهای شما را می‌دانند[2].

اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ. وَ اِنَّ الْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ. یَصْلَوْنَها یَوْمَ الدّینِ. وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبینَ. وَ ما اَدْریٰکَ ما یَوْمُ الدّینِ. ثُمَّ ما اَدْریٰکَ ما یَوْمُ الدّینِ. یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَ الْاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ.

نتیجهٔ ضبط و حفظ اعمال که در آیات قبل ذکر شد این است که: اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ. وَ اِنَّ الْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ. نیکان و ابرار در نعمت لا توصَفی[3] هستند و فجّار در عذاب لا توصَفی.

انسان دارای دو وجهه است

این مطلب که انسان دارای دو وجهه است، در آیات دیگر قرآن نیز هست

۱. مفسرین گفته‌اند که مقصود از «حافظین» نگهبانان اعمال است.

۲. اصلا اقرار به «یوم الدین» یعنی اقرار به این که تمام اعمال بنی‌آدم از کوچک و بزرگ بدون آنکه کوچکترین آنها از قلم بیفتد به وسیلهٔ ملائکهٔ الهی ضبط و حفظ می‌شود و در یوم الدین، انسان بر اعمال خودش وارد می‌شود.

۳. [یعنی وصف ناپذیری]

و جزء مسائل مسلّمهٔ قرآن است؛ به آن چیزی که به وجههٔ عِلوی انسان مربوط است می‌گویند جنبهٔ یمینی و به آنچه که به وجههٔ سِفلی انسان مربوط است می‌گویند جنبهٔ شِمالی. در این مورد حدیث هم داریم به این مضمون که دل انسان دو گوش دارد، یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ[1]؛ وجههٔ انسان به عالم ملکوت اعلی را می‌گویند گوش راست و وجهه‌اش به طرف سِفلی را می‌گویند گوش چپ؛ از گوش راست الهامات خیر می‌شنود و از گوش چپ الهامات شر، تا کدام الهام را بپذیرد و به کدام یک عمل کند.

در آیه‌ای می‌فرماید: اِذْ یَتَلَقَّ الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ. ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ[2]. این دیگر نفس آیهٔ قرآن است و در آن بحثی نیست.

همچنین در این مورد حدیثی است[3] که می‌فرماید: ملائکه‌ای که کاتب اعمال هستند (چون کرام کاتبین هستند و سنخشان سنخ قدس است) وقتی انسانی موقع مرگش می‌رسد و می‌خواهند از او جدا شوند، اگر عمل صالح انجام داده باشد به او می‌گویند: «خدا به تو جزای خیر دهد، در این مدتی که با تو بودیم جز خیر از تو چیزی ندیدیم، از زبان تو همه خیر دیدیم، از قلب تو خیر دیدیم، عمل تو را خیر دیدیم، ما نزد پروردگار برای تو شهادت خواهیم داد» و اگر بر عکس، انسانی گنهکار باشد، موقع جدا شدن او را نفرین می‌کنند و می‌گویند: «ما چقدر از دست تو در این مدت معذّب بودیم، چون هر چه از تو دیدیم پلیدی بود. ما در

---

۱. چپ و راست ظاهری مقصود نیست.
۲. ق / ۱۷ و ۱۸.
۳. ظاهراً از حضرت رسول است.

نزد پروردگار، خصیم تو خواهیم بود[۱].»

معنی کلمهٔ «فجّار»

کلمهٔ فُجّار در آیهٔ وَ اِنَّ الْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ از «فُجور» گرفته شده. در بعضی موارد برای عمل بد کلمهٔ «سیّئه» به کار رفته است. این کلمه به معنی عمل بد و عمل زشت است[۲] که معنای عامی است (در مقابل «حسنه» که به معنی عمل نیک و عمل زیباست).

در بعضی موارد تعبیر «اثم» گفته شده. («اثم» یعنی کاری که قلب انسان بالطبع آن را قبول نمی‌کند.) خدا انسان را با فطرت پاک آفریده، لذا برخی چیزها را قلب انسان بالطبع قبول نمی‌کند و از آنها نفرت دارد گرچه گاهی انسان آنها را به خودش تحمیل می‌کند[۳].

ببینید قرآن مجید در مورد «غیبت» چه تعبیر زیبا و عجیبی دارد، می‌فرماید: وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُموهُ[۴]. آیا یکی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟! فرض کنید انسانی قحطی‌زده باشد، در آن حال قحطی هر چه گیرش می‌آید می‌خورد، ولی در همان حال اگر بداند این گوشتی که

---

۱. جایی نوشته بود که یک تریاکی گفته: ما تریاکی‌ها همیشه خیالمان راحت است چون هرگز به جهنم نمی‌رویم و ملائکه اعمال بد ما را نمی‌نویسند. پرسیدند: چرا؟ گفت: برای اینکه ملائکه‌ای که روی شانه‌های ما هستند زود مثل خود ما تریاکی می‌شوند و وقتی که خمار می‌شوند ما آنها را از خماری در می‌آوریم. بالاخره هر چه باشد غیرت دارند و کارهای بد ما را گزارش نمی‌دهند.

۲. از جنبهٔ زشتی‌اش به آن می‌گویند «سیّئه».

۳. همان‌طور که بعضی غذاها موافق طبع انسان است و برای او لذیذ است و بعضی دیگر گرچه ممکن است آن را بخورد ولی کأنّه به طبع خودش تحمیل می‌کند. (مثل خیلی چیزها که اول به زور تحمیل می‌شود و بعد عادت می‌شود.)

۴. حجرات / ۱۲.

می‌خورد گوشت برادر مرده‌اش است، با حال نفرت این گوشت را می‌خورد. غیبت برای انسان چنین حالتی دارد. شخصی که غیبت می‌کند مثل گرسنهٔ قحطی‌زده‌ای است که از شدت گرسنگی به صورت درنده‌ای درآمده و گوشت برادر مرده‌اش را می‌خورد و لذت ظاهری می‌برد ولی در عین حال آن نفرت معنوی هم سر جای خودش هست؛ هم لذت می‌برد و هم نفرت دارد؛ لذت می‌برد از جنبهٔ خوی حیوانی و ملَکات بدی که پیدا کرده، و نفرت دارد چون هر چه هست انسان است و فطرت انسانی‌اش از این کار تنفر دارد. پس، از این جهت که گناهان، مورد تنفر فطرت انسان است قرآن از آنها تعبیر به «اثم» کرده.

در موارد دیگری برای عمل بد، تعبیر «وِزْر» به کار رفته (وزر یعنی بار سنگین) که این هم تعبیر عجیبی است. واقعاً گناه روح انسان را سنگین می‌کند و مثل این است که بار سنگینی روی دوش او بگذارند، بر خلاف اطاعت که مثل این است که باری را از روی دوش انسان بردارند و بلکه ویتامینی به انسان بدهند که او را سبکبار و سبکبال کند.

و در موارد دیگری تعبیر «فُجور» به کار رفته است[1]. (فجور یعنی منفجر شدن و منخرق شدن[2].) قرآن از گناهان تعبیر به «فجور» می‌کند. کأنّه وقتی انسان گناه می‌کند یک حالت انفجار و پارگی و از هم‌دریدگی پیدا کرده است. من این تعبیر را خیلی سابق در حرفهای امروزیها دیده‌ام[3]. در بعضی کتابهای روان‌شناسی خواندم که نوشته بود: کار بد معمولاً برای انسان انفجار است. اگر انسان خودش را چنان تربیت کند که انرژی‌اش صرف کار خوب شود و فکرش و عملش متوجه کار خوب

---

۱. [این تعبیر به آیهٔ مورد بحث مربوط است.]

۲. مثل کیسه‌ای که به خاطر فشار بار سنگینی که داخلش می‌گذارند، پاره شود.

۳. قبل از اینکه در آیات قرآن به این تعبیر توجه داشته باشم.

شود، خودِ این، مانع گناه می‌شود، ولی اگر انسان راه نیکی را بـه روی خودش ببندد و فکرش و عملش را متوجه خیر نکند، کأنّـه انـرژی‌اش ذخیره می‌شود و بعد به صورت گناه منفجر می‌شود.

این است که می‌گویند کار خوب و مشروع بهترین مربی انسان است و اگر کسی می‌خواهد فکر بد در مغزش پیدا نشود باید برای مغز و روح خودش خوراک فکری خوب تهیه کند. مغز باید کار کند، قوهٔ تخیل باید دائما کار کند، وقتی مسیر خوب برایشان قرار ندهیم در راه کج می‌افتند و این همان انفجار است. دست انسان باید کار کند، پای انسان باید کار کند، بدن انسان باید کار کند، وقتی که اینها بیکار گذاشته شوند انرژیها جمع می‌شوند و بعد انفجار پیدا می‌شود.

راه عملیِ تخلّص از گناه

سالها پیش در یک سخنرانی همین مطلب را راجع به گناهان گـفتم. در آنجا مطلب را به این شکل مطرح کردم که برای مبارزهٔ با گناه بـاید راه عملی تخلّص از گناه را پیدا کرد. مثال زدم به این که معمولا مـی‌گویند جنس زن اهل غیبت است. حال آیا واقعا این طور است؟ یا نه، گـاهی وضع زندگیها را به گونه‌ای درست می‌کنند [که زنها به این سـو کشـیده می‌شوند] خصوصا زنهایی که در خانه، خانم هم هستند، یـعنی کـلفت دارند و دیگران کارهایشان را انجام می‌دهند. معمولا این زنها اهل کتاب خواندن و عبادت کردن هم نیستند، در نتیجه غیر از این که با دو سه زن همسایه جمع شوند و غیبت کنند کأنّـه راهی برایشان باقی نمی‌ماند[1].

---

۱. بالاخره باید یک چیزی نشخوار کنند، می‌گویند نشخوار آدمیزاد «حرف» است. اگـر می‌بینید مردها وقتی دور هم جمع می‌شوند کمتر غیبت می‌کنند برای این است که حرف

←

چند سال پیش روزنامه‌ای نوشته بود: در یکی از شهرهای کوچک واقع در ایالت فیلادلفیای آمریکا متوجه شدند که زنها به قماربازی عادت عجیبی پیدا کرده‌اند، به طوری که قمار در تمام خانه‌ها راه پیدا کرده و زندگیها را مختل کرده[1]. به فکر چاره‌جویی افتادند و اول از همین راههای معمولی نصیحت و پند و اندرز از طریق رادیو و تلویزیون و موعظهٔ کشیشها در کلیساها شروع کردند، ولی هیچ اثری نکرد. بعد یک نفر آمد و برای این قضیه طرحی ریخت[2] به این صورت که اعلام کردند مثلا شهرداری به یک سلسله کارهای دستی مثل بافندگی نیازمند است و هر کسی از این کارها تولید کند فلان مقدار به او پول می‌دهند و به بهترین کار هم جایزه می‌دهند. بعد از مدتی دیدند در تمام خانه‌ها این کارهای دستی شروع شده و قمار خود به خود از بین رفت. پس آن قمار نوعی انفجار بود، یعنی گناه در اثر بیکاری راه پیدا می‌کند.

خلاصه، این مسئله که قرآن گناه را فُجور و انفجار می‌نامد باز بر این اساس است که می‌خواهد بگوید خدا انسان را بر فطرت پاک و راه راست آفریده و مقتضای فطرت اولیهٔ انسان گناه نیست و گناه در اثر عارضه پیدا می‌شود.

وَ اِنَّ الْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ. یَصْلَوْنَها یَوْمَ الدّینِ. فجّار[3] و بدکاران در دوزخی هستند[4] که در روز جزا به آن وارد خواهند شد. وَ ما هُمْ عَنْها

← دارند، مثلا در مورد کار و کسبشان حرف می‌زنند و نشخوارشان همین حرفهاست. یا مثلا اگر چند عالم با یکدیگر بنشینند فورا بحث علمی مطرح می‌کنند. اینها حرفی دارند که مطرح کنند ولی زن بیچاره غیر از غیبت کردن حرفی ندارد.

۱. قمار چنان حرص و مستی ایجاد می‌کند که زندگیها را به طور کلی مختل می‌کند.

۲. بدون اینکه زنها بفهمند که این طرح توطئه‌ای است برای نجات آنها از قمار.

۳. منفجر شدگان.

۴. این که می‌فرماید: «دوزخی» یعنی دیگر حالا توصیفش نمی‌کنیم.

بِغائِبینَ. و آنها از آن جحیم پنهان نیستند. این آیه را به دو صورت می‌شود تفسیر کرد. یکی (که همان ظاهر آیه است) این است که فجار همین الان از جحیم و جهنم پنهان نیستند، و تفسیر دیگر این که فجار در قیامت از جحیم پنهان نیستند و هرگز هم پنهان نخواهند شد و خالد در آنجا خواهند بود. اگر دومی را بگوییم، معنی آیه خیلی واضح و روشن است و قهرا آیه در مورد گروه خاصی از فجار است[۱]، چون همهٔ گنهکاران در جهنم خالد نیستند[۲]. ولی اگر بگوییم معنای اول مقصود است (که ظاهر آیه هم همین است) شامل همهٔ فجار می‌شود و معنی آیه این است که فجار الان هم از جهنم پنهان نیستند و همین الان بدون این که خودشان احساس کنند، در واقع در جهنم هستند و وقتی وارد آن عالم شوند می‌فهمند که در جهنم بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند. آنوقت معنی آیه مثل معنای این آیهٔ کریمهٔ قرآن می‌شود: وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ[۳]. می‌فرماید: «جهنم به کافران احاطه دارد» نه اینکه احاطه پیدا می‌کند[۴].

وَ ما اَدْریٰکَ ما یَوْمُ الدّینِ. ای انسان! (باز مخاطب، انسان است) تو

---

۱. همان طور که مفسرین گفته‌اند.

۲. خلود در جهنم مربوط به کسانی است که مشرک یا کافر باشند و اصلا اهل توحید و لا اله الا الله نباشند.

۳. عنکبوت / ۵۴.

۴. مکرر گفته‌ایم که در این زمینه شواهد و دلایل زیاد است. این داستان را هم قبلا عرض کرده‌ایم که پیغمبر اکرم با اصحابشان نشسته بودند، یکدفعه جمله‌ای فرمودند (گویا این جمله الله اکبر بوده). اصحاب گفتند: «یا رسول الله خبر تازه‌ای است؟» فرمود: «هفتاد سال پیش سنگی را از لبهٔ جهنم پرت کردند، الان به قعر جهنم رسید و من صدای آن را شنیدم که گفتم الله اکبر.» بعدا متوجه شدند یک یهودی که هفتاد سال عمر کرده بود، در همین لحظه از دنیا رفته بود. فهمیدند مقصود پیغمبر این بوده که این شخص هفتاد سال در جهنم در حال سقوط بوده و الان به آخرین جایی رسید که باید می‌رسید.
سؤال: آیهٔ وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها (مریم / ۷۱) اشاره به همین مطلب است؟
استاد: بله تأیید همین است.

چه می‌دانی که یوم الدین چیست! هر چه به تو بگویند، از واقعیت آن کمتر است. ثُمَّ ما اَدْریٰکَ ما یَوْمُ الدّینِ. بار دیگر تکرار می‌کند که تو چه می‌دانی یوم الدین چیست! فکر تو کوچکتر از آن است که بتوانی آن را آنچنان که هست تصور کنی.

در اینجا یکی از خصوصیات یوم الدین را بیان می‌کند: یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَ الْاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ. روزی که هیچ انسانی برای هیچ انسانی مالک چیزی نیست و تمام کار یکسره در دست خداست؛ در آن روز نه پدری به درد می‌خورد و نه برادری و نه عمویی و نه فامیلی و نه زنی و نه شوهری، ابدا چیزی به درد نمی‌خورد، آنجا دیگر دار اسباب نیست. این دار [دنیا] دار اسباب است و انسان در این عالم به اسباب دل می‌بندد، اگر مریض بشود می‌گوید: «الحمدلله پول داریم می‌توانیم به بیمارستان برویم، در شهر ما طبیب هست و می‌توانیم از او استفاده کنیم.» در این عالم انسان به اسباب توجه می‌کند و به آنها امید دارد ولی در آن دار، دیگر هیچ کاری از اسباب ساخته نیست، خدا هست و بس. در آنجا فرمان منحصرا در دست خداست و اسباب و علل ظاهری حکمفرما نیست. لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[۱].

□

یکی از سخت‌ترین روزها برای اهل بیت

روز دوازدهم محرم است، روز ورود اهل بیت علیهم‌السلام به کوفه و یکی از سخت‌ترین روزهایی که بر خاندان مقدس پیغمبر اکرم گذشته است. امروز برای اهل بیت قطعا سخت‌تر و ناگوارتر از روز عاشورا بوده است

۱. غافر / ۱۶.

همچنان‌که روز ورود به شام هم همین طور است.

عمر سعد شب یازدهم محرم را در کربلا اُتراق کرد برای این که کارهایش را انجام بدهد. یکی از کارهایش دفن کردن بدن کشته‌های خودشان بود و بعد هم جریان آتش زدن خیمه‌های اباعبدالله. کار دیگری که انجام داد این بود که سرهای مقدس شهدا را از بدنها جدا کرد و پیشاپیش در همان شب یازدهم به طور خصوصی به کوفه فرستاد[۱]. عصر روز یازدهم اهل بیت را حرکت دادند و فاصلهٔ بین کربلا تا کوفه[۲] را یکسره آمدند به طوری که صبح روز دوازدهم به دروازهٔ کوفه رسیدند و سرهای مقدس شهدا را به استقبال آنها فرستادند، چون می‌خواستند سرها را همراه اسرا وارد شهر کنند.

مردی به نام مسلم ــ که بنّا و گچکار بوده و علی‌الظاهر آدم غریب و بی‌خبری بوده ــ می‌گوید: «در دارالامارهٔ[۳] کوفه مشغول گچکاری بودم که ناگهان دیدم در شهر غلغله‌ای شد.» از کسی که زیر دستش کار می‌کرده می‌پرسد: «چه خبر است؟» می‌گوید: «تو عجب مرد بی‌خبری هستی! یک خارجی خروج کرده و لشکریان خلیفه او را کشته‌اند و اکنون خاندان او را وارد شهر می‌کنند. مردم به استقبال آنها شتافته‌اند و شادی می‌کنند.» می‌پرسد: «این خارجی چه کسی بوده؟» جواب می‌دهد: «حسین بن علیّ بن ابی طالب.» این مرد منقلب می‌شود و با مشتهای پر از گچ به سر خودش می‌زند و می‌گوید: «سبحان‌الله، کار دنیا به کجا رسیده؟! فرزند پیغمبر را شهید می‌کنند و بعد می‌گویند یک طغیانگر و

۱. مخصوصا سر مقدس اباعبدالله و به دلیل خاصی سر حبیب بن مظاهر.

۲. همین فاصلهٔ بین کربلا و کوفهٔ فعلی که ظاهرا ده دوازده فرسخ است.

۳. الان هم خرابه‌های دارالامارهٔ کوفه موجود است. البته این خرابه‌ها و پایه‌هایی که الان هست مربوط است به بعدها که دارالاماره را عظمت داده‌اند، در آن زمان به این وسعت و عظمت نبوده، ولی به هر حال محل، همان محل است.

خارجی[۱] را از بین بردیم.»

بعد می‌گوید: «کار را رها کردم، آمدم ببینم چه خبر است. به نقطه‌ای رسیدم که دیدم مردم چیزی را با اشاره به یکدیگر نشان می‌دهند. وقتی خوب نگاه کردم دیدم سر مقدس اباعبدالله را به یکدیگر ارائه می‌کنند.» در اینجا تعبیرش این است: «هُوَ رَأسٌ قَمَریٌّ زُهَریّ.» یعنی سری بود ماه‌مانند و درخشان[۲].

در ادامه می‌گوید: فَإذاً بِعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلیٰ بَعیرٍ یَضْلَعُ بِغَیْرِ غِطاءٍ. ناگهان چشمم افتاد به علیّ بن الحسین، دیدم او را سوار بر شتری کرده‌اند که جهاز ندارد در حالی که یک پایش هم می‌لنگد.

وقتی مردی غریب، مانند مسلم، از دیدن این اوضاع اینچنین منقلب می‌شود، پس زینب سلام‌الله علیها از دیدن سر برادر چه حالی پیدا می‌کند که این اشعار را می‌خواند:

یا هِلالاً لَمّا اسْتَتَمَّ کَمالاً غالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدیٰ غُروباً

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، توفیق عمل صالح به همهٔ ما عنایت بفرما، از ما موجبات هر نوع فجور دور بفرما.

پروردگارا دلهای ما را به نور خودت و به نور محبت اولیای خودت روشن بفرما، اموات ما مشمول عنایت و لطف خودت قرار بده.

---

۱. خارجی یعنی کسی که علیه اسلام طغیان کرده و بر خلیفهٔ بر حق مسلمین خروج کرده.

۲. با اینکه وقتی انسان می‌میرد رنگ پوستش سفید می‌شود و می‌پَرد، ولی در عین حال این شخص می‌گوید: چهره‌ای بود نورانی و درخشان.

۱ تفسیر سوره مطفّفین

بسم الله الرحمن الرحیم

وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ. الَّذینَ اِذَا اکْتالوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفونَ. وَ اِذا کالوهُمْ اَوْ وَزَنوهُمْ یُخْسِرونَ. اَلایَظُنُّ اُولئِکَ اَنَّهُمْ مَبْعوثونَ. لِیَوْمٍ عَظیمٍ. یَوْمَ یَقومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ. کَلّا اِنَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفی سِجّینٍ. وَ ما اَدْریٰکَ ما سِجّینٌ. کِتابٌ مَرْقومٌ. وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ. الَّذینَ یُکَذِّبونَ بِیَوْمِ الدّینِ. وَ ما یُکَذِّبُ بِهِ اِلّا کُلُّ مُعْتَدٍ اَثیمٍ[۱].

سورهٔ مبارکهٔ مطفّفین است که از سور مکیه است[۲]. این سوره یکی از دو

---

۱. مطفّفین / ۱ ـ ۱۲.

۲. برخی گفته‌اند بعضی از آیات این سوره مدنی است و بعضی مکی. بعید نیست (همان طور که برخی نوشته‌اند) خود سوره در مکه نازل شده باشد ولی نظر به این که آیات این سوره بیشتر در مدینه مصداق پیدا کرده است، بعضی گفته‌اند که این سوره مدنی است.

سوره‌ای است که با کلمهٔ «وَیْل» شروع می‌شود و سورهٔ دیگری که با این کلمه شروع می‌شود سورهٔ وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ است. این دو سوره از باب اینکه با کلمهٔ «وَیْل» (وای به حال) شروع می‌شود، شدیدا منادی عذاب است[1] و هر دو سوره هم در مورد مردمی است که فریب پول و ثروت را خورده‌اند و فریفتهٔ مال دنیا هستند. در سورهٔ وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یک نوع خلق و خوی مردم پولدار (یعنی یک نوع غرور و تحقیر کردن و آزار رساندن به دیگران فقط به این دلیل که «من پول دارم») [مطرح است،] ولی در این سوره یک نوع عمل ظالمانه‌ای که بعضی از کاسبکارها انجام می‌دهند و نام آن «تطفیف»[2] است [مطرح است.]

توضیح معنای «تطفیف»

در گذشته معاملات، جنسی بوده[3] به این صورت که وقتی شخصی می‌رفت پیش دکاندار، جنس می‌برد و جنس می‌گرفت. (مثلا یک مقدار گندم یا جو می‌برد و در مقابلش یک مقدار قند یا چای یا برنج می‌گرفت.) آنوقت این مغازه‌دار دو کار می‌کرد، یکی این که جنس او را وزن یا کیل می‌کرد و تحویل می‌گرفت و دیگر این که جنس خودش را به او تحویل می‌داد. قرآن گروهی را که وقتی جنسی را به نفع خودشان کیل یا وزن می‌کنند تمام و کمال می‌گیرند ولی وقتی جنس خودشان را به

---

۱. گاهی تعبیر «ویل» در وسط آیات می‌آید، ولی گاهی اصلا سوره‌ای با چنین تعبیری شروع می‌شود. شروع شدن سوره‌ای با چنین تعبیری، علامت نهایت اهمیت مطلب است.

۲. تطفیف یعنی کم فروشی به معنای تمام‌گیری و کم دِهی. این معنی از خود آیات معلوم می‌شود.

۳. هنوز هم در دهات کم و بیش معاملات، جنسی است و تا چند سال پیش این مطلب خیلی واضح بود.

مردم می‌دهند کم می‌گذارند[1]، به شدت مورد حمله قرار می‌دهد [چون این کار] خیانت در کسب و کاسبی است[2].

خود قرآن «تطفیف» را تفسیر و تشریح می‌کند، می‌فرماید: وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ. وای به حال کم فروشان! وای به حال کسانی که کالای خودشان را که به دیگران می‌دهند کم می‌گذارند! الَّذینَ اِذَا اکْتالوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفونَ. کسانی که وقتی کیل می‌کنند بر مردم (یعنی وقتی مال مردم را برای خودشان می‌گیرند) به تمام و کمال می‌گیرند و استیفا می‌کنند. وَ اِذا کالوهُمْ اَوْ وَزَنوهُمْ یُخْسِرونَ. ولی وقتی جنس خودشان را کیل یا وزن می‌کنند[3]، کم می‌گذارند.

بعد می‌فرماید: اَلا یَظُنُّ اُولٰئِکَ اَنَّهُمْ مَبْعوثونَ. نفرموده: «اَلا یَعْلَمُ اُولٰئِکَ اَنَّهُمْ مَبْعوثونَ» (آیا نمی‌دانند که مبعوث می‌شوند؟!) بلکه فرموده: آیا اینها حتی گمان نمی‌برند که مبعوث می‌شوند؟! یعنی یقین پیشکش، آیا گمانش را هم ندارند؟! یعنی اگر انسان گمان حشر را هم داشته باشد احتیاط می‌کند. (مشخِّص اصلی قیامت، میزان است و تمام قیامت بر کاکل میزان و ترازوی عدل الهی می‌چرخد.) آیا اینها که امروز جنس مردم را تمام می‌گیرند و جنس خودشان را کم می‌دهند نمی‌دانند که یک روزی خودشان و عملشان و کردارشان همه در ترازوی عدل الهی قرار

---

۱. در آن زمان چنین گروهی وجود داشته‌اند.

۲. جنس او را که به نفع خودت می‌خواهی بگیری به سنگ تمام می‌گیری ولی وقتی می‌خواهی مال خودت را به او بدهی و ترازو هم دست توست، سنگ کم می‌گذاری؟! تازه قرآن مردمی را به شدت مورد حمله قرار می‌دهد که جنس طرف را تمام و کمال می‌گیرند ولی جنس خودشان را کمتر می‌دهند، در حالی که بالاتر از این هم فرض می‌شود و آن اینکه در هر دو طرف خیانت کند؛ یعنی جنس طرف را بیشتر از اندازه بگیرد و جنس خودش را کمتر بدهد.

۳. در قدیم بیشتر کیل می‌کرده‌اند.

می‌گیرد؟! اگر انسان بداند جنسی را که به عده‌ای تحویل می‌دهد، یک بار دیگر دقیقا میزان می‌شود، آنوقت چه کار می‌کند؟ آیا باز هم کم می‌گذارد؟! نه، چون می‌داند که آنها دقیقا رسیدگی می‌کنند و وزن می‌کنند و آبرویش خواهد رفت، آنوقت است که انسان احتیاطا یک چیزی هم علاوه می‌کند که آبرویش نرود و حتی اگر انسان گمان هم ببرد که میزان می‌کنند و می‌سنجند، باز احتیاط می‌کند.

پس آن کسانی که در خرید و فروش‌ها و معاملاتشان با مردم کم‌فروشی می‌کنند، باید گفت اصلا گمان هم نمی‌برند که قیامتی در کار است که خودشان و اعمالشان و کردارشان و نیاتشان و همه چیز آنها در ترازوی عدل الهی وزن می‌شود. (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ[1].)

در سورهٔ مبارکهٔ القارعه می‌خوانیم: اَلْقارِعَةُ. مَاالْقارِعَةُ. وَ ما اَدْریٰکَ مَا الْقارِعَةُ. یَوْمَ یَکونُ النّاسُ کالْفَراشِ الْمَبْثوثِ. وَ تَکونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفوشِ. فَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازینُهُ. فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ. وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ. فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ. در آنجا هر کسی که میزانهای او، یعنی بارهای او و آورده‌های او (آورده‌های حقیقی هر کسی همان اعمال خیر اوست) سنگین باشد فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ، و اما هر کسی که سبک به آنجا برود (سبک از عمل خیر) فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ.

تعمیم معنای «تطفیف»

مفسرین گفته‌اند: تفسیری که در این آیات برای تطفیف بیان شده (کم‌دهی و جنس خود را کم دادن) اختصاص ندارد به مواردی که ترازویی در کار است، یعنی مورد آیه اختصاص ندارد به امثال عطّار و

---

۱. اعراف / ۸.

بقّال و رزّاز، بلکه اساس زندگی بشر بر معامله و داد و ستد است. انسان که در اجتماع زندگی می‌کند، از مواهب اجتماع بهره می‌برد و این همان چیزی است که از اجتماع می‌گیرد، و در مقابل، هر انسانی کاری و مسئولیتی و وظیفه‌ای بر عهده دارد که باید آن را انجام بدهد و این همان چیزی است که به اجتماع تحویل می‌دهد. هر کسی که در آنچه باید بپردازد کم بگذارد و در آنچه می‌گیرد تمام و کمال بگیرد، «تطفیف» شامل حال او می‌شود.

فرض کنید شما کارمند کسی هستید و قرار دارید ماهی فلان مبلغ از او بگیرید. اگر شما کاری را که قرار گذاشته‌اید، تمام و کمال انجام دادید و آنوقت مبلغ مورد قرارداد را به تمام و کمال گرفتید، درست است، ولی اگر شما حقوقتان را به تمام و کمال بگیرید ولی از کارتان کم بگذارید، این تطفیف است و در تطفیف بودن و حرام بودن و سُحت بودن، هیچ فرقی [با مواردی که ترازو در کار است] نمی‌کند. مثلا یک معلم که حقوقی می‌گیرد برای این که مثلا روزی چهار ساعت درس بدهد، اگر از تدریس کم بگذارد[1]، این تطفیف است؛ چون او در مقابل عملش پول می‌گیرد.

واعظِ مُطفّف

شخصی واعظی را برای وعظ دعوت کرده بود. آن واعظ با او طی می‌کند که فلان قدر می‌گیرم و می‌آیم و او هم قبول می‌کند. شب اول آن واعظ می‌آید و یک ساعت صحبت می‌کند. شب دوم ده دقیقه دیر می‌آید و شب بعد یک ربع و خلاصه هر شبی که گذشته بود مقداری دیرتر آمده بود و آن شخص هم تمام اینها را دقیقا حساب کرده بود. شب آخر به

۱. مثلا پنج دقیقه دیرتر برود و پنج دقیقه هم زودتر از سر کلاس بیرون بیاید.

جای اینکه مثلا پنج هزار تومان به او بدهد، سه هزار و هشتصد و نود و پنج تومان داده بود. واعظ گفته بود: «چرا کم گذاشتی؟!» او هم جواب داده بود: «به دلیل اینکه تو کم گذاشتی، تو می‌خواستی کم نگذاری تا من هم کم نگذارم.» این حقیقتی است. اگر بناست انسان طی بکند (تازه اگر طی کردن در چنین مواردی درست و شرعی باشد) طی کردن تعهد شرعی می‌آورد.

تطفیف حوزه‌های علمیه از زبان مرحوم اشراقی

یادم هست در ایام طلبگی ما، مرحوم اشراقی ـ واعظ معروف قم[۱] ـ در منبری که همهٔ علمای بزرگ هم آنجا بودند همین آیه را عنوان کرد: وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ. الَّذین اِذَا اکْتالوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفونَ. بعد «تطفیف» را معنی کرد و توسعه داد [به این صورت] که هر کسی در جامعه فروشنده است و فروشنده‌ها تنها آنهایی نیستند که پشت پاچال هستند، بلکه هر کسی، هم خریدار است و هم فروشنده و دائما انسان در جامعه می‌خرد و می‌فروشد. بعد وارد کار حوزه‌های علمیه شد، رو کرد به طرف علما و گفت: ما حوزه‌های علمیه الان خودمان کم فروش شده‌ایم. شما نگاه کنید! در پانصد ششصد سال پیش حوزه‌های علمیهٔ ما به منزلهٔ دانشگاه بود[۲]؛ یعنی در این حوزه‌های علمیه فقه تدریس می‌شد[۳]، اصول و ادبیات عرب تدریس می‌شد، تاریخ و ریاضیات تدریس می‌شد، فلسفه

---

۱. خدا بیامرزد او را، ایشان نزدیک سی سال است که فوت کرده و واعظ خیلی زبردستی بود، قوهٔ خطابه‌اش خیلی خوب بود و مرد فاضل و ملّایی هم بود. در مجالس علما و طلبه‌ها بیشتر او منبر می‌رفت و چون مجالسش بیشتر مجالس طلبه‌ها بود، غالبا منبر او آن طور که بین طلبه‌ها می‌گرفت جای دیگر نمی‌گرفت.

۲. یعنی دانشکده نبود. دانشکده آنجایی است که رشته‌های معینی تدریس می‌کنند، مثلا در دانشکدهٔ پزشکی فقط علوم پزشکی تدریس می‌کنند و در دانشکدهٔ فنی فقط علوم فنی تدریس می‌کنند و در دانشکدهٔ ادبیات فقط علوم ادبی.

۳. این دوره‌های فقهی که نوشته شده، مال همان مقطع است.

و نجوم تدریس می‌شد؛ هر عالمی که در آن دورانِ قدیم بوده، از همین حوزه‌ها بیرون آمده؛ بوعلی سینا از حوزه بیرون آمده، ابوریحان بیرونی از حوزه بیرون آمده... ولی ما کم کم اینها را کم گذاشتیم [و در نتیجه] دیگر حوزه‌های ما مورخ و ادیب و ریاضیدان تربیت نمی‌کند، حتی علوم ریاضی قدیم خودمان را دیگران بعضی کتابهایش را می‌برند و می‌خوانند. پس ما ماندیم و فقه و اصول، در فقه و اصول هم کم گذاشتیم و فقط به سه چهار باب معین مثل کتاب البیع و... پرداختیم. پس همه کم‌فروش شده‌ایم، ما هم در حوزه کم‌فروش شده‌ایم.

این یک حقیقتی است، گرچه او به زبان خطابه گفت. مفسرین هم گفته‌اند که هر صنفی در کار خودش می‌تواند کم فروش باشد و می‌تواند تمام فروش باشد[1].

اَلا یَظُنُّ اُولئِکَ اَنَّهُمْ مَبْعوثونَ. لِیَوْمٍ عَظیمٍ. آیا اینها فکر نمی‌کنند برای روز بزرگی برانگیخته می‌شوند؟! یَوْمَ یَقومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ. آن‌روزی که مردم برای حق بپا می‌خیزند (یعنی در پیشگاه حق بپا می‌خیزند و احضار می‌شوند). کَلّا یعنی از این مقوله سخن مگو، برویم دنبال نتیجهٔ کار. اِنَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفی سِجّینٍ. همانا نوشتهٔ فاجران در سجّین است.

---

۱. مرحوم ابوی ما نقل می‌کردند: در قدیم که این وسایل نقلیه نبود، مالدارها و گوسفنددارهایی که در پایین ولایتهای خراسان بودند و چهل پنجاه فرسخ تا مشهد فاصله داشتند، نمی‌توانستند جنس و کالای اضافی خودشان را به مشهد بیاورند. عده‌ای در اطراف فریمان بودند که می‌رفتند جنسهای این بیچاره‌ها را که سواد نداشتند می‌خریدند و بعد می‌آوردند و در مشهد می‌فروختند. ایشان می‌گفتند: در تربت حیدریه شخصی بود که یک نوع ترازوهایی درست می‌کرد و حقه‌ای در آنها به‌کار می‌برد که فقط این پشم فروشها یاد می‌گرفتند، به طوری که این ترازوها مثلا یک خروار پشم را پنجاه من نشان می‌داد و از این راه چه دزدیهای بزرگی از این بدبختها و بیچاره‌ها می‌کردند.

مطفّفین از فُجّارند

از اینجا معلوم می‌شود که مطفّفین از نظر قرآن جزو فجّار هستند، چون قرآن آنها را فاجر خوانده. امیرالمؤمنین در ایام خلافتشان گاهی آن دِرّه و تازیانه‌ای که داشتند برمی‌داشتند و در کوچه‌ها و خیابانها می‌گشتند. گاهی به بازار می‌آمدند و فریاد می‌کشیدند: اَلتّاجِرُ فاجِرٌ اِلّا مَنْ اَعْطیٰ بِحَقٍّ وَ اَخَذَ بِحَقٍّ (تاجر، فاجر است مگر اینکه به حق بدهد و به حق بگیرد). اینجا هم قرآن کاسبهایی را که به حق نمی‌دهند[1] فاجر نامیده است و فرموده: نوشتهٔ اینها در سجّین است. بعضی این جمله (اِنَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفی سِجّینٍ) را این طور تفسیر کرده‌اند: «سرنوشت اینها سجّین است» چون مقصود از مکتوب، همان عملِ [نوشته شده] است و نوشتن عمل هم غیر از نوشتن روی کاغذ است، در آنجا حقیقت عملشان تجسم پیدا می‌کند. [پس معنی چنین می‌شود:] اینها و اعمالشان در سجّین هستند.

معنی سجّین

«سجّین» از ماده «سِجْن» است و «سِجْن» یعنی زندان. اگر در زبان عرب لغتی بر وزن «فِعّیل» بیاید معنایش مبالغه است، مثل وزن «فَعّال» که برای مبالغه است. مثلا یک وقت می‌گویند «فلانی شارب الخمر است»، این بیش از این نمی‌رساند که فلانی شرابخوار است. ولی یک وقت می‌گویند «فلانی شرّاب الخمر است» یعنی خیلی شراب می‌خورد، یا می‌گویند «شِرّیب است»، این هم یعنی آدمِ خیلی شرابخوار و دائم الخمری است. «سجّین» آن زندانِ خیلی زندان را می‌گویند کما اینکه در نقطهٔ مقابل، «علّیّون» یعنی آن بالای خیلی بالا.

---

۱. به حق می‌گیرند ولی به حق نمی‌دهند.

کِتابٌ مَرْقومٌ. نوشته‌ای روشن و بی‌ابهام به طوری که هر کسی آنجا برود مکتوب خودش را (یعنی اعمال خودش را) واضح و روشن می‌بیند.

وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ. الَّذینَ یُکَذِّبونَ بِیَوْمِ الدّینِ. وای در این روز بر کسانی که چنین روزی را دروغ پنداشتند! باز اشاره به همین مطفّفین است که در عمل، این روز را دروغ دانسته‌اند. شامل فجّار مسلمین هم می‌شود (چون اصلاً بحث روی فجّار است). البته شامل کفارِ مطفّف هم به طریق اولیٰ می‌شود.

وَ ما یُکَذِّبُ بِهِ اِلّا کُلُّ مُعْتَدٍ اَثیمٍ. اِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِ ایاتُنا قالَ اَساطیرُ الْاَوَّلینَ. کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ. کَلّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجوبونَ.

این چهار آیه مجموعا مطلبی را بیان می‌فرماید که جزو اصول معارف قرآن است و در آیات زیادی آمده است[1] و آن این است که تکذیبها و تصدیقها همیشه ریشهٔ فکری و اعتقادی ندارد. انسان خیال می‌کند که تکذیب و تصدیقش همیشه ریشهٔ فکری و اعتقادی محض دارد، یعنی اگر به چیزی گرایش دارد قبلا فکر کرده و مثل یک مسئلهٔ ریاضی نتیجه گیری کرده که اینچنین است، و اگر رد می‌کند قبلا درست و بی‌طرفانه فکر کرده و دیده که نمی‌تواند قبول کند و بعد رد کرده، در صورتی که این طور نیست و گاهی بلکه غالبا این گونه است که انسان اول گرایش پیدا می‌کند و بعد برایش منطقی می‌سازد[2]؛ یعنی بسیاری از حرفهای انسان توجیهاتی است که به صورت عقیده بیان می‌شود و در

۱. در همین جلسه هم شاید مکرر راجع به آن بحث شده است.

۲. این نکته، خیلی اساسی است.

واقع عقیده نیست، بلکه می‌خواهد خودش را توجیه کند و برای وضع خودش توجیهی درست کند.

نقش عمل در ساختن انسان

قرآن می‌فرماید اعمال انسان روی روح و فکر انسان اثر می‌گذارد، به این معنا که عمل خیر و عمل صالح، انسان را روشن‌تر و بیناتر می‌کند و عمل شر، انسان را کورتر می‌کند. این همان مسئلهٔ «نقش عمل در ساختن انسان» است. می‌گویند: «انسان کار را می‌سازد و کار انسان را می‌سازد.» این اگرچه فلسفه‌ای است که جدیدا به این عبارت درآمده است ولی به یک معنای وسیع‌تر و دقیق‌تر و به یک معنای معنوی و روحانی و عرفانی، حقیقتی است که قرآن ذکر کرده است که عملِ انسان، انسان را می‌سازد آنچنان که آن عمل اقتضا می‌کند. این مطلب [در روایات] به این صورت بیان شده که در قلب انسان نقطهٔ سفیدی است که اگر انسان کار خیری بکند، آن نقطهٔ سفید بیشتر می‌شود و هر چه بیشتر دنبال کار خیر برود بر آن روشنایی افزوده می‌شود تا جایی که ممکن است دل انسان یکپارچه روشنایی و نورانیت شود، و اگر عمل شر و گناه از انسان سر بزند در آن سفیدی یک نقطهٔ سیاه پیدا می‌شود و هر چه گناه تکرار شود بر این سیاهی افزوده می‌شود تا جایی که ممکن است از آن سفیدی اثر و نشانه‌ای باقی نماند.

در اینجا قرآن تأثیر عمل شر و گناه بر روی انسان را تشبیه کرده است به زنگاری که بر روی فلزاتی مثل آهن می‌نشیند و آن را زنگ زده می‌کند به طوری که دیگر کاری از آن بر نمی‌آید[1]. تعبیر قرآن این است

۱. از شمشیری که زنگ زده، دیگر کاری ساخته نیست و به درد نمی‌خورد.

که بعضی دلها، دلهای زنگ زده هستند مثل شمشیری که مدتها زیر خاک مانده و زنگ زده و برای این که به حال اولش برگردد باید آن را در آتش بگذارند و صیقل دهند[۱].

قرآن می‌گوید هر کسی که عمل، او را فاسد کرد فکرش هم در مورد قیامت فاسد می‌شود؛ چون بعد از اینکه عمل، او را فاسد کرد فکر می‌کند که آیا قیامتی هست یا نیست. اگر قیامتی باشد خودش غیر قابل توجیه می‌شود و بعد که خودش غیر قابل توجیه شد، این وسوسه برایش پیدا می‌شود که از کجا معلوم قیامتی وجود داشته باشد؟! چه کسی رفته از آن دنیا خبر آورده؟! نه، این حرفها راست نیست!

اینجا قرآن اول می‌فرماید: وَ ما یُکَذِّبُ بِهِ اِلّا کُلُّ مُعْتَدٍ اَثیمٍ. می‌خواهد بگوید هر فطرتِ پاکی گواهی می‌دهد که یک حقیقتی هست[۲]، پس چه کسی این را که «حقیقتی هست» تکذیب می‌کند؟ تکذیب نمی‌کند این را مگر هر متجاوز بسیار گناهکاری[۳]. حال، به چه عبارت و بیانی تکذیب خودشان را توجیه می‌کنند؟ آنها می‌گویند: اینها افسانه‌هایی است که گذشتگان گفته‌اند و روشنفکران امروز این حرفها را قبول ندارند[۴]. تعبیر قرآن این است: اِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِ ءایاتُنا قالَ اَساطیرُ الْاَوَّلینَ. وقتی که آیات ما بر آنها تلاوت می‌شود می‌گویند اینها افسانه و خرافه[۵] است، اینها

---

۱. در مقابل، بعضی دلها هستند که مثل یک شمشیرِ صیقل خوردهٔ برّاق‌اند که عکس انسان هم در آن می‌افتد.

۲. اصلا اگر قیامتی نباشد حقیقتی در کار عالم نیست.

۳. «اثیم» مبالغه در «اثم» است، یعنی آن کسی که گناه روی گناه کرده است.

۴. مردمِ هر زمانی خودشان را روشنفکرترین مردم دنیا حساب می‌کنند و می‌گویند گذشتگان خرافی بوده‌اند و چیزی نمی‌دانسته‌اند.

۵. اتفاقا عین این تعبیر «خرافه» در ذیل آیهٔ کریمهٔ وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ (یس / ۷۸) که قرآن داستان آن مرد قُرَشی را نقل می‌کند ذکر

←

اسطوره‌هایی است که گذشتگان ساخته‌اند.

کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ. می‌فرماید این زبانِ فکر و فطرتِ تو نیست که این حرف را می‌زند، این زبانِ آن گناهانی است که اثرش روی قلب تو نشسته؛ این تو نیستی که این حرف را مـی‌زنی، آن گناهانِ متراکم شده در روح توست که این حرف را می‌زند. کلّا یعنی بس کن! می‌خواهیم سخن دیگر بگوییم. بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ. آنچه کسب کرده‌اند بر روی دلهای آنها زنگـار آورده است[1]. در ایـنجا قرآن عمل انسان را «کسب» می‌گوید و این حرفِ خیلی عجیبی است. انسان خیال می‌کند وقتی عمل می‌کند فقط انرژی‌ای مصرف کرده و یک چیزی داده، نمی‌داند که به ازای آن انرژی که مصرف کرده یک چیزی هم می‌گیرد و با عملِ خودش تأثیر متقابل دارد؛ یعنی انسان خیال می‌کند که خودش عامل و علت است و عملش معمول و معلول، در حالی که قرآن می‌گوید در همان حال، عملت عامل است و تو معمول و همان طوری که تو عمل را می‌آفرینی، عمل هم تو را می‌آفریند و در تو چیزی می‌آفریند،

← شده است. قرآن می‌گوید «برای ما یک مَثَل زده.» آن مرد رفت از قبرستان استخوان پوسیده‌ای را پیدا کرد و آمد در مقابل پیغمبر اکرم ایستاد و آن استخوان پوسیده را پودر و در هوا فوت کرد، بعد گفت: کیست که بتواند این استخوان پوسیده را زنده کند؟! قرآن جواب داد: «همان کسی که اول بار او را خلق کرد و به وجود آورد.» (تو با مـقیاس قدرت خودت قضایا را در نظر می‌گیری.) دربارهٔ همین آدم نوشته‌اند که به خانه رفت و به زنش خطاب کرد و گفت:

اَ اَتْرُکُ لَذَّةَ الصَّـهْباءِ یَـوْماً   لِما وَعَدوهُ مِنْ لَبَنٍ وَ خَمْرٍ

آیا من لذت جام و باده را رها کنم به خاطر وعدهٔ بهشت و شیر و خمر بهشتی؟!

حَیاتٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُـمَّ حَشْـرٌ   حَدیثُ خُرافَةٍ یا اُمَّ عَـمْروٍ

اینها چیست که می‌گویند زندگی و بعد مردن و بعد محشور شدن؟! اینها خرافات است ای امّ عمرو! (امّ عمرو زن اوست که مخاطبش در این شعر است.)

۱. «رَین» یعنی زنگار.

لذا تعبیر به «یَکْسِبونَ» می‌کند[۱]. در بسیاری از جاهای قرآن از «یَعْمَلونَ» تعبیر به «یَکْسِبونَ» می‌شود، برای اینکه از آن جهت که کارِ انسان است «یَعْمَلونَ» است و از آن جهت که به انسان چیزی می‌دهد «یَکْسِبونَ» است.

آنوقت، گاهی اثری که انسان از عمل می‌گیرد، زنگ زدگی است؛ یعنی می‌شود یک انسان زنگ زده، یک روح زنگ زده، یک فکر زنگ‌زده و یک قلب زنگ زده، و این زنگ زدگی را چیزی جز عمل خود او در او ایجاد نکرده؛ یعنی خود او خودش را زنگ زده کرده است.

کَلّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجوبونَ. وقتی که انسان یک آینهٔ زنگ زده[۲] بشود، اولین اثر و نتیجهٔ بدی که از زنگ زدگی آینهٔ وجودش می‌گیرد چیست؟ قرآن می‌فرماید: این زنگ زدگی، تو را از چیزی محجوب[۳] می‌کند، یعنی میان تو و چیزی که عزیزتر از او در عالم نیست حجاب قرار می‌دهد.

از علی علیه‌السلام سؤال کردند: «هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ؟» (آیا پروردگار خودت را دیده‌ای؟) فرمود: لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ (خدای ندیده را اصلا عبادت نکرده‌ام). بعد برای اینکه بفهمند آن دیدن، با چشم سر نیست بلکه با آینهٔ دل است فرمود: لَمْ تَرَهُ الْعُیونُ بِمُشاهَدَةِ الْعِیانِ وَ لٰکِنْ رَاَتْهُ الْقُلوبُ بِحَقائِقِ الْایمانِ[۴] (این چشمها خدا را نمی‌بیند، خدا جسم نیست، ولی دل با حقایق

---

۱. تعبیراتی که در قرآن در این موضوعات هست خیلی عجیب است و تا به حال کسی آنها را آنچنان که باید تشریح نکرده است. اتفاقا در فلسفه‌های جدید اروپا روی مسئلهٔ انسان و عمل و تأثیر متقابلشان [بحث شده است.]

۲. این که بگوییم «آینهٔ زنگ زده»، بهتر است از «فلز زنگ زده»؛ چون قاعدهٔ دل این است که آینه باشد نه آهن.

۳. محجوب یعنی در حجاب، در پرده.

۴. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۷.

ایمان خدا را می‌بیند).

می‌فرماید: ای انسانی که قیامت را تکذیب می‌کنی به دلیل اینکه معتد اثیم هستی و قلبت را رین و زنگار گرفته، بدان که در قیامت، تو از پروردگارت محجوبی و بین تو و پروردگارت حجاب وجود دارد؛ تو خدای خودت را در اینجا نمی‌بینی و در قیامت هم کور از حقیقت هستی. در آیهٔ دیگری می‌فرماید: وَ مَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمیٰ وَ اَضَلُّ سَبیلاً[۱]. هر که در این دنیا کور باشد در آن دنیا نیز کور است و گمراه‌تر. مقصود، کوری چشم ظاهر نیست چون در جای دیگر می‌فرماید: فَاِنَّها لا تَعْمَی الْاَبْصارُ وَ لٰکِنْ تَعْمَی الْقُلوبُ الَّتی فِی الصُّدورِ[۲]. چشمها کور نیست، دلها کور است.

رباعی فخرالدین رازی

یک رباعی است از فخرالدین رازی که من مرتب آن را می‌خوانم و رباعی خوبی است[۳]، می‌گوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده
بیرون روم از جهان، جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن
در عالم تن عالم جان نادیده

شعر خیلی خوبی است. می‌گوید من می‌ترسم از این جهان بروم در حالی که عالم جان و عالم روح و عالم حقیقت را ندیده باشم و حقیقت جهان را درک نکرده باشم. بعد می‌گوید از عالم تن (یعنی عالم دنیا) چطور به عالم

---

۱. اسراء / ۷۲.
۲. حج / ۴۶.
۳. اگرچه خود او آدمی بود که اقرار داشت کور دل است و کور دل هم [از دنیا] رفت.

حقیقت بروم در صورتی که باید در عالم تن عالم جان را می‌دیدم. (وقتی من در اینجا حقیقت را ندیدم و کور بودم، آنجا هم کور خواهم بود.)

ثُمَّ اِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحیمِ. ثُمَّ یُقالُ هٰذَا الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبونَ. این مطفّفهای مکذّب معتدی اثیم که دلهایشان زنگار گرفته و محجوب از پروردگارشان هستند، به کجا می‌روند؟ می‌فرماید اینها فرو رفتهٔ سوختهٔ رسیده در جهنم خواهند بود، و به آنها گفته می‌شود این است آن چیزی که شما تکذیب می‌کردید. تا اینجا این قسمت از آیات تمام شد و بعد از این مسئلهٔ «کتاب الابرار» مطرح می‌شود.

آیهٔ دیگری که اشاره به تأثیر عمل دارد

در قرآن آیهٔ دیگری هم هست که تأثیر فوق‌العادهٔ عمل را ذکر می‌کند. می‌فرماید: ثُمَّ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ اَساءُوا السّوأیٰ اَنْ کَذَّبوا بِایاتِ اللهِ[1]. پایان کار کسانی که بد کرده‌اند این است که آیات پروردگار را تکذیب می‌کنند[2]؛ یعنی فساد عملی به فساد اعتقادی کشیده می‌شود و منجر به فساد اعتقادی می‌شود. انسان نباید اشتباه کند و بگوید «من اگر عملم بد است دلم و نیتم و عقیده‌ام خوب است»، قرآن این را قبول ندارد. این که با وجود عمل بد، عقیده درست باشد برای مدت کمی درست است ولی پایان عملِ بد، عقیدهٔ فاسد است.

این آیه را حضرت زینب سلام الله علیها خطاب به یزید پسر معاویه خوانده است. یزید کارش به جایی کشیده بود که اظهار می‌کرد و داد می‌کشید که این حرفها دروغ است، نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است. می‌گفت:

---

۱. روم / ۱۰.

۲. بنا بر یکی از تفاسیر این آیه.

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلا   خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحْیٌ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ   مِنْ بَنی اَحْمَدَ ما کانَ فَعَلَ

یزید با این شعرها اقرار به کفر کرد[۱]. حضرت زینب سلام الله علیها وقتی جوابش را داد از جمله این آیه را خواند. یعنی تو باید هم این حرفها را بزنی. این زبان، زبانِ آن همه گناهان و فسق و فجورهایی است که مرتکب شده‌ای. آدمی مثل تو غیر از این، پایان و سرنوشتی ندارد. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان. دلهای ما را از زنگار معاصی به لطف خودت پاک بفرما. توفیق توبه و شستشوی روح و قلب و دل به همهٔ ما کرامت کن.

پروردگارا به ما توفیق عنایت بفرما که وظیفهٔ خود را بدون کم و کاست و کم فروشی انجام بدهیم.

پروردگارا انوار محبت و معرفت خودت و اولیای خودت را در دل ما بتابان.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

۱. در جنگ بدر پیغمبر اکرم با قریش جنگید و قریش شکست خوردند. بعد جنگ احد پیش آمد. در جنگ احد در اثر غفلت آن رُمات (تیراندازان) یک شکست ابتدایی نصیب مسلمانان شد که شصت هفتاد نفر از آنها کشته شدند. مردی از کفار قریش که شاعر هم هست به نام عبدالله بن زِبَعْری، در آنجا شعرهایی علیه مسلمین و به نفع کفار گفته بود. یزید همان شعرها را تکرار کرد به علاوهٔ چند شعر که خودش اضافه کرد.

۲ تفسیر سوره مطفّفین

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. کَلّا اِنَّ کِتابَ الْاَبْرارِ لَفی عِلِّیّینَ. وَ ما اَدْریٰکَ ما عِلِّیّونَ. کِتابٌ مَرْقومٌ. یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبونَ. اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ. عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرونَ. تَعْرِفُ فی وُجوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ. یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتومٍ. خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فی ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسونَ. وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ. عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبونَ[۱].

در جلسهٔ پیش راجع به گروهی بحث شد که قرآن از آنها به «فجّار» تعبیر کرده بود و بعد در مورد کتاب آنها (مکتوب آنها) مختصری توضیح داده شد و در این جلسه هم توضیحات دیگری عرض می‌کنیم.

---

۱. مطفّفین / ۱۸ ـ ۲۸.

در این آیات که امروز خواندیم از نقطهٔ مقابل «فجّار» نام برده شده با عنوان «ابرار» و در مقابلِ آنچه که آنجا به نام «سجّین» آمده بود، در اینجا «علّیّین» آمده است. در آنجا فرمود کتاب فجّار در سجّین است و اینجا می‌فرماید کتاب ابرار در علّیّین است. در آنجا دربارهٔ اینکه «سجّین» چیست همین قدر فرمود که تو چه می‌دانی که سجّین چیست؟! کِتابٌ مَرْقومٌ. در اینجا دربارهٔ اینکه علّیّین چیست، همان کلمهٔ کِتابٌ مَرْقومٌ آمده است به اضافهٔ کلمهٔ دیگری که در آنجا نبود و آن اینکه در دنبالهٔ کِتابٌ مَرْقومٌ می‌فرماید: یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبونَ. بنابراین در مجموع، از سه گروه نام برده شده است: گروهی به نام «فجّار»، گروهی به نام «ابرار» و گروهی به نام «مقرّبین». در اینجا چند مطلب می‌خواهیم عرض کنیم.

مقرّبین، ابرار، فجّار

مطلب اول راجع به همین سه گروه است. این تقسیم سه‌گانه‌ای که در اینجا به طور اشاره[۱] آمده است، در جاهای دیگر قرآن با تعبیرهای دیگری ذکر شده است. از جمله در اوایل سورهٔ مبارکهٔ واقعه می‌فرماید: فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. وَ اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ. وَ السّابِقونَ السّابِقونَ. اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبونَ[۲]. در این آیات، این سه گروه به این صورت بیان شده است: اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ[۳] (راستها)، اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ (شوم‌ها، دارای شئامت‌ها)[۴]، وَ السّابِقونَ السّابِقونَ. اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبونَ گروه

۱. یعنی به صورت تقسیم ذکر نشده ولی به اقسام اشاره شده است.
۲. واقعه / ۸ ـ ۱۱.
۳. اصحاب المیمنة معادل است با «ابرار» در آیات مورد بحث.
۴. قرآن در بسیاری از جاها این مطلب را بیان می‌کند که شئامت هر کسی از خودش یعنی از عملش ناشی می‌شود، کما اینکه یمن و میمنت (از همان مادهٔ یمن است) و برکت هر
←

سوم پیشروان و سابقان هستند که این گروه، مـقرّبان‌انـد. هـمچنین در بعضی دیگر از آیات قرآن، مثل آیاتی که در اواسط همین سورهٔ واقعه[۱] است، از «اصحاب المیمنة» و «اصحاب المشئمة» تحت عنوان «اصحاب الیمین» و «اصحاب الشِمال» یاد شده است.

ولی در آیات مورد بحث، همین سه گروه با تعبیرات دیگری ذکـر شده‌اند. گروهی که در آنجا «اصحاب المشئمه» یا «اصحاب الشـمال» نامیده شده است در اینجا «فجّار» نامیده شده است و گروهی که در آنجا «اصحاب المیمنه» یا «اصحاب الیمین» نامیده شده است در اینجا «ابرار» نامیده شده است و گروهی که در آنجا «سابقون» نامیده شده و بعد بـه «مقرّبون» توصیف شده است، در اینجا «مقرّبون» نامیده شده است. این تقسیم بندی مردم به این سه گروه، مکرر در قرآن مجید آمده است[۲].

سجّین و علّیّین

مطلب دوم، در مورد «سجّین» و «علّیّین» است. در جلسهٔ قبل عـرض کردیم که «سجّین» بر وزن «فِعّیل» است و در زبان عربی این وزن افادهٔ مبالغه می‌کند. مثلاً یک وقت می‌گویند: «فلان کس شَرور است» یعنی ـ به اصطلاح ما فارسها ـ آدم شرّ و بـدکاری است، و یک وقت مـی‌گویند: «فلان کس شِرّیر است» یعنی آدم فوق‌العاده بدکاری است. یا مثلاً یک

← کسی از عمل خودش شروع می‌شود. پس کأنّه مقصود از «اصحاب المیمنة» افـراد پرخیر و برکت هستند و مقصود از «اصحاب المشئمة» افراد پر شئامت.

۱. آیه ۳۸ و ۴۱.

۲. البته این نکته را هم باید یادآوری کنیم که سابقون و مقرّبون گروهی هستند که ضمن اینکه از ابرار هستند دارای درجه و مقامی بالاتر نیز هستند و بدیهی است که کسی که دارای مقام بالاتر است مقام پایین‌تر را به طریق اولیٰ دارد. پس ابرار دو گونه‌اند: ابراری که فقط ابرار محض هستند و ابراری که به درجهٔ بالاتری هم رسیده‌اند که همان درجهٔ مقرّبین است.

وقت می‌گویند: «فلان کس آدم صادقی است» یعنی آدم راستگویی است، و یک وقت می‌گویند: «آدم صِدّیقی است» یعنی مجسمهٔ صدق و راستی است. «سجّین» به آن زندانی می‌گویند که خیلی در زندان بودن، شدید است. آنچه که مقوّم مفهوم زندان است محبوس بودن است. زندانی را از آن جهت که در محیطی محبوس است[1]، زندانی می‌گویند. زندان یعنی محوطهٔ محدودی که کسی را در آنجا قرار داده‌اند که به واسطهٔ حجابی که دورش است نمی‌تواند از آنجا بیرون بیاید. آن زندانی که در زندان بودن فوق‌العاده شدید باشد[2] محوطهٔ خیلی وسیع و بزرگی است که در داخل آن محوطهٔ دیگری است و باز در داخل آن محوطه، محوطه‌های دیگری است و خدا می‌داند چند محوطه به این صورت وجود دارد، به طوری که اگر شخص زندانی یکی از این دیوارها را خراب کند و از یکی از این محوطه‌ها بیرون بیاید، باز در محوطهٔ دیگری گرفتار است و برای چنین زندانی‌ای اصلا امید بیرون آمدن از این زندان نیست.

حال، نکتهٔ اساسی این است که همینهایی که خدای متعال می‌فرماید «در سجّین هستند و کتابشان در سجّین است» در بارهٔ آنها می‌فرماید: كَلّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجوبونَ. «این سجّینی‌ها در آن روز از پروردگارشان در حجابند.» آن حجابی که مانع اینهاست که خدای خودشان را ببینند و با خدای خودشان آشنایی داشته باشند، همانی است که برای اینها زندان شده؛ زندانِ[3] اینها و آن حجاب[4]، هر دو یکی است.

---

۱. مثلا در محیطی است که دور و برش را دیوارهای بلندی گرفته است که نمی‌تواند از آن بیرون برود.

۲. مثل جایی که برای زندانیهایی که کارشان خیلی شدید است [در نظر می‌گیرند.]

۳. این زندان، آزادی واقعی انسان را می‌گیرد. انسان باید به سوی پروردگار خودش پرواز کند. حال اگر انسان در زندانی قرار بگیرد که بین او و پروردگارش حجابها و دیوارهای خیلی ضخیمی واقع شود، دیگر اصلا امیدِ این که به خدای خودش نزدیک شود، در او نیست.

۴. منتها گاهی انسان در یک حجاب نازکی است که قابل دریدن و پاره کردن است و گاهی

نقطهٔ مقابل «سجّین» که مفهوم زندان و محدودیت و محبوسیت دارد، «علّیّون» است. «عِلّیّون» جمع «عِلّیّ» است. (البته اصطلاحا به آن شبه جمع می‌گویند.) «عِلّیّ» که از ماده «علوّ» گرفته شده، مثل «سجّین» بر وزن «فِعّیل» است که به اصطلاح علمای صرف صیغهٔ مبالغه است و افادهٔ مبالغه می‌کند. بنابراین «عِلّیّ» یعنی آن بالای بالا[۱].

معنی «کتاب فجّار» و «کتاب ابرار»

مفسرین در مورد معنی «کتاب فجّار در سجّین است» و «کتاب ابرار در علّیّین است» نظریات مختلفی دارند که وقتی خوب دقت کنیم شاید بتوانیم همهٔ آنها را به یک نظر برگردانیم، مخصوصا با توجه به روایاتی که در این زمینه آمده است. مفسرین این را قبول کرده‌اند که «کتاب» یعنی «مکتوب»[۲]، سؤال این است که آن کتابی که مربوط به اینهاست چه کتابی است؟ آیا کتابی است که اینها نوشته‌اند یا کتابی است که خدا نوشته است؟ [جواب این است که] ایندو، یعنی کتابی که خودشان نوشته‌اند و کتابی که خدا نوشته (سرنوشت اینها)، در واقع به یک چیز بر می‌گردد و آن همان کتاب اعمال است؛ یعنی مقصود، خود اعمال است نه چیز دیگر، با توجه به این که این تعبیر در مورد اعمال زیاد آمده است که هر عملی

← در حجابی است که مثل پیلهٔ ابریشم است و دیگر اصلا قدرت بیرون آمدن ندارد.

۱. اینها که در بالا هستند از این جهت است که برایشان مانع و حجابی نیست و تقرب جسته‌اند. قهرا از اینجا فهمیده می‌شود که در «سجّین» مفهوم «سِفْل» هم هست؛ یعنی آن زندانها را باید جاهای پستِ تنزل یافته دانست.

۲. این که ما به کتاب می‌گوییم «کتاب»، مقصودمان «مکتوب» است. اصل «کتاب» به معنی «نوشتن» است ولی ما معمولا به «نوشته» می‌گوییم «کتاب». خود قرآن هم معمولا هر جا می‌گوید «کتاب»، مقصود «نوشته» است. مثلا به نامهٔ حضرت سلیمان که «نوشته» است فرموده «کتاب»: قالَتْ یا اَیُّهَا الْمَلَأُ اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ. اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ (نمل ۲۹ و ۳۰).

که انسان انجام می‌دهد به منزلهٔ نقشی است که در وجود خودش یا توابع وجود خودش ایجاد می‌کند؛ یعنی هر عملی یک کتابت و نوشتن است و با هر کاری که انسان انجام می‌دهد، در صفحهٔ وجود خودش چیزی می‌نویسد. نوشتن فقط این نیست که انسان با خودنویس یا خودکار روی صفحهٔ کاغذ بنویسد، این یک نوع نوشتن است. برای همین می‌گوییم عالَم، کتاب خداوند و کتاب حق است[1].

به نزد آن که جانش در تجلّی است
همه عالم کتاب حق تعالی است

پس «کتاب فجّار در سجّین است» یعنی کارها و اعمالشان[2] در سجّین است و اصلا اعمالشان مستقیما به سوی سجّین می‌رود و هر کسی هم بعدا به اعمالش ملحق می‌شود. عمل هر کسی پیشقراول اوست. همچنین «کتاب ابرار در علّیّین است» یعنی اعمال آنها در علّیّین است و خودشان هم علّیّونی هستند.

حدیث خیلی عالی‌ای است که متأسفانه جزئیات آن یادم نیست، ولی اجمالا به این مضمون است: گاهی که انسان نمازی می‌خواند، نمازِ او را در خرقه‌ای سفید و نورانی می‌پیچند و به علیین می‌برند (معلوم می‌شود گاهی باطن و واقعیت اعمال انسان از ملائکه‌ای هم که مأمور هستند، مخفی می‌ماند). بعد این انسان حرفی می‌زند، مثلا بازگو می‌کند که ما موفق شدیم به فلان نماز، دستور می‌دهند یک درجه بیاورید پایین. دوباره بازگو می‌کند، می‌گویند یک درجه دیگر بیاورید پایین. یک بار دیگر که بازگو می‌کند، می‌گویند: «اِجْعَلوهُ فی سِجّینٍ» یعنی همان عمل را در

۱. وقتی انسان نقشهایی معنی‌دار روی صفحهٔ کاغذ می‌کشد، این نوشتن است. عالَم هم وقتی مصنوعِ یک صانع باشد، نوشته و کتاب و مکتوب اوست.
۲. سرنوشتشانِ هم همان اعمال است و چیز دیگری نیست.

سجّین قرار بدهید. این عملی که می‌بایست برود در علیین، می‌رود در سجّین.

پس اعمالی که انسان انجام می‌دهد در دو جهت مختلف می‌روند، اعمال علیینی به علیین ملحق می‌شوند و اعمال سجّینی به سجّین ملحق می‌شوند، تا بعد خود انسان چگونه باشد. مسئلهٔ «میزان» که در آیات قرآن بیان شده است [همین است.] می‌فرماید: وَ نَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقیامَةِ[1]. یا در جای دیگر می‌فرماید: فَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازینُهُ. فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ. وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ. فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ[2]. آن کسی که اعمال علیینی‌اش سنگین و بیشتر است خودش هم به سوی این اعمال علیینی و بهشتی کشیده می‌شود و آن کسی که اعمال سجّینی‌اش بیشتر است و غلبه با اعمال سجّینی اوست، خودش هم به همان نوشته‌های سجّینی ملحق می‌شود.

معنی «مرقوم»

در مورد این که «سجّین» چیست، می‌فرماید: کِتابٌ مَرْقومٌ نوشته‌ای روشن. آقای قمشه‌ای در ترجمه نوشته‌اند: کتابی است مرقوم شده (رقم‌یافته، رقم کرده شده). این اصطلاحِ «رقم کرده شده» به این معنایی که ما الان در فارسی می‌گوییم، ظاهرا در عربی قدیم نبوده. ما «رقم کردن» را به «نوشتن» می‌گوییم و وقتی می‌گوییم «رقیمه» یا «مرقومه» مقصودمان «مکتوب» است و «رقم شد» یعنی «نوشته شد».

مفسرین گفته‌اند «هر نوشته‌ای را مرقوم نمی‌گوییم» و برای «مرقوم» دو معنا ذکر کرده‌اند که هر دو معنا به یک معنا برمی‌گردد. می‌گویند:

---

۱. انبیاء / ۴۷.

۲. قارعه / ۶ـ ۹.

«مرقوم، گاهی به نوشته‌ای که با خط درشت نوشته شده باشد گفته می‌شود و گاهی به نوشته‌ای که روشن و واضح نوشته شده باشد[1]». این دو معنا هر دو به یک معنا برمی‌گردد، چون در آن جایی هم که «مرقوم» به خط درشت اطلاق می‌شود، از جهت خوانا بودن است. در آیهٔ کِتابٌ مَرْقومٌ، مفسرین بیشتر معنی دوم را انتخاب کرده‌اند، یعنی «نوشته‌ای است خوانا». «خوانا» یعنی انسان درست می‌تواند بفهمد که ماهیت آن نوشته چیست، مثلا این عمل[2] چه عملی است، با چه نیتی انجام شد، کِی انجام شد، ریشه‌اش چه بود، هدف و غرضش چه بود؛ یعنی تمام جزئیات عمل انسان معلوم است و خلاصه عمل انسان در آنجا، یک عمل و نوشتهٔ فوق‌العاده خواناست.

دربارهٔ ابرار هم عین همین مطلب را می‌فرماید. کَلّا اِنَّ کِتابَ الْاَبْرارِ لَفی عِلِّیّینَ نوشتهٔ ابرار و سرنوشت ابرار که همان عمل ابرار است، در علیین است. وَ ما اَدْریٰکَ ما عِلّیّونَ. تو چه می‌دانی که علیون چیست! البته وقتی مخاطبْ پیغمبر است، مقصودْ همهٔ مردم هستند. یعنی شما چه می‌دانید که علیون چیست! چیزی که در عالَمِ بعد از این عالم است، برای مردم این عالم توصیف کردنی نیست. مثل این است که بخواهند برای جنینی که در رحم است آنچه را که در این دنیاست توصیف کنند. کِتابٌ مَرْقومٌ نوشته‌ای است واضح، روشن و خوانا.

شهود مقرّبین

یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبونَ. مقربین کتاب و نوشتهٔ ابرار را شهود و معاینه می‌کنند. از اینجا انسان می‌فهمد که مقربین مقام بالاتری از ابرار دارند. همان طور که

۱. یعنی خوانا باشد.

۲. [قبلا بیان شد که «نوشته» یعنی عمل.]

در سورهٔ واقعه فرمود: اَلسّابِقونَ السّابِقون. اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبونَ[1] که مفهومش این است که مقربون بر اصحاب‌المیمنه پیشی دارند، اینجا هم از این تعبیرِ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبونَ معلوم می‌شود که مقربین مقام برتر و بالاتری از مقام علیین ابرار دارند. البته «علیین» مقام دون آنهاست، یعنی این را دارند با چیزی بالاتر، و لهذا ابرار را شهود می‌کنند؛ و این تطبیق می‌شود با مقامات اولیای خدا.

شهود اعمال انسانها توسط مقربین، اختصاص به قیامت و آخرت ندارد؛ اولیای خدا یعنی پیغمبر اکرم و هر پیغمبر و امام و حجتی در زمان خودش، در دنیا نیز اعمال انسانها را مشاهده می‌کنند؛ یعنی، چه وقتی که از دنیا رفته باشند و چه در زمان حیاتشان ناظر اعمال مردم هستند. و لهذا در اخبار و روایات زیادی وارد شده که اعمال انسانها همیشه بر حجت زمان خودشان و حجتهای پیشین که از دنیا رفته‌اند، عرضه می‌شود. (مسئلهٔ عرض اعمال جزء مسلّمات روایات شیعه است.) پیامبر اکرم همیشه شاهد و ناظر اعمال امت خودش است کما اینکه الان حجت ما یعنی امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه) ناظر و شاهد اعمال ما هستند و این همان مسئلهٔ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبونَ است.

در آیهٔ دیگری می‌خوانیم: وَ قُلِ اعْمَلوا فَسَیَرَی اللّٰهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسولُهُ وَ الْمُؤْمِنونَ وَ سَتُرَدّونَ اِلیٰ عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلونَ[2]. «بگو عمل کنید که این عملهای شما را خدا، پیامبر و مؤمنان[3] خواهند دید و می‌بینند.» در آیات دیگر قرآن هم این مطلب را داریم.

---

۱. واقعه / ۱۰ و ۱۱.
۲. توبه / ۱۰۵.
۳. این مؤمنان، گروه خاصی از مؤمنان هستند که در اینجا (سورهٔ مطففین) از آنها تعبیر به «مقربین» شده است.

تفاوت مقام مقرّبین با مقام ابرار

حدیثی است که می‌فرماید: حَسَناتُ الْاَبْرارِ سَیِّئاتُ الْـمُقَرَّبینَ. از این حدیث کاملا فهمیده می‌شود که مقام ابرار با مقام مقربین چقدر متفاوت است! می‌فرماید: کارهایی که برای ابرار (اصحاب المیمنه) حسنه و بالا بَرنده است، برای مقربین سیئه و پایین آورنده است[1].

مکرر گفته‌ایم که اگر چیزی برای مقربین گناه شمرده می‌شود، همان چیز برای غیر مقربین اطاعت محض و ثواب محض است. مردم خیال می‌کنند اگر چیزی برای مقربین و اولیای خدا گناه شمرده شد و تعبیر گناه در مورد آن به کار رفت، آن چیزْ گناهی است در حد گناهانی که ما مرتکب می‌شویم. العیاذ بالله! چنین نیست. اطاعتهایی که ما می‌کنیم، بلکه آنچه که سلمان فارسی و ابوذر غفاری می‌کنند و در حد خودشان طاعت است و بالا برنده، همان کار در حدّ علی بن ابی طالب گناه است و پایین آورنده؛ یعنی اگر علی بن ابی طالب یک ساعت سلمان بشود، گناهکار است بلکه اگر یک لحظه سلمان بشود گناهکار است چون او از سلمان بالاتر است. این مطلب حتی در مورد ائمه که درجات متفاوتی دارند صدق می‌کند. مثلا چه بسا کاری در حد یکی از ائمه، برای امیرالمؤمنین که از سایر ائمه افضل‌اند گناه است.

پس گناه داریم تا گناه. یک گناه همان است که معصیت و فسق و فجور است و انسان را در زمرهٔ فجار قرار می‌دهد، چنین چیزی در مورد مقربین و اولیای خدا محال است. ولی یک گناه است که برای ابرار گناه نیست و برای مقربین گناه است، بلکه شاید شأن بعضی از مقربین برای

۱. یعنی اگر ابرار کاری انجام دهند که آنها را از آن درجه‌ای که هستند یک قدم بالاتر ببرد، مقربین اگر همان کار را در همان حد انجام بدهند آنها را از مقامشان تنزل می‌دهد. این مقدار، تفاوت است میان ابرار و مقربین.

بعضی از مقربین دیگر گناه باشد.

اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ. «ابرار» جمع «بَرّ» است به معنی نیک و نیکوکار[۱]. می‌فرماید: ابرار و نیکان در نعمتِ غیر قابل توصیفی هستند. («نَعیمٍ» تنوین نکره دارد و در علم معانی و بیان می‌گویند این تنوین علامت تفخیم و تعظیم است.) بعد یک مقداری این «نعیم» را وصف می‌کند: عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرونَ. بر سریرهایی هستند در حالی که نظر می‌کنند. «سریر» نشانهٔ علوّ و ارتفاع است. وقتی کسی روی تخت می‌نشیند قهرا ارتفاع و چشم انداز بیشتری دارد، و لهذا بعد از کلمهٔ اَرائِکِ، کلمهٔ یَنْظُرونَ آمده است؛ یعنی بر تختهایی (بر مقامهایی) که به آنها چشم انداز می‌دهد قرار گرفته‌اند و نگاه می‌کنند. در حدیث است که کمترین حد و کمترین منظره‌ای که می‌توانند در آن جهان مشاهده کنند به اندازهٔ تمام دنیا و مافیهاست؛ این قدر، بینایی عظیم و عجیبی است!

تَعْرِفُ فی وُجوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ. در چهره‌شان، خرّمیِ سعادت و نعمت را می‌خوانی و می‌شناسی. یعنی این موفقیت عظیم، یک موفقیتی است که به چهرهٔ آنها که نگاه کنی، آن چهره خبر می‌دهد که در سرِّ ضمیر اینها چیست.

یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتومٍ. سیراب می‌شوند و آشامانیده می‌شوند از رحیقی سر به مُهر. «رحیق» شراب خالص را می‌گویند که در قرآن زیاد از آن نام برده شده؛ یعنی شرابی که هیچ یک از عوارضی که به موجب آنها شراب ممنوع شده، در آن وجود ندارد. «مختوم» یعنی سر به مهر. به قرینهٔ آیات بعد، این شراب یک نوع آشامیدنی است که اختصاص به

---

۱. یکی از اسماء الهی اَلْبَرّ است. می‌فرماید: اِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحیمُ (طور / ۲۸). خدای متعال چون محسن و احسان کننده است، از این جهت به او «بَرّ» گفته می‌شود. «بِرّ» یعنی نیکی، مثل «احسان».

ابرار دارد.

خِتامُهُ مِسْکٌ از پایان آن، بوی مشک استشمام می‌شود. وَ فی ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسونَ. («تَنافُس» به معنای رقابت کردن چند نفر برای به دست آوردن یک چیز است.) می‌فرماید: اگر انسانها بخواهند با یکدیگر رقابت کنند، این همان چیزی است که باید برای آن رقابت کرد و کوشش کرد و آن را به دست آورد.

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ. این رحیق یک چاشنی‌ای هم از آب دیگری دارد که آن آب نامش «تسنیم» است. آن آب چه آبی است؟ عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبونَ. تسنیم، چشمه و آبی است که از «رحیق» خیلی بالاتر و برتر است و مقربین فقط و فقط از این چشمۀ معنویت می‌نوشند. اینجا باز اختلاف مقربین و ابرار روشن است.

مقصود از رحیق و تسنیم

حال سؤال این است که آیا مقصود از «رحیق» و «تسنیم» که در اینجا به عنوان دو آشامیدنی از آنها یاد شده است، فقط آشامیدنیهای جسمانی است (در این که در آن عالم نعمتهای جسمانی وجود دارد شک و تردیدی نیست) یا این که اینها کنایه است؟ جواب این است که اینها کنایه است و این تعبیراتِ «آشامیدن» و «آشامیدنی» تعبیراتی است که در مورد امور معنوی و روحی هم به اندازۀ امور جسمانی و مادی به کار برده می‌شود.

معنی آشامیدنی خالص

معنی این که ابرار آشامیدنیهایشان خالص است این است که در آن آشامیدنیها رگه‌هایی از اباطیل و اکاذیب و حرفهای مفت نیست؛ یعنی

آنچه در دنیا از غذاهای روحی و معنوی آشامیده‌اند که در آخرت تجسم پیدا می‌کند[۱]، یک نوع غذای خالص است.

تقسیم انسانها به سه گروه در حدیث

نظیر این تقسیم بندی انسانها به سه گروه که در قرآن است، به تعبیر دیگری در حدیث آمده است. می‌فرماید: اَلدُّنْیا حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الْآخِرَةِ وَ الْآخِرَةُ حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الدُّنْیا وَ کِلاهُما حَرامانِ عَلیٰ اَهْلِ اللّٰهِ. «دنیا (یعنی دنیاپرستی) حرام است بر اهل آخرت، و آخرت حرام است بر دنیاپرستان و هر دوی اینها (یعنی پرستش و خواستن اینها) حرام است بر اهل الله.» اهل الله همان مقربین هستند، اهل الآخره همان ابرار هستند و اهل الدنیا همان فجار هستند. اهل الآخره مردمی هستند که واقعا کار می‌کنند و زحمت می‌کشند تا در آخرت خدای متعال به آنها لطف و تفضل کند و نعمت و بهشت بدهد. اینها گاهی کارهایی می‌کنند که بالاتر از حد بهشت است و محض رضای خداست که این می‌شود همان مِزاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ؛ یعنی از آن سرچشمه‌ای که مقربین همیشه از آن می‌نوشند و از آن سرچشمه‌ای که علی بن ابی طالب همیشه از آن می‌نوشد (و هیچ وقت

---

۱. در تفسیر آیهٔ فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلیٰ طَعامِهِ از سورهٔ عبس، گفتیم که ظاهر آیه این است که انسان در غذاهایی که می‌خورد فکر و دقت کند، به این معنا که ببیند ریشهٔ این غذاها چیست و از کجا می‌آید؛ یعنی در عالم خلقت فکر کند و درس بیاموزد. همچنین گفتیم که در روایات برای این آیه علاوه بر این معنا (که حتما مقصود است) معنی دیگری هم به عنوان بطن آیه ذکر کرده‌اند و آن این است که انسان باید در غذاهای روحی‌ای که می‌خورد فکر و دقت کند؛ چون انسان همان طور که جسما، دائما در حال تغذیه است، روحا نیز در حال تغذیه است؛ یعنی آنچه که بر روح انسان وارد می‌شود به منزلهٔ غذاها و آبهایی است که [بدن] انسان با آنها پرورش پیدا می‌کند. این بود که فرمودند انسان باید در معلوماتی که کسب می‌کند و در اطلاعاتی که به دست می‌آورد و در غذاهای روحی‌ای که جزء روحش می‌شود، دقت کند.

چشمش را هم به بهشت نینداخته و همیشه چشمش به خدا بوده و بس) گاهی یک چاشنی‌ای در آشامیدنیِ (رحیق) این اهل الآخره وجود دارد. ولی مقربین خودشان همیشه از آن سرچشمه (تسنیم) می‌نوشند و از غیر آن نمی‌نوشند.

در سورهٔ هَلْ اَتیٰ هم فرمود: عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللهِ يُفَجِّرونَها تَفْجيراً[1]، و بعد از چند آیه می‌فرماید: وَ سَقٰيهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهوراً[2] پروردگار آنها به آنها آشامیدنی‌ای آشامانید که طهور بود (یعنی پاک کننده بود و آنها را از همه چیز پاک کرد).

آیات قرآن و روایات، منشأ اصطلاحات اهل عرفان

همین آیات، منشأ اصطلاحات اهل عرفان شده که معنویت را با مـی و معشوق و جام و امثال اینها تعبیر مـی‌کنند. در کـلمات امـیرالمـؤمنین، کلمات ائمه و دعاها نیز زیاد داریم که مقامات معنوی با الفاظ شراب و مشروب و خمر و امثال اینها بیان شده باشد. مثلا در نهج‌البـلاغه تـعبیر حضرت راجع به مردمی که در زمان حضرت حجت هستند و در آن وقت به یک حدّ کمال عقلانی و فکری می‌رسند، ایـن است: وَ يُـغْبَقونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصَّبوحِ. (صبوحْ[3] جام صبحانه را می‌گویند و غبوقْ جام شبانه.) حضرت می‌فرماید: «آنها جامهای صبوح حکـمت را بـعد از جـامهای غبوق می‌نوشند؛ شب جام می‌نوشند و صبح جام می‌نوشند.» از هـمین جامهایی تعبیر کرده که در مورد شراب می‌گویند، چون صبوح و غبوق را

---

۱. انسان / ۶.

۲. انسان / ۲۱.

۳. اصطلاح عربی است که بعد در زبان فارسی هم آمده. حافظ می‌گوید:

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند　　به ورد نیم شبی کوش و گـریهٔ سـحری

در مورد شراب می‌گفته‌اند، ولی ایشان در مورد حکمت به کار برده‌اند: «صبحگاهان جام حکمت می‌نوشند و شامگاهان بعد از آن، باز جام حکمت می‌نوشند.»

□

دعاهای امام زین‌العابدین سلام الله علیه

دیروز روز شهادت وجود مقدس زین‌العابدین سلام الله علیه بود. یکی از با ارزشترین میراثهایی که برای مسلمانان باقی مانده است و در دست شیعه است ـ اگرچه آنچنان که باید، قدرش را نمی‌دانیم ـ دعاهای امام زین‌العابدین و معارف و حقایقی است که ایشان در حال دعا ذکر کرده‌اند[1].

دعای ابوحمزهٔ ثُمالی که یکی از دعاهای سحر ماه مبارک رمضان است و دعای بسیار مفصلی است، نمونه‌ای از این دعاهاست. افسوس که این دعاها شرح نشده است و اگر شرح بشود، عجیب است. در همین دعای ابوحمزه می‌فرماید: [اَللّٰهُمَّ اِنّی اَجِدُ سُبُلَ الْمَطالِبِ اِلَیْکَ مُشْرَعَةً] وَ مَناهِلَ الرَّجاءِ اِلَیْکَ مُتْرَعَةً. پروردگارا منهل‌های تو برای کسانی که وارد آن بشوند پر از آب است. («مَنْهل» به آن قسمتهایی از کناره‌های رودخانه‌های بزرگ ـ مثل فرات ـ گفته می‌شود که حالت سراشیبی دارد و انسانها و حیوانها می‌توانند بروند و استفاده کنند و سیراب شوند.)

صحیفهٔ سجادیه

[نمونهٔ دیگر از دعاهای حضرت، دعاهایی است که در] صحیفهٔ سجادیه

---

۱. نمی‌گویم ایشان می‌خواسته‌اند اینها را بگویند و به شکل و صورت دعا در آورده‌اند (العیاذ بالله)؛ این تعبیر غلطی است.

است و الان به صورت یک کتاب است. مکرر این را پیشنهاد کرده‌ام[۱] که یکی از کارهای بسیار خوب ـ اگر اهل خیری پیدا بشوند ـ این است که صحیفهٔ سجادیه را به چاپ خوبی چاپ کنند و در ابتدایش یک صفحه اضافه کنند و در آن یک متن اهدا بنویسند و فقط جای مشخصات را خالی بگذارند، به این صورت که مثلا «این کتاب از طرف برادر شما... اهل... به شما... اهل کشور... که در سال... به مکه آمده‌اید، اهدا می‌شود.» آنوقت هر ایرانی که به مکه می‌رود، با خودش ده بیست تا از این کتابها ببرد و به مردمی که از اطراف آمده‌اند هدیه کند. این کتاب، دعای محض است و یک کلمه از آن کلماتی که موجب بهانهٔ سعودیها بشود در آن وجود ندارد. [اولِ کتاب] هم بنویسند که اینها دعاهایی است متعلق به علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب، فرزند رسول الله که در سال ۳۸ هجری قمری متولد شد و در سال ۹۵ هجری قمری از دنیا رفت و امام چهارم شیعیان است. به نظر من این بهترین شیوهٔ تبلیغ است؛ تبلیغِ بی‌سرو صدایی است که در آن نه فحش است و نه مباحثه‌ای که طرف بخواهد عکس‌العمل نشان بدهد. خلاصه برای شیعه یکی از بهترین تبلیغها پخش صحیفهٔ سجادیه در میان مسلمین دنیاست که اصلا از چنین کتابی خبر ندارند. چهل پنجاه سال پیش[۲] که طنطاوی (صاحب تفسیر معروف) زنده بود نسخه‌ای از همین صحیفهٔ سجادیه برایش فرستاده بودند، تعجب کرده بود و بعد در نامه‌ای به یکی از آقایان نوشته بود: سزاوار است که این کتاب را «زبور آل محمد» بنامیم.

۱. حتی چند سال پیش در حسینیهٔ ارشاد پیشنهاد کردم.

۲. قبل از این که ما به قم برویم.

دعای مکارم الاخلاق

به هر حال حضرت زین‌العابدین سلام الله علیه از راه همین دعاها خدمت بزرگ و جاودانه‌ای به اسلام کرده‌اند. یکی از دعاهای صحیفهٔ سجادیه، دعای مکارم الاخلاق است. یکی از چیزهایی که همیشه در ذهن من خلجان دارد این است که این دعا را به فارسی شرح و منتشر کنم. این دعا دستورالعمل اخلاق است به صورت دعا؛ یعنی در این دعا این که مسلمانِ اخلاقیِ ایده‌آل باید چگونه باشد به صورت دعا بیان شده است. در اول دعا می‌فرماید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَلِّغْ بایمانی اَکْمَلَ الْایمانِ وَ اجْعَلْ یَقینی اَفْضَلَ الْیَقینِ. بعد [در قسمتی از دعا] می‌فرماید: وَ اَجْرِ لِلنّاسِ عَلیٰ یَدِیَ الْخَیْرَ وَ لا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ. خدایا خیر را به دست من برای مردم جاری کن، اما این را با منّت گذاشتن من نابود مکن. یعنی منّت، هر عمل خیری را نیست و نابود و سجّینی می‌کند[1]. و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا! ما را بیامرز. دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، نیتهای ما را خالص بفرما.

۱. به تعبیری که در این روایات و احادیث آمده است.

۳ تفسیر سوره مطفّفین

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان ارجیم. اِنَّ الَّذینَ اَجْرَموا کانوا مِنَ الَّذینَ اٰمَنوا یَضْحَکونَ. وَ اِذا مَرّوا بِهِمْ یَتَغامَزونَ. وَ اِذَا انْقَلَبوا اِلیٰ اَهْلِهِمُ انْقَلَبوا فَکِهینَ. وَ اِذا رَاَوْهُمْ قالوا اِنَّ هٰؤُلاءِ لَضالّونَ. وَ ما اُرْسِلوا عَلَیْهِمْ حافِظینَ. فَالْیَوْمَ الَّذینَ اٰمَنوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکونَ. عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرونَ. هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ ما کانوا یَفْعَلونَ[1].

تتمۀ سورۀ مبارکۀ مطففین است. در این قسمتِ آخر، یک وضعی را از معاندین و مخالفین در دنیا نقل می‌فرماید و متعاقبا کیفر آنها را در آخرت که مشابه [همان کاری است که در دنیا نسبت به مؤمنین انجام می‌دادند]

۱. مطففین / ۲۹ ـ ۳۶.

ذکر می‌کند.

مقدمه

اینجا مقدمه‌ای عرض بکنم و آن اینکه وقتی حقیقتی بر انسان عرضه می‌شود گاهی او آن حقیقت را نمی‌پذیرد و زیر بار نمی‌رود، این یک مطلب است، و گاهی با آن حقیقت مبارزه می‌کند که مطلب دیگری است. مبارزه با یک حقیقت هم شکلهای زیادی دارد؛ یکی از مؤثرترین آنها در تودهٔ مردم (عامهٔ مردم که کمتر اهل منطق هستند) مبارزه از طریق هو کردن و مسخره کردن و تحقیر کردن است؛ اثر این کارها از اثر هر نوع مبارزه‌ای[1] بیشتر است. به هر نسبت که انسان از نظر فکری قویتر و نیرومندتر باشد و استقلال فکری بیشتری داشته باشد، کمتر تحت تأثیر این امور قرار می‌گیرد، ولی چنین افرادی نوادری هستند که تحت تأثیر تلقین و تشویق و تخطئه و مسخره کردن‌های دیگران قرار نمی‌گیرند. اینها ـ به تعبیر امام صادق ـ مثل آن کسی هستند که وقتی در دستش گوهری است، اگر تمام مردم بگویند «این گردو چیست که در دست گرفته‌ای؟!» اعتنا نمی‌کند و وقتی در دستش گردویی است، اگر همهٔ مردم بگویند «به به، چه گوهری در دست گرفته‌ای!» باز هم اعتنا نمی‌کند و گول حرف مردم را نمی‌خورد.

حکایتی دربارهٔ تلقین

مولوی داستانی آورده راجع به اثر حرف و تلقین دیگران. می‌گوید یک ملّا مکتبی بود که عده‌ای بچه‌مکتبی داشت. روزی یکی از این

---

۱. مثل مبارزه با شمشیر و سلاح و برهان و منطق و امثال اینها.

بچه‌مکتبی‌ها که خیلی بچه شیطانی بود به بچه‌ها گفت: بیایید نقشه‌ای بکشیم که امروز ملّا ما را مرخص کند برویم بازی کنیم. بعد دستور داد که هر کدام به طور جداگانه به او می‌گوییم که شما حالتان خوش نیست. طبق قرار، بچهٔ اول که از در وارد شد سلامی کرد و بعد نگاهی به چهرهٔ ملّا کرد و گفت: جناب ملّا خدا بد ندهد، مثل اینکه حالتان خوش نیست. ملّا گفت: نه، حالم خیلی خوب است، برو بنشین سر جایت. دومی آمد نگاهی کرد و گفت: مثل اینکه حالتان خوش نیست. گفت: نه پسر، برو بنشین سر جایت. سومی که آمد و همان حرف را تکرار کرد، خود ملّا هم شک کرد و گفت نکند حالم خوش نیست، شاید اینها بهتر از من می‌فهمند. چهارمی که آمد و گفت: مثل اینکه حالتان خوش نیست، جواب داد: خودم هم احساس می‌کنم یک کمی حالم خوش نیست. پنجمی و ششمی که آمدند، کم کم وحشتش گرفت و گفت: بله، من حالم خوش نیست، شما بروید، من باید امروز کسالتم را معالجه کنم. غرض اینکه با همین تلقینها او را انداختند و بستری کردند.

مسخره کردن

مسخره کردن و مسخرگی در آوردن یکی از آن عوامل بسیار مؤثر در مردم است. شما همین الان هم می‌توانید این قضیه را در مردم ببینید. یک وقتی در جلسه‌ای مردی که معلوم بود مقام اداری بزرگی هم دارد، با اطرافیانش صحبت می‌کرد و می‌گفت: «به رفقا نگویید، ولی من نماز می‌خوانم!» معلوم بود جرئت نمی‌کند رفقایش که تارک الصلاة بودند این مطلب را بفهمند، چون مسخره می‌کردند.

کلمهٔ «اُمُّل»

همین کلمهٔ «اُمُّل» چه بدبختیهایی به وجود آورده است و چه زنهایی را از عفاف به فساد کشانده است. اگر از آنها بپرسی معنی این کلمه چیست، نمی‌دانند و همین قدر می‌گویند اگر این طور بروم بیرون مسخره‌ام می‌کنند و می‌گویند تو عقب‌مانده و امّل هستی. این القائات و تلقینات خصوصا اگر با مسخره کردن همراه باشد، در اذهان مردم ساده‌دل و بالاخص در طبقهٔ نسوان و نیز در طبقهٔ جوانان به طور کلی، فوق‌العاده اثر دارد.

در این آیات، قرآن منظره‌ای از کار این مسخره‌کنندگان را نقل می‌کند. اِنَّ الَّذینَ اَجْرَموا کانوا مِنَ الَّذینَ اٰمَنوا یَضْحَکونَ. گروهی از مجرمان اینچنین بودند[1] که به اهل ایمان می‌خندیدند و آنها را مسخره می‌کردند. وَ اِذا مَرّوا بِهِمْ یَتَغامَزونَ[2]. و هر گاه که بر اینها عبور می‌کردند (یعنی از کنار اینها می‌گذشتند) با اشارات لب و لوچه و چشم و ابرو اینها را مسخره می‌کردند و زیر باران تحقیرهایشان می‌گرفتند[3]. این برنامهٔ روزشان بود. وَ اِذَا انْقَلَبوا اِلیٰ اَهْلِهِمُ انْقَلَبوا فَکِهینَ. شب وقتی برمی‌گشتند در میان خاندانشان خوشحال بودند که نمی‌دانید امروز ما چطور اینها را مسخره و تحقیر کردیم و چقدر خندیدیم! وَ اِذا رَاَوْهُمْ قالوا اِنَّ هٰؤُلاءِ لَضالّونَ. وقتی که اینها را می‌دیدند می‌گفتند: بیچاره‌ها! گمراهها! راه گم کرده‌ها! (تنها به

---

۱. در بعضی از ترجمه‌ها «کانوا» به غلط «هستند» ترجمه شده. «بودند» معنی استمرار می‌دهد بر خلاف «هستند»، و از «کانوا» [استمرار فهمیده می‌شود.] در اینجا منظور این است که اینها کارشان مسخره کردن بود و این یک برنامه بود.

۲. باز اینجا «یتغامزون» مثل «یضحکون» مضارع و مفید استمرار است.

۳. این یک وسیله‌ای بود برای کوبیدن دین و اهل دین. شما ببینید چند نفر پیدا می‌شوند که در چنین شرایطی بتوانند تحمل کنند. گاهی انسان هر گونه رنج بدنی را قبول می‌کند ولی تحقیر روحی را نمی‌تواند تحمل کند.

عملِ مسخره قناعت نمی‌کردند، تبلیغ هم می‌کردند.)

در اینجا بعد از همهٔ اینها قرآن می‌فرماید: وَ ما اُرْسِلوا عَلَیْهِمْ حافِظینَ. مگر مسئولیت نگهبانی مؤمنین را به این مجرمین داده‌اند که غصهٔ آنها را می‌خورند؟![1] یعنی این جز از خباثت ذات اینها از چیز دیگری ناشی نمی‌شود. به شما چه ربطی دارد؟! گویی اینها را خلق کرده‌اند و فرستاده‌اند که مراقب و مواظب مؤمنین باشند که حالا دلشان به حال آنها سوخته! حداکثر اینکه ـ به اصطلاح امروز ـ به دیگران آزادیشان را بدهید! وقتی خودت نمی‌پذیری، چرا حاضر نیستی به او این مقدار آزادی بدهی که با ایمان خودش زندگی کند؟!

جزای مسخره کنندگان مؤمنین

به حکم اینکه هر عملی در دنیا، پاداش و یا کیفری نظیر خود آن عمل در آخرت دارد، برای این مجرمین در آخرت وضعی پیش می‌آید که مؤمنین به آنها خواهند خندید و این وضع برای هر کسی که آنها را ببیند خود به خود خنده آور است. می‌فرماید: فَالْیَوْمَ الَّذینَ امَنوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکونَ. عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرونَ. در آن روز اینها وضعی دارند و به گونه‌ای هستند که موجب خندهٔ اهل ایمان می‌شوند که بر ارائک و جاهای بلندی مشرف بر اینها هستند.

هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ ماکانوا یَفْعَلونَ آیا کفار به عین عمل خودشان (عملی نظیر عمل خودشان) پاداش داده شدند؟! (در دنیا خندیدند و در آخرت مایهٔ خنده واقع شدند.)

این سوره با این آیات پایان پذیرفت.

---

۱. یک مَثَل فارسی می‌گوید: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان.

۱ تفسیر سوره انشقاق

بسم الله الرحمن الرحیم

اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. وَ اَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ[۱]...

سورهٔ انشقاق مضامینش شبیه سورهٔ تکویر و سورهٔ انفطار است، برخلاف سورهٔ مطففین که شکل و سیاقش با این سوره‌ها فرق داشت. یعنی این سوره هم مثل دو سورهٔ تکویر و انفطار از اول، مسئلهٔ وقوع قیامت و مقدمات وقوع قیامت و اشراط الساعه را بیان می‌کند، ولی با یک فرقی که عرض خواهم کرد[۲].

۱. انشقاق / ۱ و ۲.

۲. در سورهٔ تکویر بعد از ذکر چند جمله که با «اذا» شروع می‌شد فرمود: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أحْضَرَتْ انسان در آنجا می‌فهمد که چه چیزی برای خود احضار کرده (یعنی اعمال خودش). در سورهٔ انفطار هم بعد از چهار جمله که با «اذا» شروع می‌شد فرمود: عَلِمَتْ ←

اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. آنگاه که آسمان شکافته شود و انشقاق پیدا کند و عالم خراب شود. وَ اَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ. جمله اَذِنَتْ لِرَبِّها را در اینجا به دو صورتِ نزدیک به هم معنی کرده‌اند. «اَذِنَ لَهُ» یک معنایش ـ که ظاهرا در اینجا به همین معناست ـ این است: «گوش داد به او» به معنی اینکه سخنش را شنید و پذیرفت. معنی دیگر «اَذِنَ لَهُ»، «اجازه داد» است، که در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: آسمان به پروردگار خودش اجازه داد، یعنی برای پذیرش فرمان پروردگار آماده شد. این معنی به نظر من بعید می‌آید چون خلاف تأدبی است که در قرآن سراغ داریم و بعید است قرآن دربارهٔ یک مخلوقی راجع به خالقش این طور تعبیر کند. اکثر مفسرین اَذِنَتْ لِرَبِّها را به معنی «سخن پروردگار خود را گوش کرد» گرفته‌اند.

وَ حُقَّتْ[1] ـ که در اینجا به صورت مجهول آمده است ـ افادهٔ این معنی را می‌کند: و سزاوار چنین کاری قرار داده شده است؛ یعنی آسمان فرمان پروردگارش به انشقاق را می‌پذیرد و برای این پذیرش سزاوار قرار داده شده است.

← نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ یعنی آنوقت که این اشراط الساعه واقع بشود هر کسی می‌داند که چه اعمالی را قبل از خود فرستاده و چه اعمالی بعد از او برای او آمده. در سورهٔ انشقاق جواب به شکل دیگری است.

۱. «یحقّ» یعنی سزاوار است و «حقیق» یعنی سزاوار. در قرآن می‌فرماید: حَقیقٌ عَلَیَّ اَنْ لا اَقولَ عَلَی اللهِ اِلَّا الْحَقَّ(اعراف / ۱۰۵). این شعر هم در نصاب است:

حَقیق و جَدیر و قَمین و حَرِیّ　　　سزاوارها گیر و اُدْخُلْ درآی

این شعر را دو جور می‌شود خواند: یکی اینکه «ها»، «ها»ی جمع و متصل به «سزاوار» باشد؛ یعنی حقیق و جدیر و قمین و حریّ همهٔ اینها به معنی سزاوارند. دیگر این که «ها» جدای از «سزاوار» باشد؛ یعنی «ها» به معنی «گیر» یعنی بگیر (خُذْ) است. [در این صورت معنی شعر چنین می‌شود: کلمات حقیق و جدیر و قمین و حریّ به معنی سزاوار است، «ها» به معنی بگیر و «اُدخل» به معنی درآی است.]

وَ اِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ. و آنگاه که زمین گسترانیده شود. زمین الان یک حالت گسترش و گسترانیدگی‌ای دارد ولی از این آیه فهمیده می‌شود که حالت گسترشی بیشتر از آنچه که فعلاً دارد پیدا می‌کند. وَ اَلْقَتْ ما فیها وَ تَخَلَّتْ. و هر چه در دل خود دارد بیرون می‌افکند و خود را از آنچه که در درون دارد خالی می‌کند. (قدر مسلّمش اجساد و بدنهای خاک شدهٔ انسانهاست.) وَ اَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ. زمینْ فرمان پروردگار خودش را گوش می‌کند و سزاوار چنین کاری قرار داده شده است. (عین آنچه دربارهٔ آسمان گفته شد، در اینجا در مورد زمین گفته شده.)

یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ.

اینجا به جای اینکه ـ به اصطلاح علمای ادب ـ جواب «اذا»[1] ذکر شود، چیزی ذکر شده است که به منزلهٔ جواب «اذا» است؛ یعنی بعد از اینکه چند مرتبه می‌گوید «آنگاه که چنین شود»، نمی‌گوید چه می‌شود، بلکه می‌فرماید: «ای انسان! تو به سوی پروردگارت با سختی و رنج سیر می‌کنی و او را ملاقات خواهی کرد» یعنی وقتی که این شرایط واقع بشود ملاقات پروردگارت و حضور در نزد پروردگارت [رخ می‌دهد.] یکی از آیات عجیب قرآن همین آیه است و از آیاتی است که مفهوم و ماهیت معاد را روشن می‌کند.

معاد

قدر مسلّم این است که در اصطلاح قرآن کلمهٔ «معاد» نداریم و شاید در

۱. در سورهٔ تکویر در جواب «اذا» فرمود: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما اَحْضَرَتْ، و در سورهٔ انفطار در جواب «اذا» فرمود: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ.

اصطلاح حدیث هم برای قیامت لفظ «معاد» به کار برده نشده باشد. در قرآن برای قیامت دهها اسم دیگر آمده است مثل «یوم الحشر»، «یوم التغابن»، «یوم النشور» و «المآب»، ولی کلمهٔ «معاد» نیامده است. کلمه «معاد» اصطلاحی است که متکلمین آورده‌اند و خیلی رایج شده. متکلمین به این اعتبار به قیامت «معاد» گفته‌اند که در آن روحها به بدنها بازمی‌گردد و «معاد» از مادهٔ «عود» به معنی «رجوع» است.

با اینکه کلمهٔ «معاد» در قرآن نیامده ولی اگر ما بخواهیم این کلمه را با توجه به تعبیرات دیگر قرآن معنی کنیم باید بگوییم به قیامت از آن جهت «معاد» می‌گویند که همهٔ انسانها به سوی خدا باز می‌گردند؛ یعنی به اعتبار بازگشت به سوی خدا «معاد» گفته می‌شود نه به اعتبار بازگشت روح به بدن. [...][1] اِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً[2]. بازگشتها و رجوعها و عودها به سوی خداست.

اینجا هم می‌فرماید: ای انسان! تو با یک رنجی و با یک حرکت عنیف و شدید و سختی[3] به سوی پروردگار خودت در حرکتی. نکتهٔ عمده این است که فرموده «کادِحٌ» و نفرموده «سَتَکْدَحُ»؛ یعنی تو همین الان در حال سیر و حرکت به سوی پروردگارت هستی (نه اینکه در آینده چنین می‌کنی) و قیامت پایان این حرکت است، قیامت یوم اللقاء است.

---

۱. [چند ثانیه از صدای استاد ضبط نشده.]

۲. یونس / ۴.

۳. حرکت با سختی و شدت و توأم با رنج را «کَدح» می‌گویند. مثلا اگر انسان بار سنگینی بر دوش دارد و حرکت می‌کند و یا بر خلاف جهت آبی حرکت می‌کند، این را «کدح» می‌گویند.

تقسیم مردم به دو گروه

فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ. فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً. وَ یَنْقَلِبُ اِلیٰ اَهْلِهِ مَسْروراً. وَ اَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ. فَسَوْفَ یَدْعوا ثُبوراً. وَ یَصْلیٰ سَعیراً. اِنَّهُ کانَ فی اَهْلِهِ مَسْروراً. اِنَّهُ ظَنَّ اَنْ لَنْ یَحورَ. بَلیٰ اِنَّ رَبَّهُ کانَ بِهِ بَصیراً[۱].

در اینجا مردم را تقسیم می‌کند[۲] به دو قسم: مردمی که نامه‌های عمل آنها از طرف راستشان به آنها داده می‌شود و مردمی که نامه‌های عملشان را از جانب چپ دریافت می‌دارند.

مقرّبین حسابرسی ندارند

در اینجا برای مفسرین سؤالی مطرح شده و آن اینکه قرآن معمولاً مردم را به سه دسته تقسیم می‌کند، به تعبیر سورهٔ واقعه: اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه و السابقون السابقون، و به تعبیر سورهٔ مطفّفین: فجّار و ابرار و مقرّبون؛ آیا اینجا که فرموده بعضی از مردم از جانب راستشان کتابهایشان داده می‌شود و بعضی از جانب چپ، آن طبقهٔ پیشرو (مقرّبین) را ذکر نکرده است یا اینکه آنها هم کتابشان از طرف راست داده می‌شود و در این جهت با اصحاب الیمین یکی هستند؟ بعضی گفته‌اند مقربین با اصحاب الیمین در این جهت شریکند، ولی بعضی دیگر می‌گویند این آیه در مقام حصر نیست و فقط این دو گروه را ذکر کرده و از گروه دیگر نامی نبرده؛ چون سخن دربارهٔ افرادی است که آنها را به پای میزان حساب می‌آورند و به حسابِ اعمالشان رسیدگی می‌کنند و مقربین از کسانی هستند که اساساً فوق این مطلب هستند و اصلاً حسابی ندارند؛ یعنی

۱. انشقاق / ۷ـ ۱۵.

۲. این تقسیم [با تعبیرهای مختلفی] در سوره‌های اسراء، حاقّه، واقعه و مطفّفین نیز آمده است.

حساب آنها پاک شده. به نظر ما همین قول دوم درست است.

گفتیم که مسئلهٔ اصحاب الیمین[۱] و اصحاب الشمال[۲] کنایه از این مطلب است که انسان همیشه در میان دو عالم قرار دارد، عوالمی هست که بالاتر از انسان است و عوالمی هست که پایین‌تر از انسان است. انسان گاهی از عالم بالا فیض می‌گیرد و به سوی عالمِ بالا می‌رود و گاهی به سوی عالمِ پایین می‌رود. [به تعبیر دیگر] گویی نیمی از عالم، طرف راست عالم است و نیمی از عالم، طرف چپ عالم. آنچه که سفلیّت و پستی و عذاب و این جور چیزهاست مربوط به طرف مشئمه و شمال و چپ عالم است و آنچه که یمن و خیر و برکت است از آن تعبیر به یمین شده است. انسان گاهی از جانب راست وجودش نامهٔ عملش را دریافت می‌کند و گاهی از جانب چپ.

فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ. فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً. آن کسی که کتاب او به راست و یمین او داده شود به حساب او رسیدگی می‌شود حساب اندکی[۳]، یعنی به سرعت حسابش تمام می‌شود. وَ یَنْقَلِبُ اِلیٰ اَهْلِهِ مَسْروراً. و باز می‌گردد به اهل و آشنایان و رفقا و خاندان خودش در حالی که فوق‌العاده مسرور است.

وَ اَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ. از آیات قرآن یک مطلب دیگر هم استنباط می‌شود و آن مطلب این است که بعضی از مردم نامهٔ عملشان از پشت سرشان به آنها داده می‌شود. در سورهٔ نساء می‌فرماید: یا اَیُّهَا الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ آمِنوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجوهاً فَنَرُدَّها

---

۱. یعنی کسانی که کتابهایشان از طرف راستشان به آنها داده می‌شود.

۲. یعنی کسانی که کتابهایشان از طرف چپشان به آنها داده می‌شود.

۳. معلوم می‌شود که بحث مقربین در بین نیست؛ چون مقربین اصلا حسابی ندارند.

عَلیٰ اَدْبارِها[۱]. بعضی از افراد حالتشان در قیامت (که همان انعکاس حالتشان در دنیاست) این است که رویشان به طرف پشت است[۲]. اینها از آن اصحاب شمال‌هایی هستند که دیگر اصلا رویشان به طرف خیر و بالا و یمین نیست. می‌فرماید: و اما آن کسی که کتابش از پشت سرش به او داده شود، فَسَوْفَ یَدْعوا ثُبوراً. وَ یَصْلیٰ سَعیراً فریاد فسوس و دریغ و واویلای او بلند است و به آتشی سوزان خواهد رسید.

اِنَّهُ کانَ فی اَهْلِهِ مَسْروراً. اِنَّهُ ظَنَّ اَنْ لَنْ یَحورَ. بَلیٰ اِنَّ رَبَّهُ کانَ بِهِ بَصیراً. برمی‌گشت در میان خاندان خودش [در حالی که] از جنایات خودش راضی بود به گمان اینکه حَوری (یعنی رجوعی) به سوی خدا در کار نیست و با مردن همه چیز پایان می‌پذیرد[۳]. نمی‌دانست پروردگاری دارد که بصیر به احوال اوست و آن پروردگار او را به سوی منزلی حرکت می‌دهد. نمی‌دانست که الان که در دنیاست مثل کسی است که در کشتی یا هواپیما سوار است؛ انسان وقتی که در کشتی سوار است و بیرون را نگاه نمی‌کند، نمی‌فهمد که این کشتی دائما در حال حرکت است و از مبدئی به مقصدی می‌رود. او خودش را نسبت به این چهار دیوار کشتی و اتاقها و اوضاع و افرادی که در این کشتی هستند و وضع ثابتی دارند می‌بینند. نمی‌داند که قدم به قدم به مقصد نزدیک می‌شود. نمی‌داند که این کشتی ناخدایی دارد که آن را به طرف سرمنزلی حرکت می‌دهد و چشم بینای این ناخدا تمام جزئیات اعمال او را می‌بیند.

---

۱. نساء / ۴۷.

۲. مثل کسی که سرش را از روی گردنش بردارند و به طرف پشت بگذارند، یعنی صورتش به طرف پشت باشد.

۳. این همان آدمی است که خودش می‌فهمید چقدر جنایتکار است ولی عقیده‌اش این بود که رجوع به خدایی وجود ندارد. در دنیا فکرش این بود که کی به کیه! این حرفها یعنی چه؟! چهار روز اینجا هستیم باید خوش باشیم و بزنیم و ببریم و بخوریم!

فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. نه، سوگند به سرخی اول شب. «شفق» و «فلق» از مظاهر خلقت‌اند که قرآن به آنها قسم می‌خورد. سپیدهٔ صبح را «فلق» و سرخی اول شب را «شفق» می‌گویند. بعد از اینکه خورشید غروب می‌کند، در افق مشرق ابتدا یک مقدار قرمزی دیده می‌شود که بعد این قرمزی مثل اینکه از بالای سر انسان رد بشود، می‌آید در مغرب و به صورت یک حُمره و قرمزی نمودار می‌شود. یکی از آن مناظر زیبایی که همیشه اهل شعر و ادب آن را توصیف می‌کنند همین شفق است.

وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ. سوگند به شب و جمع کردن شب. شب، عامل جمع‌آوری جاندارها اعم از انسان و غیر انسان است، بر خلاف روز که عامل پهن کردن و بیرون آمدن است. در شب، انسانها و همهٔ حیوانات از درنده گرفته تا حشره و پرنده به مراکز خودشان می‌روند و آرام می‌گیرند و در روز پهن می‌شوند.

وَ الْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ. و سوگند به ماه آنگاه که اتّساق و اتّزان کامل می‌پذیرد، سوگند به ماه تمام (ما معمولاً می‌گوییم ماه شب چهارده) لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ که شما سوار خواهید شد مرحله‌ای بعد از مرحله‌ای. قرآن اینجا تعبیر به «رکوب» می‌کند[1]. می‌فرماید شما به منزلهٔ سوارهایی هستید که از مرحله‌ای به مرحله‌ای سوار خواهید شد و خواهید رفت؛ فقط تا اینجا نیامده‌اید، از اینجا هم می‌روید؛ مرگ برای شما یک مرحله است، برزخ و حشر و حساب مراحل دیگری هستند، بهشت برای عده‌ای و جهنم برای عده‌ای مرحلهٔ دیگری است.

بعضی آیهٔ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ را طور دیگری معنی کرده‌اند که در برخی روایات هم این معنی آمده است، اگرچه با سیاق این آیات جور

---

۱. در آیات قبل، تشبیه کردم به سوار شدن در کشتی.

درنمی‌آید. گفته‌اند این آیه از بحث قیامت خارج شده و این مطلب را بیان می‌کند که شما امت اسلام هر مرحله‌ای را که امتهای پیشین گذرانده‌اند خواهید گذراند؛ یعنی آنچه در امتهای پیشین واقع شده در این امت واقع خواهد شد[1]. و **صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان.

پروردگارا نیتهای ما، فکرها و اندیشه‌های ما را خالص بفرما.

پروردگارا آن روحِ سکینهٔ الهی بر قلب همهٔ ما نازل بگردان، ما را از ظلمات خارج و به نور وارد بفرما.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

۱. [در جلسهٔ بعد استاد دربارهٔ این آیه توضیح بیشتری می‌دهند.]

۲ تفسیر سوره انشقاق

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. فَلا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّیْلِ وَ ما وَسَقَ. وَ الْقَمَرِ اِذا اتَّسَقَ. لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ. فَما لَهُمْ لا یُؤْمِنونَ. وَ اِذا قُرِئَ عَلَیْهِمُ الْقُرْآنُ لا یَسْجُدونَ. بَلِ الَّذینَ کَفَروا یُکَذِّبونَ. وَ اللهُ اَعْلَمُ بِما یوعونَ. فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ. اِلَّا الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنونٍ[1].

آیات آخر سورۀ مبارکۀ انشقاق است. می‌فرماید: پس نه[2]، سوگند به شفق. عرض کردیم که چند دقیقه بعد از غروب آفتاب در افق، شعاع آفتاب که ابتدا در مشرق دیده می‌شود، به صورت یک سرخی در مغرب

۱. انشقاق / ۱۶ ـ ۲۵.

۲. راجع به ترکیب «لا اُقْسِمُ» مکرر صحبت کرده‌ایم.

نمایان می‌شود. «شفق» همان سرخی اول شب است که از مناظر زیبا و عالی طبیعت است. معمولاً شعرا و اهل ادب و آنهایی که زیباییهای طبیعت را توصیف می‌کنند یکی از چیزهایی که توصیف می‌کنند همین «شفق» است و گاهی عکس برداری‌هایی هم از آن می‌شود. سرخی نور آفتاب که به ابرها می‌افتد و ابرها را آتشگون می‌کند منظرهٔ عالی و زیبایی است و نشان دهندهٔ رفتن خورشید و آمدن شب است..

وَ اللَّیْلِ وَ ما وَسَقَ. و سوگند به شب و آنچه که در خود جمع می‌کند. عرض کردیم که از نظر جاندارها مطلقا (انسان و غیر انسان) الّا ما شَذَّ و نَدَرَ[1]، روزْ مظهر پخش شدن و پراکندگی است و شب مظهر جمع شدن و پنهان شدن است. در روز انسانها و حیوانها از مسکنها و مأواهای خودشان بیرون می‌آیند و پخش می‌شوند و شب هر انسانی و هر حیوانی به مسکن و مأوای خودش [بازمی‌گردد]. به نظر می‌رسد که این مسئلهٔ تمام شدن روز و آمدن شب و بار دیگر آمدن روز که در اینجا آورده شده تمثیلی است از زندگی دنیا و بعد مردن و در زیر زمین و خانهٔ اصلی پنهان شدن و باز در یک روز بزرگِ کلیِ دیگر که اسمش قیامت است، پخش شدن و منتشر شدن.

وَ الْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ. و سوگند به ماه آنگاه که اتّساق نور و اجتماع نور پیدا می‌کند، یعنی آن وقتی که ماه با نور کامل ظاهر می‌شود[2].

در جوابِ این سوگندهای به این مظاهر می‌فرماید: لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ. البته (با تأکید تمام، یعنی شک بردار و تردید بردار نیست) که شما سوار خواهید شد بر حالی بعد از حالی.

---

۱. [یعنی مگر به ندرت]

۲. به تعبیر ما، ماه تمام و ماه شب چهارده.

توضیح معنای «طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»

این کلمهٔ «حالی بعد از حالی» درست مطلب را تفهیم نمی‌کند و باید کمی توضیح بدهم. در اینجا مقصود این است که شما انسانها نشئه‌ها و عالمها و مراحل و منازلی را بعد از این، یکی پس از دیگری طی خواهید کرد. این مراحل و منازل با کلمهٔ «طَبَق» ذکر شده؛ یعنی مراحلی که با یکدیگر متطابق هستند. گاهی منازلی که انسان طی می‌کند میان آنها هیچ شباهتی وجود ندارد. مثل اینکه انسان با هواپیما اول برود به اروپا و بعد، از آنجا یکمرتبه برود به آفریقا؛ یعنی از میان مردمی با یک سلسله روحیات و اخلاق و عادات و آداب و سنن و با یک رنگ و شکل و زبان خاص یکمرتبه برود در میان مردم دیگری که همه چیزشان مغایر با اینهاست و هیچ شباهتی میانشان وجود ندارد. ولی گاهی انسان منزلی را بعد از منزلی طی می‌کند در حالی که این منازل با یکدیگر متطابق و متشابه‌اند، گرچه یکی از دیگری کاملتر و بالاتر و شدیدتر است. مثل اینکه انسان اول به یکی از کشورهایی که به اصطلاح متمدن هستند برود و بعد به کشور دیگری برود که درجهٔ عالیتر و بالاتری از همین تمدن را دارد[1].

عوالم بعد از این عالم برای انسان کاملا شناختنی نیست؛ چون تا انسان نرود نمی‌تواند آنجا را بشناسد. همین قدر قرآن می‌فرماید شما وارد عالمهایی خواهید شد (عالمی بعد از عالمی) که میان این عوالم یک نوع تشابه و تطابقی وجود دارد؛ حتی میان آن عوالم و عالم دنیا هم تشابه و تطابق وجود دارد منتها به این صورت که طبق گفتهٔ اولیای دین آنچه را که انسان در این دنیا عمل کرده بوده است، در آن جهان می‌بیند ولی در شکل و صورت دیگری؛ همان را با یک وضع و حالت دیگری

۱. مثلا اگر مغازهٔ خاصی در کشور اول می‌بیند، در اینجا همان را با یک وسعت و گستردگی بیشتری می‌بیند.

می‌بینند. در آنجا انسان احساس می‌کند با همان چیزهایی است که در دنیا با آنها بوده، اما در دنیا به یک شکل با آن چیزها بوده و در آنجا به شکل دیگری.

کتاب «سیاحت غرب» آقا نجفی قوچانی

مرحوم پدر ما دوستی قدیمی داشتند که سالهای اوّلی که ما به قم رفته بودیم (سنهٔ ۱۶ تا سنهٔ ۲۰) ایشان ماههای رمضان به قم می‌آمد و در قم می‌ماند. عالم بزرگی بود و آن وقتی که ما در حدود بیست سالمان بود او یک پیرمرد شصت هفتاد ساله بود. با اینکه مرد خیلی محترمی بود و علمای قم از او دعوت می‌کردند و خیلی مایل بودند وارد بر آنها شود، اما طبعش به گونه‌ای بود که بیشتر دلش می‌خواست بین طلبه‌ها و در حجره زندگی کند و اتفاقا حجرهٔ ما و حجرهٔ ایشان به یکدیگر نزدیک بود. ایشان در شهر خودش که قوچان بود شخص درجه اول بود و مردم به او خیلی اعتقاد داشتند و الان هم قبرش در قوچان به صورت یک مزار درآمده. بعد از مرگش کتابهایی از ایشان منتشر شد که یکی از آنها زندگینامهٔ طلبگی او بود؛ یعنی سرگذشت طلبگی‌اش را از آن روزِ اول (که پدرش او را به قوچان برده بود تا به مدرسه برود و او دلش نمی‌خواسته برود) تا آن آخرین روز (که از نجف به ایران باز می‌گردد)[1] بیان کرده. سالها در قوچان و بعد در مشهد و مدتی در اصفهان بوده (در اصفهان طلبهٔ خیلی فاضلی بوده) و بعد می‌رود به نجف و بیست سال هم در نجف می‌ماند و در سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ از نجف برمی‌گردد و وارد ایران می‌شود. کتاب خیلی شیرین و جالبی است و نظیر اعترافات

۱. از ورودش به ایران به بعد، در کتابش نیست.

ژان ژاک روسو است؛ یعنی شرح حال و زندگی شخصی‌اش را هرچه رخ داده عینا نوشته. اسم این کتاب را سیاحت شرق گذاشته است.

ایشان کتاب کوچک دیگری هم نوشته به نام سیاحت غرب که به نظر من از یک نظر جالبتر است گرچه کتاب سیاحت شرق بیشتر معروف شد. در کتاب سیاحت غرب فرض کرده که موقع مرگش فرا رسیده و بعد قضیهٔ مرگ خودش و احتضار و قبض روح و دفن و سؤال قبر و عالم برزخ و غیره[1] را مطابق آنچه که از اخبار و احادیث استفاده می‌کرده به صورت سرگذشتی درآورده که خیلی جالب است.

در این کتاب همین مسئلهٔ «تطابق» را ـ بدون اینکه اسمی از آن برده باشد ـ خیلی عالی تشریح کرده. می‌گوید همراه من یک شیء نورانی بود (اسمش را «هادی» می‌گذارد) و گاهی هم یک شیء سیاه همراهم بود (به او «سیاهی» می‌گوید). ایندو هیچ وقت با همدیگر نبودند، گاهی این بود و گاهی آن. می‌گوید یک بار به این هادی گفتم: چرا من را تنها می‌گذاری؟ گفت: وقتی سیاهی بیاید دیگر من نمی‌توانم بمانم. در آخر هم معلوم می‌شود این هادی که برای او خیلی مفید است و او را راهنمایی می‌کند ولایت علیّ بن ابی طالب است.

می‌گوید به فلان سرزمین که رسیدیم گفتند سرزمین حسد است، جایی را گفتند سرزمین کبر است، جای دیگری را گفتند سرزمین بخل است. خلاصه تمام این زندگی دنیا در آنجا به صورت دیگری مجسم می‌شود. البته همهٔ اینها حقیقتهایی است که اولیای دین به ما گفته‌اند و او به صورت حکایت و داستان درآورده. و لهذا در اخبار و روایات وارد

۱. تا عوالم برزخ را ذکر می‌کند، منتها دیگر به قیامت نمی‌رسد و آخرش منتهی می‌شود به آنجا که موضوع رجعت پیش می‌آید و او به دنیا برمی‌گردد و قضیه را این جور تمام کرده.

شده که انسان وقتی می‌میرد مثلا «صبر» مجسم می‌شود و در پایین پایش می‌ایستد، «نماز» مجسم می‌شود و در بالای سرش می‌ایستد و همچنین «روزه» و غیره. اینها می‌گویند ما فعلا مأمور هستیم با تو باشیم. بعد اعمال سیئه‌اش مجسم می‌شود و [نهایتا] بستگی دارد که کدام‌یک از اینها بیشتر باشد و غلبه کند و هر کدام غلبه کرد دیگری مجبور است برود.

غرض این است که در آن عالم، انسان کأنّه در این دنیا زندگی می‌کند اما به این صورت که در نتایج این دنیا زندگی می‌کند. قرآن از این عوالمی که یکی بعد از دیگری پیدا می‌شود تعبیر می‌کند به طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ («عَنْ» به معنی «بَعد» است) یعنی عوالمی که با یکدیگر منطبق و متطابق می‌شوند.

فَما لَهُمْ لا یُؤْمِنونَ. چه می‌شود اینها را که ایمان نمی‌آورند؟! چرا نمی‌خواهند حقیقت را بپذیرند و قبول کنند؟! وَ اِذا قُرِئَ عَلَیْهِمُ الْقُرْانُ لایَسْجُدونَ. قرآن به حکم اینکه سخن خداست، روی قلب و فطرت پاک اثری دارد و آن اثر این است که خود به خود قلب و روح انسان را خاشع و خاضع می‌کند. («ساجد» در اینجا به همان معنای اعم است، یعنی خاشع و خاضع.) می‌فرماید: اینها را چه می‌شود که وقتی قرآن برایشان خوانده می‌شود سجده نمی‌کنند؟! یعنی چرا مثل مؤمنین خضوع و خشوع نمی‌کنند. اِنَّمَا الْمُؤْمِنونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلوبُهُمْ وَ اِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیاتُهُ زادَتْهُمْ اِیماناً[1]. قُلْ اٰمِنوا بِهِ اَوْ لاتُؤْمِنوا اِنَّ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ اِذا یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ یَخِرّونَ لِلْاَذْقانِ سُجَّداً[2]. وَ یَخِرّونَ لِلْاَذْقانِ یَبْکونَ وَ یَزیدُهُمْ خُشوعاً[3].

---

۱. انفال / ۲.
۲. اسراء / ۱۰۷.
۳. اسراء / ۱۰۹.

بَلِ الَّذینَ کَفَروا یُکَذِّبونَ. وَ اللهُ اَعْلَمُ بِما یوعونَ. فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ. اِلَّا الَّذینَ ٰامَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنونٍ.

می‌فرماید: بلکه کسانی که کفر و جحود می‌ورزند، اینها هستند که به خاطر آن روح جحود و انکارشان تکذیب می‌کنند. و خدا می‌داند که اینها در ضمیرشان چه چیزهایی پنهان کرده‌اند. یعنی مَلَکات خبیثه و ردیّه‌ای که در اثر گناهان در روح اینها پیدا شده، مانع ایمان آوردن و خضوع در مقابل قرآن است[۱]. فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ. اینجا به طریق تحکم و لحن استهزاء می‌فرماید: اینها را به عذابی دردناک بشارت بده. اِلَّا الَّذینَ ٰامَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنونٍ. مگر کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند، به اینها پاداشی قطع ناشدنی (یا پاداشی بی‌منت) داده خواهد شد.

۱. در سوره مطفّفین هم به این مطلب اشاره شده است.

تفسیر سوره بروج

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُروجِ. وَ الْیَوْمِ الْمَوْعودِ. وَ شاهِدٍ وَ مَشْهودٍ. قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدودِ[1]...

سورهٔ بروج است که از سوره‌های کوچک مکیه است. شکل سوره‌های مکیه با مدنیّه فرق می‌کند. سوره‌های مکی معمولا دارای چند خصوصیت است: یکی اینکه سوره‌های مکیه از سوره‌های مدنیّه کوچکتر است. دیگر اینکه آیات سوره‌های مکی کوتاهتر است و سوم اینکه لحن آیات مکیه به حکم اینکه در ابتدای بعثت است و هنوز برای دعوت و آشنا کردن مردم به مبدأ و معاد (بالخصوص معاد) است، لحن

۱. بروج / ۱ ـ ۴.

خاص کوبنده‌ای است. ولی در سور مدنیّه بیشتر، احکام نازل شده است، چون بعد از این است که مسلمانها عدهٔ زیادی پیدا کردند و احتیاج به مقررات و قوانین پیدا شد.

اما این سوره با اینکه مکیه است و اغلب آیات سوره‌های مکیه در مورد معاد است، اینچنین نیست؛ البته در این سوره از قیامت اسم برده شده ولی مثل دیگر سوره‌های مکیه نیست. در این سوره با اشاره به یک داستان، امر دیگری بیان شده و آن مسئلهٔ تحمل مؤمنین شکنجه‌های خیلی شدید کافران راست.

می‌فرماید: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُروجِ. سوگند به آسمانِ صاحب برجها. «بروج» جمع «بُرْج» است که در فارسی هم این کلمه آمده است. لغویّین گفته‌اند: مادهٔ «بُرْج» و «بَرَجَ» مفهوم ظهور و بروز را می‌دهد. اگر شیئی در میان اشیاء دیگر بارزتر باشد، به آن حالتِ بُروزش «بُرْج» می‌گویند. این که خطاب به زنهای پیامبر می‌فرماید: وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ[1]، یعنی خودنمایی نکنید؛ چون «تَبَرُّج» یعنی خودنمایی کردن و اینکه زن بخواهد مرتب خودش را به نمایش بگذارد و در منظر و مرآی چشمها قرار بدهد و این همان مفهوم ظهور و بروز را می‌دهد. همین «بُرجِ» اصطلاحی که در میان ما معمول است و از زبان عربی آمده [دارای مفهوم ظهور و بروز است.] در قدیم اگر لشکری به جایی یورش می‌برد باید از همان دروازهٔ شهر وارد می‌شد[2]. این بود که دور شهرها و حتی قصبات، حصار محکمی می‌کشیدند و درهای خیلی محکمی برای آن درست می‌کردند. آنوقت قسمتهایی از این حصار را برای دیده‌بانی بالا می‌بردند.

---

۱. احزاب / ۳۳.

۲. مثل حالا هواپیما و این وسایل جدید نبود که ظرف چند لحظه دیوارها را خراب می‌کنند.

افرادی بالای این برجها می‌رفتند و همیشه مراقب بودند. گاهی هم وسط بیابانها برج درست می‌کردند[۱].

غرض اینکه به «برج» از آن جهت که شیء آشکار و بارزی است «برج» می‌گویند.

بعدها[۲] کلمهٔ «برج» به عنوان یکی از اصطلاحات علمای نجوم به کار رفت. علمای نجوم برای نشان کردن ستارگان، کمربندی از ستارگان فرض کردند. آنوقت برای هر مجموع از ستارگان که شکل مخصوصی داشت و شباهتی به چیزی داشت[۳] اسمی گذاشتند و بیشتر هم از اسامی حیوانات استفاده کردند. این برجهای دوازده‌گانه که عبارتند از حَمَل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و قوس و عقرب و جَدْی و دلو و حوت[۴]، هر کدام یکی از این مجموعه‌های ستارگان است...[۵] این میل خورشید (بر حسب چشم ما) در آسمان که گاهی به طرف شمال می‌رود و گاهی به طرف جنوب، از این کمربند خارج نمی‌شود. وقتی

۱. بالای کوههای بین راه قم و تهران گاهی برجهایی دیده می‌شود. در حدود همین فریمان ما هم شاید هنوز آثار این برجها هست. در بیابانهای خراسان هم خیلی برج می‌ساخته‌اند چون تا حدود هفتاد هشتاد سال پیش ترکمن تازی بوده؛ ترکمنها از حدود بلخ و بخارا و... حمله می‌کردند و مال مردم را غارت می‌کردند و افراد را اسیر می‌بردند. بعد مردم مجبور بودند بروند و این اسیرها را با پول بخرند وگرنه برده می‌ماندند. لذا معمولاً دیده‌بانهایی در این برجها بودند برای اینکه اگر از دور خبری فهمیدند با دود مردم را خبر کنند یا خودشان را زود با اسب برسانند و قضیه را اطلاع بدهند.

۲. بعد از نزول قرآن.

۳. کمی شباهت داشت، نه اینکه شباهت زیادی داشته باشد.

۴. حمل یعنی برّه، ثور یعنی گاو نر، جوزا [یعنی گوسپند سیاهی که میان او سپید است / **لغت‌نامهٔ دهخدا**]، سرطان یعنی خرچنگ، اسد یعنی شیر، سنبله یعنی خوشهٔ گندم، میزان یعنی ترازو، قوس یعنی کمان، عقرب یعنی همان عقرب، جَدْی یعنی بزغاله، دَلْو [یعنی ظرفی که بدان آب از چاه کشند / **لغت‌نامهٔ دهخدا**]، حوت [یعنی ماهی].

۵. [چند لحظه از صدای استاد ضبط نشده.]

خورشید از نظر مجموع وضع آسمان مثلا در اول بهار (ایام عید) در محاذات آن شکلی قرار می‌گرفت که به نام حَمَل است، منجّمها می‌گفتند خورشید در برج حمل است. خلاصه این برجها را اصطلاح کردند برای اینکه به این وسیله می‌توانستند چیزی را نشان بدهند.

معنی بروج در قرآن

همان طور که مفسرین گفته‌اند مقصود از «بروج» که در قرآن آمده، این برجهای اصطلاحیِ نجومی که یک امر قراردادی و فرضی و موهوم است، نیست؛ بلکه مقصود خود ستارگان است. (بعضی گفته‌اند مقصود، مطلق ستارگان است و بعضی گفته‌اند مقصود، ستارگانی است که در میان ستارگان دیگر بارزتر و ظاهرترند.) بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: سوگند به آسمانِ صاحب ستاره‌ها.

وَ الْيَوْمِ الْمَوْعودِ. سوگند به روز موعود، یعنی قیامت. وَ شاهِدٍ و مَشْهودٍ. سوگند به شاهدی و سوگند به مشهودی. «شاهد» یعنی آن کس که چیزی را معاینه می‌کند و می‌بیند و «مشهود» آن شیء دیده شده را می‌گویند.

مقصود از شاهد و مشهود چیست؟

این آیه از جمله آیاتی است که راجع به اینکه مقصود از آن چیست حدود سی قول گفته شده است؛ ولی در روایات ما این‌که مقصود از شاهد و مشهود چیست، بیان شده است[۱]. شخصی می‌گوید: در مسجد مدینه[۲] با مردی برخورد کردم و از او پرسیدم که مقصود از «شاهد» و «مشهود» در قرآن چیست؟ گفت: مقصود از «شاهد» روز جمعه است و مقصود از

۱. اینجاست که وقتی روایتی از معصوم داشته باشیم، قضیه را حل می‌کند.

۲. ظاهرا مسجد مدینه بوده.

«مشهود» روز عرفه است. (گفته‌اند این شخص ابن عباس بوده.) با مرد دیگری برخورد کردم و همین سؤال را پرسیدم، گفت: مقصود از «شاهد» روز جمعه است و مقصود از «مشهود» روز عید قربان است. بعد می‌گوید: با جوانی برخورد کردم که صورت فوق‌العاده زیبایی داشت و برای مردم از احادیث پیغمبر می‌گفت. به او گفتم مقصود از «شاهد» و «مشهود» در قرآن چیست؟ گفت: «خود قرآن این مطلب را بیان کرده. قرآن پیغمبر را «شاهد» خوانده در جایی که فرموده: یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَ نَذیراً [۱ و ۲]. و مقصود از «مشهود» قیامت است.» این شخص می‌گوید: پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علیّ بن ابی طالب.

این که جواب این قَسمها چیست، از قرینهٔ بعد معلوم می‌شود. قبل از آن، داستان ظالمانه‌ای بیان می‌کند: قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدودِ. مرگ بر (هلاک باد) آن صاحبان گودال (خندق) آتشین. «اُخدود» یعنی گودال خیلی بزرگ، ولی خود قرآن توضیح می‌دهد که مقصود، گودالی از آتش است. النّارِ ذاتِ الْوَقودِ. آتش متوقّد و شعله‌ور و برافروخته. اِذْ هُمْ عَلَیْها قُعودٌ. آنگاه که اینها در حالی که مشرف[۳] بر این آتش بودند، نشسته بودند و از نزدیک تماشا می‌کردند. وَ هُمْ عَلیٰ ما یَفْعَلونَ بِالْمُؤْمِنینَ شُهودٌ. و کاملاً حضور داشتند و معاینه می‌کردند که با مؤمنین چه می‌کنند.

وَ ما نَقَموا مِنْهُمْ اِلّا اَنْ یُؤْمِنوا بِاللهِ الْعَزیزِ الْحَمیدِ. الَّذی لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ.

---

۱. احزاب / ۴۵.
۲. پیغمبر، شاهد و ناظر اعمال امت است.
۳. «عَلَیْها» یعنی مشرف بر آن.

حال، این مؤمنین چه گناهی مرتکب شده بودند که از نظر اینها مستحق چنین عذاب و شکنجه‌ای بودند؟ قرآن می‌فرماید یک گناه، و آن اینکه به اللهِ عزیزِ حمید که هم محمود و هم حامد است[1] ایمان آورده بودند[2]. می‌فرماید: و کراهت نورزیدند از اینها به هیچ موجبی الّا اینکه ایمان به اللهِ عزیزِ حمید داشتند؛ خدایی که مُلک آسمان و زمین از آنِ اوست و خدا بر همه چیز شاهد و حاضر و ناظر است.

اینجا قرآن بیش از این توضیح نمی‌دهد؛ همین قدر اشاره می‌کند که در گذشته جریانی بوده که مردمی مؤمن را به گناه اینکه ایمان دارند در گودال آتش می‌ریختند و خود می‌نشستند و تماشا می‌کردند و از این عمل ننگین خود لذت می‌بردند. بعد قرآن داستان مسلمانهای مکه را ذکر می‌کند که به وضع رقت باری شکنجه می‌شدند: اِنَّ الَّذینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ لَمْ یَتوبوا فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَریقِ.

قضیهٔ اصحاب اُخْدود

عرض کردم که قرآن در این زمینه که اصحاب اخدود و این ستمگرها چه کسانی بوده‌اند و آن ستم شده‌ها چه کسانی بوده‌اند، توضیحی نمی‌دهد.

---

۱. محمود است، یعنی باید او را ستایش کرد، و حامد است، یعنی او نیز شاکر و سپاسگزار اعمال بندگان خودش است.

۲. نظیر این آیه، آیه‌ای است در سورهٔ حج، آنجا که راجع به مؤمنین صدر اسلام می‌فرماید: اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلون بِاَنَّهُمْ ظُلِموا وَ اِنَّ اللهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ. اَلَّذینَ اُخْرِجوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلّا اَنْ یَقولوا رَبُّنَا اللهُ (حج / ۳۹ و ۴۰). اولین آیه‌ای است که در آن اجازهٔ جهاد به مسلمین داده شده. می‌فرماید: اجازه داده شد به مردمی که دیگران به جنگشان آمده‌اند، که از خودشان دفاع کنند (به مظلوم اجازهٔ دفاع داده شده) و خدا بر یاری کردن اینها قادر است؛ مسلمانانی که آنها را به ناحق از شهر و دیارشان اخراج کردند به این گناه که گفتند پروردگار ما الله است و ما غیر از خدا هیچ حقیقتی و هیچ کسی را پرستش نمی‌کنیم.

اجمالاً ذکر می‌کند که جریانی بوده که مردمی مؤمن و خداپرست به جرم خداپرستی به آتش افکنده شده‌اند و آنقدر در پای ایمانشان ایستاده‌اند که حاضر شده‌اند زنده زنده در آتش بروند و از عقیده‌شان دست برندارند. ولی در تفاسیر و تواریخ و بعضی احادیث [دربارهٔ اینکه اینها چه کسانی بوده‌اند] موارد زیادی ذکر شده است. آنچه که به احتمال بیشتر در این آیاتْ مقصود قرآن است، داستان مردم نجران است[۱]. مردم نجران عاشق و شیفتهٔ مذهب مسیح بودند و مذهب مسیح در آن وقت مذهب حق عالم بود و آنها هم مؤمن واقعی بودند[۲]. ذونواس که مرد مستبدی بود به آنها گفت که باید از این دین برگردید و آنها قبول نکردند. دستور داد گودالی کندند و آن را پر از هیزم و چیزهای قابل احتراق

۱. یَمَن (همین یَمَن فعلی) قبل از اسلام تاریخ متحولی دارد و هر چند وقتی عده‌ای بر آن مسلط می‌شدند. مخصوصا با حبشی‌ها جنگهایی داشتند و گاهی حبشی‌ها بر آنها مسلط می‌شدند و گاهی استقلال پیدا می‌کردند و ضمنا تحت‌الحمایهٔ ایران هم بودند. مقارن بعثت حضرت رسول ایرانیها بر یمن تسلط پیدا کرده بودند و حاکمی که در آنجا بود، ایرانی بود و همین هم زمینه شد برای اینکه یمن زودتر از جاهای دیگر مسلمان شود چون معمولاً ایرانیها از هر قوم دیگری آمادگی‌شان برای پذیرفتن اسلام بیشتر بود. اگر از سلمان فارسی بگذریم که اسلام او فردی بوده، از جنبهٔ گروهی، اسلام ایرانیها از یمن شروع شده. تسلط ایرانیها بر یمن هم از زمان انوشیروان بوده که یکی از حاکمان معزول آنجا به تیسفون و دربار ایران آمد و مدتها آنجا بود و از انوشیروان برای اینکه بار دیگر یمن را تصرف کند، کمک خواست.

۲. نجرانیهایی که می‌خواستند با حضرت رسول مباهله کنند از بقایای همینها بودند. وقتی حضرت رسول برای مباهله حاضر شدند و حضرت امیر و حضرت زهرا و حسنین را با خودشان بردند و آنها با آن چهره و وضع و روحانیت روبرو شدند، گفتند: این پیغمبر است و اگر با او مباهله کنیم از بین می‌رویم. اجازه خواستند که در سایهٔ حکومت اسلام زندگی کنند و پیغمبر هم اجازه دادند. آیهٔ قرآن اشاره به همین داستان است: **فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ**: آل‌عمران / ۶۱. (مباهله یعنی این که دو طرف در یک جا جمع شوند و هر کدام دیگری را نفرین کند به این صورت که هر کدام دروغ بگوییم خدای متعال بر او عذاب نازل کند.)

کردند و آتش زدند. بعد گفت: یا باید یهودی بشوید و یا در این آتش بروید. آنها هم گفتند: ما حاضریم در این آتش برویم و از دینمان دست برنمی‌داریم.

قرآن این داستان را نقل می‌کند که ببینید! مردمی مؤمن تا کجا به پای ایمان خودشان می‌ایستند، و بعد اشاره می‌کند به داستان ایمان مؤمنین صدر اسلام، که آنها هم واقعا به پای ایمان خودشان ایستادند. و اگر ایستادگیهای آنان نبود، امروز اسلامی در دنیا وجود نداشت. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا ما را بیامرز، دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، نیتهای ما را خالص بفرما.

پروردگارا ما را از ظلمتها به نور بیرون بیاور، آن سکینهٔ خودت را بر قلب همهٔ ما نازل بفرما، ما را از شر نفس امّارهٔ خودمان محفوظ بدار.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

تفسیر سوره طارق

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ. وَ ما اَدْریٰکَ مَا الطّارِقُ. النَّجْمُ الثّاقِبُ. اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ. فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ. یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ. اِنَّهُ عَلیٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ. یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ. فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ[1].

این سوره هم از سوره‌های مبارکهٔ مکیه و از سوره‌های کوچکِ مربوط به اوایل نزول وحی است که غالبا در آنها تذکر قیامت است. این سوره نیز مثل سورهٔ قبل با قَسَم شروع می‌شود و نوع قَسَمها هم شبیه یکدیگر است با یک تفاوتی که عرض می‌کنم.

۱. طارق / ۱ ـ ۱۰.

خصوصیات قَسَم

مکرر گفته‌ایم که یک جهت مشترکی که در همهٔ سوگندها هست، تأکید روی مطلب است؛ یعنی وقتی که مطلبی می‌خواهد تأکید کامل بشود، با قسم توأم می‌شود. ملاحظهٔ دیگری که در بعضی قسمها هست این است که به چیزی قسم می‌خورند برای اینکه بفهمانند آن چیز مورد احترام قسم خورنده است. مطلب سوم در مورد قسم، تناسب خاصی است که میان قَسَم و مُقْسَمٌ‌علیه وجود دارد؛ یعنی گاهی ـ بلکه همیشه ـ میان نوع قسمی که انتخاب می‌شود با آن چیزی که قسم به خاطر آن ایراد شده است، تناسب خاصی وجود دارد[۱].

می‌فرماید: سوگند به آسمان و آیندهٔ در شب (یعنی ظاهر شوندهٔ در شب در آسمان). «طارق» که از ماده «طَرَقَ» است، اصلِ لغتش به معنی «کوبیدن در» است[۲]. سابقا که زنگهای برقی نبود، روی درِ خانه‌ها چیزی بود که به آن کوبه می‌گفتند[۳] و برای اینکه کسانی که در خانه هستند بفهمند کسی پشت در است این کوبه را به صدا درمی‌آوردند. از آنجا که در قدیم معمولا روزها درِ منزلها باز بود و شبها آن را می‌بستند[۴]، «طارق» به کسی می‌گفتند که شب وارد بر منزلی شود و درِ آن را بکوبد. پس وقتی می‌گفتند «طارق»، مقصودشان آینده و وارد شونده و کوبندهٔ در[۵] در شب بود.

---

۱. تناسب قسم و مُقْسَمٌ‌علیه در آیات مورد بحث را عرض خواهم کرد.

۲. یعنی کوبیدن در به منظور اینکه صدایی بکند و کسانی که در داخل منزل هستند متوجه بشوند که کسی پشت در است و در را باز کنند.

۳. هنوز هم روی درِ خیلی از منزلها کوبه وجود دارد.

۴. الان هم در دهات و قصبات همین گونه است.

۵. کوبنده به معنی وارد شونده.

مقصود از «طارق» در این سوره

در اینجا خداوند کلمهٔ «طارق» را که به همان معنای آینده و ظاهر شونده و وارد شوندهٔ در شب است، بعد از کلمهٔ «سماء» (آسمان) ذکر کرده؛ ولی چون این لغت به این معنایی که قرآن در اینجا قصد کرده، در جایی به کار برده نشده، لهذا خودش فورا می‌فرماید: وَ ما اَدْریٰکَ مَا الطّارِقُ تو چه می‌دانی که طارق چیست؟!

آن چیزی که شب ظاهر می‌شود چیست؟ آن چیزی که شب گویی درِ آسمان را می‌کوبد و وارد فضای آسمان می‌شود[1] چیست؟ النَّجْمُ الثّاقِبُ. مقصود از طارق، ستاره است؛ یعنی سوگند به ستاره‌هایی که در شب طلوع می‌کنند. «ثَقْب» یعنی سوراخ کردن. به ستاره از آن جهت «ثاقب» می‌گویند که وقتی طلوع می‌کند، نورش در فضا پخش می‌شود و گویی این نور پردهٔ شب را سوراخ می‌کند و می‌شکافد و وارد می‌شود. پس مقصود این است: سوگند به آسمان و سوگند به ستارگانی[2] که در دلِ شبِ تاریک طلوع می‌کنند و در صفحهٔ آسمان ظاهر می‌شوند.

استدلال بر معاد با یک تشبیه

حال باید ببینیم ارائه دادن منظرهٔ آسمان و شب و ستاره‌ای که در شب و بعد از تاریکی طلوع می‌کند (ستاره‌ای که مسلّما در فضا بوده و غروب کرده و بار دیگر طلوع می‌کند) اشاره به چیست. باید آیات بعد را ببینیم تا تناسب مطلب را خوب درک کنیم.

بعد از این قَسَم می‌فرماید: اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ. هیچ نفسی نیست مگر آنکه بر آن نفس نگهبانی است؛ یعنی هیچ نفسی نیست مگر

---

۱. البته این یک تشبیه است.

۲. ستارهٔ خاصی مقصود نیست.

آنکه خدای متعال با قوای غیبی‌ای که موکَّل بر عالم کرده او را حفظ و نگهداری می‌کند.

مقصود از «حفظ نفوس» در آیه

در اینجا یا مقصود این است که هیچ نفسی معدوم نمی‌شود و از بین نمی‌رود و خدا همهٔ نفوس را حفظ و نگهداری می‌کند، که این مطلب از آیات زیادی (آیات روح) استفاده می‌شود. قرآن می‌فرماید ماهیت مرگ، توفّی است. توفّی یعنی استیفا کردن و تحویل گرفتن انسان به طور تامّ و تمام. اگر مرگ را از نظر حیات بدنی در نظر بگیریم مثل خشک شدن و متلاشی شدن یک چوب است، اما اگر از نظر شخصیت واقعی انسان و منِ واقعی انسان و به تعبیر قرآن نفس انسان در نظر بگیریم، می‌شود توفّی. یعنی خداوند متعال ملائکه‌ای دارد که نفس و حقیقتِ جان و منِ واقعی آدمی را از بدن تحویل می‌گیرند و بعد هم این حقیقت محفوظ است و از بین نمی‌رود. اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضیٰ عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاُخْریٰ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمّیً[1]. می‌فرماید: حقیقتِ جان انسان و منِ انسان (نه حیات مکانیکی بدن) در حال خواب و حال مرگ گرفته می‌شود، منتها کسی که حکم الهی، مردنِ اوست، حقیقت جانش نگه داشته می‌شود و کسی که حکم الهی، خواب بودن اوست، بار دیگر حقیقتِ جانش فرستاده می‌شود.

و یا اینکه مقصود از حفظ نفس در این آیه، حفظ اعمال است، که این هم از آیات دیگر قرآن استنباط می‌شود. یعنی مقصود این است که نه‌تنها ذات هر نفسی حافظ دارد، بلکه اعمالش هم حافظ دارد. در سورهٔ

---

۱. زمر / ۴۲.

انفطار می‌فرماید: وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ. کِراماً کاتِبینَ. بر شما حافظان و نگهبانانی است و آنها نویسندگانی بزرگوار هستند. یعنی نه تنها ما محفوظ هستیم، تمام اعمال ما هم اعم از نیک و بد محفوظ است.

از اینجا تناسب قسمِ به آسمان و آینده و ظاهر شوندهٔ در شب (یعنی ستارهٔ غایب‌شده و بعد ظاهرشدهٔ در شب) با مُقْسَمٌ‌علیه که آیهٔ اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ می‌باشد، روشن می‌شود. یعنی شما خیال می‌کنید وقتی مُردید، نیست و نابود می‌شوید و دیگر در صفحهٔ این عالم و آسمان این عالم برگشت و طلوع دوباره‌ای ندارید، ولی اشتباه می‌کنید. همان طور که آن ستاره که غروب می‌کند، از چشم شما غروب کرده و پنهان شده ولی معدوم نشده است، هر مرگی غروبی است و این غروب پشت سرش طلوعی هست. از نظر اعمالِ انسان نیز مطلب همین طور است. اعمال انسان در دیدِ دنیایی یک سلسله امور گذشته و فراموش‌شده و تمام‌شده‌ای است که پرونده‌اش بسته شده است[1] ولی از نظر الهی آیا کاری و عملی هست که پرونده‌اش بکلی بسته شود؟ غروب کند و دیگر طلوعی نداشته باشد؟ هرگز، بلکه تمام اعمال انسان مثل ستاره‌هایی که بعد از مدتی پنهان شدن دوباره در شب در فضای آسمان طلوع می‌کنند، در فضای معنوی و روحی و نفسانی انسان، روزی طلوع خواهند کرد و تمام گذشته‌ها دوباره زمانِ حاضر می‌شوند و بروز می‌کنند. پس شما قصهٔ این ستاره‌ای را که غروب کرده و مخفی شده و در شب دوباره ظاهر می‌شود و سر از افق برمی‌آورد، نمونه‌ای بگیرید در نظام عالم برای خودتان و اعمال خودتان.

---

۱. یک کار خوب یا بدی که انسان کرده، در میان مردم بعد از مدتی فراموش می‌شود و اصلا یادی از آن نمی‌شود، کأنّه دیگر تمام شد. واقعا هم از نظر بُعد دنیایی، یک کارهایی تمام می‌شود و اصلا پروندهٔ آنها در زندگی انسان بکلی بسته می‌شود.

استدلال بر معاد با تنظیر از وجود انسان

بعد از اینکه با این تشبیه و تمثیل مطلب بیان شد، با یک تنظیر [۱] از وجود خود انسان باز بر همین موضوع قیامت و معاد استدلال می‌فرماید. فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ. این انسان اگر نمی‌خواهد از این طلوع و غروب‌ها به طلوع و غروب خودش پی ببرد، از مراحل گذشتهٔ زندگی خودش که می‌تواند چیز بفهمد. به گذشتهٔ خودت نگاهی کن تا وقتی خدای متعال در کتاب آسمانی، آینده‌ات را بیان می‌کند، استبعاد نکنی و به نظرت عجیب نیاید. این انسان در این احسن التقویم که وقتی روی زمین می‌آید بزرگترین کتاب الهی است [۲] و عالَم اکبر است [۳]، چه بوده و از کجا شروع شده؟ وقتی ببینید انسان از کجا شروع شده و تا اینجا رسیده و وقتی به قدرت آن قادری که چنین سازنده و آورنده و حرکت دهنده و سیردهنده است پی بردید، دیگر مسئلهٔ معاد به نظرتان عجیب نمی‌آید.

فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ. انسان دقت کند از چه آفریده شده است. خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ. آفریده شده از آبی جهنده (مقصود نطفه و منی است). بعد می‌فرماید: يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ. بیرون می‌آید از میان صلب (مهرهٔ پشت) و ترائب (استخوانهای نرم سینه).

مرجع ضمیر «یخرج» چیست؟

در اینکه ضمیر «یخرج» به چه چیزی برمی‌گردد [۴] اقوالی گفته شده. یکی از احتمالاتی که مفسرین در این زمینه داده‌اند این است که ضمیر

---

۱. یعنی نظیر آوردن

۲. وَ اَنْتَ الْكِتابُ الْمُبينُ الَّذی ‌‌ بِاَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

۳. اَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغيرٌ ‌‌ وَ فيكَ انْطَوَى الْعالَمُ الْاَكْبَرُ

۴. یعنی در اینکه چه چیزی از بین صلب و ترائب بیرون می‌آید.

«یخرج» به انسان برگردد؛ یعنی انسان در حین ولادت از بین صلب و ترائب خارج می‌شود. در مرحلهٔ اول فرمود منشأ خلقت انسان یک آب جهنده است و در اینجا می‌فرماید بعد که این نطفه در رحم به صورت یک انسان درآمد، از میان پشت و پهلوهای زن خارج می‌شود (چون در مدتی که در رحم است، از یک طرف استخوانهای پشت زن او را احاطه کرده است و از طرف دیگر استخوانهای پهلو و سینهٔ زن، و استخوانها مثل ستونهایی هستند که او را حفظ می‌کنند.) پس اگر ضمیر «یخرج» را به انسان برگردانیم، در این آیات دو مرحله ذکر شده است: یکی مرحلهٔ نطفه و دیگری مرحلهٔ خروج از رحم. در این صورت معنی آیه خیلی روشن است.

اقوال دیگر

ولی غالبا ضمیر «یخرج» را به «ماءٍ دافقٍ» برگردانده‌اند نه به «انسان». در اینجا باز اقوالی است که دو قولش به اصطلاح سر راست‌تر است. بعضی گفته‌اند مقصود این است که آب منی از میان پشت و استخوانهای سینهٔ مرد بیرون می‌آید. و باز در همین قول بعضی گفته‌اند ترائب اختصاص به استخوانهای سینه ندارد بلکه مقصود از ترائب دستها و پاهاست، در نتیجه معنی چنین می‌شود که آب منی از تمام بدن خارج می‌شود؛ یعنی تمام بدن برای خروج آن فعالیت می‌کند.

احتمال دیگری که این احتمال از روایات روشن می‌شود و با بعضی نظریات امروز نیز سازگار است این است که مقصود از صلب، مرد است و مقصود از ترائب، زن است. در این قول ضمیر «یخرج» به «ماءٍ دافقٍ» (یعنی آب جهنده که مقصود منی است) برمی‌گردد، ولی می‌خواهد بگوید نطفه تنها از مرد نیست بلکه از زن هم هست. روایت می‌گوید: یَخْرُجُ مِنَ

الرَّجُلِ وَ الْمَرْأَةِ یعنی نطفهٔ مرد و زن؛ هر دو در این کار شرکت دارند. «صلب» یعنی استخوانهای محکم و کنایه از مرد است، چون مرد مظهر سختی و صلابت است، و «ترائب» یعنی استخوانهای نرم روی سینه و کنایه از زن است، چون زن مظهر نرمی و لطافت است. کأنّه می‌گوید: خارج می‌شود از میان موجودی سخت و صلب (یعنی مرد) و موجودی نرم و لطیف (یعنی زن).

قدما بر خلاف علمای جدید فکر می‌کردند که زن هیچ نقشی در نطفه ندارد. می‌گفتند نطفه متعلق به مرد است و رحم زن فقط به منزلهٔ زمینی است که بذر مرد را در درون خودش رشد می‌دهد. روی همین حساب هم بود که می‌گفتند بچه به پدر تعلق دارد نه به مادر، چون هر گیاهی به صاحب بذر تعلق دارد نه به صاحب زمین[1]. مخصوصا در جاهلیت در مورد مرد و زن چنین عقیده‌ای بود. و لهذا نوه‌های پسری را نوهٔ خودشان می‌دانستند و نوه‌های دختری را نوهٔ پدر دامادشان. این شعر از شعرهای جاهلیت است:

بَنونا بَنو اَبْنائِنا وَ بَناتُنا   بَنوهُنَّ اَبْناءُ الرِّجالِ الْاَباعِدِ

می‌گوید اولاد ما همان اولادی است که از نسل پسران ما به وجود آمده باشند، اما اولاد دختران ما، اولاد ما نیستند بلکه اولاد پدرِ داماد ما هستند. خلاصه اینها می‌گفتند زن نقشی در ایجاد فرزند ندارد جز نقش یک زمین و او فقط فرزند دیگری را پرورش می‌دهد[2].

---

۱. اگر [کسی در زمینی بذری بپاشد] و از آن زمین محصولی مثل گندم یا جو بروید و یا اینکه درختی در زمینی بکارد، حتی اگر این کار بدون اجازه و حتی غصبا باشد، محصول به صاحب بذر تعلق دارد و صاحب زمین فقط می‌تواند اجرت متعارف استفادهٔ از زمینش را بگیرد و نمی‌تواند به صاحب بذر بگوید باید محصول را با من تقسیم کنی.

۲. همان طور که اگر بچه‌ای را زنی غیر از مادر خودش شیر بدهد، فقط او را با شیر

←

مسئلهٔ فرزندی حسنین علیهما السلام نسبت به رسول خدا

روی همین تفکر بود که در صدر اسلام عده‌ای از خلفا و کسانی که در دستگاه خلافت بودند و علمایی که به اینها وابسته بودند می‌گفتند حسن و حسین اولاد پیغمبر نیستند بلکه اولاد علی و ابوطالب‌اند. این عقیده دربارهٔ حسنین، روی منطق قرآن با بیانهای مختلفی رد شده. یک بیان، بیانی است که ائمه به اصحاب یاد داده بودند و آن اینکه قرآن می‌فرماید: **وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ داودَ وَ سُلَيْمانَ وَ اَيّوبَ وَ يوسُفَ وَ موسىٰ وَ هارونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ. وَ زَكَرِيّا وَ يَحْيىٰ وَ عيسىٰ وَ اِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحينَ**[1]. در اینجا قرآن عیسی را از ذریهٔ ابراهیم ذکر کرده. ائمه می‌گفتند از اینها بپرسید عیسی را که قرآن از اولاد ابراهیم می‌شمرد، از کجا منتسب به ابراهیم است. عیسی که پدر بشری نداشته و چون فرزند مریم بود و مریم از ذریهٔ ابراهیم بود خدای متعال او را فرزند ابراهیم شمرده. پس منطق قرآن غیر از منطق جاهلیت شماست[2].

علاوه بر این امروز از نظر علمی این مسئله مسلّم شده است که در مورد فرزند این گونه نیست که پدر صاحب بذر باشد و مادر فقط زمینه باشد؛ بلکه ثابت شده است که آن هستهٔ اوّلی که بچه از آن پیدا می‌شود از یکی از سلولهای زیادی که در نطفهٔ مرد است و سلولی که در رحم زن است (تخمک) تشکیل شده است و اسپرم مرد و تخمک زن به طور متساوی در ژنها[3] مؤثرند؛ یعنی زن به اندازهٔ مرد در آن بذر اوّلی شریک است و مرد از این نظر هیچ اولویتی ندارد. اینجاست که حق مادر بر حق

← خودش پرورش داده و این بچه، بچهٔ واقعی این زن نمی‌شود گرچه شرعا به او محرم می‌شود.

۱. انعام / ۸۴ و ۸۵.

۲. آیات دیگری هم در قرآن شاهد بر این مطلب است.

۳. ژنها ذرات ریزی هستند که در سلولهای نطفه وجود دارند و استعداد انسان شدن و خواص ارثی نسلهای گذشته در آن ذرات وجود دارد.

پدر فزونی می‌گیرد، چون ایندو در بذر به طور متساوی شریکند و مادر علاوه بر این، نُه ماه هم بچه را در زمین رحم خود پرورش می‌دهد و اگر روشنفکر و متجدد نشده باشد یک سال و نیم الی دو سال هم بچه را از شیر خود تغذیه می‌کند. و لهذا زن در وجود فرزند سهم بیشتری دارد. از دورهٔ شیرخوارگی به بعد کم کم سهم مرد در وجود فرزند بالا می‌رود و حقوق دیگری پیدا می‌کند چون وظیفهٔ تغذیهٔ فرزند بعد از دوران شیرخوارگی بر عهدهٔ مرد است (گرچه در دوران شیرخوارگی هم اگر زن مطالبهٔ اجرت کند مرد باید پرداخت کند). در مورد تربیت هم، هر کدام از پدر و مادر به هر اندازه که عهده‌دار تربیت فرزند شوند، حق پیدا می‌کنند.

بنابراین معنی آیات اخیر چنین می‌شود: ای انسان! چه کسی تو را که چنین گذشته‌ای داشته‌ای به این حالت که الان داری رسانده است؟! خدا و قانون خدا و قدرت و حکمت الهی است که چنین کرده.

اِنَّهُ عَلىٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ. همین خدا که در ابتدای خلقت چنین قدرتی از او دیدید، بر بازگرداندن انسان بعد از مرگش قادر است (مانند همان النَّجْمُ الثّاقِبُ که بعد از غروب بار دیگر طلوع می‌کند).

روز آشکار شدن باطنها

کِی خدا انسان را باز می‌گرداند؟ یَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ. روزی که با امروز یک تفاوت اساسی دارد، روزی که در آن اختبار و آزمایش می‌شود (و یا آشکار می‌شود[1]) سریره‌ها؛ یعنی روزی که در آن، چیز پنهانی وجود ندارد و همه چیز آشکار است. در دنیا امور کمی آشکار است. هر کدام از ما چقدر از وجود و شخصیت و کارها و نیتها و ملکات اخلاقی و خوبیها و بدیهایمان بر دیگری آشکار است؟ خیلی خیلی کم و واقعا هیچ کس

---

۱. هر دو معنا در اینجا یک نتیجه می‌دهد.

دیگری را نمی‌شناسد. انسان چهل پنجاه سال شب و روز با یک نفر زندگی می‌کند و بعد از این مدت چیزی در او می‌بیند که می‌گوید من این آدم را نمی‌شناختم؛ این برای این است که ما ظاهر یکدیگر را می‌بینیم. ولی در قیامت همه چیز آشکار است و نهانی وجود ندارد؛ نیتها و عقاید در آنجا آشکار است، خویها و ملکات اخلاقی آشکار است، اعمال و هدفها آشکار است. در اینجا غیر از خدا چه کسی می‌داند که فلان انسان در خفا عملش چیست، آیا گناه می‌کند یا نه، واجبات الهی را انجام می‌دهد یا نه، با چه قصد و نیتی اعمالش را انجام می‌دهد؛ همه از یکدیگر پوشیده هستیم و حکم به ظاهر می‌کنیم. ولی در آن روز شما من را با هرچه در درون و باطن دارم می‌بینید و وقتی که دیدید آنچه از من آشکار شده با آنچه در دنیا دربارهٔ من می‌پنداشتید متفاوت است، این چقدر برای من موجب سرافکندگی و خجالت است! در آنجا هر کسی در مقابل دیگری همین گونه است. خلاصه این پرده‌هایی که امروز افتاده است در آن روز همه برداشته می‌شوند و همه باطنها را می‌بینند.

فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ. در آن روز انسان نه خودش نیرویی دارد که بخواهد خودش را از این وضع نجات دهد و نه دیگری می‌تواند به کمک او بیاید؛ خودش هست و واقعیت خودش و عمل خودش و چاره‌ای هم ندارد.

وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ. سوگند به آسمانِ صاحب برگرداندن. مفسرین در مورد این آیه احتمالاتی داده‌اند. به نظر من با توجه به تفسیری که در مورد آیات ابتدایی سوره کردیم معنی این آیه خیلی واضح و روشن است. «رَجْع» در اینجا اشاره است به همان «طارق» و «نجم ثاقب». از آن جهت که فرمود خداوند بر رجع و برگرداندن انسان قادر است، در اینجا که دوباره قسم می‌خورد، همان وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ را به صورتِ وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ ذکر می‌کند. یعنی سوگند به آسمانِ صاحب برگرداندن،

سوگند به این نظام آسمانی که ستاره‌هایی که غروب می‌کنند دوباره طلوع و طروق می‌کنند. پس در واقع این قَسم همان قَسم است با تعبیر دیگری که با مُقْسَمٌ عَلَیْه یعنی موضوع محشور شدن مردم در معاد، خوب تناسب پیدا می‌کند.

وَ الْاَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ. و سوگند به زمینِ صاحب شکاف. اگر آیهٔ قبل را به همان گونه که گفتم معنی کنیم، معنی این آیه خیلی روشن است. کار زمین این است که شکافته می‌شود و دانهٔ گیاهی از آن بیرون می‌آید و اصلا روییدن به معنی شکافتن زمین است. اینکه قسم می‌خورد به زمینی که چنین خاصیتی دارد، می‌خواهد بفرماید یک روزی زمین شکافته می‌شود و شما هم مثل گیاهی که از زمین بیرون می‌آید، از زمین بیرون می‌آیید.

بعضی گفته‌اند «رجع» در اینجا به معنی باران است[1] و معنی آیه این است: سوگند به آسمانِ بارنده و زمینِ صاحب شکافتن. در این صورت باز مقصود همان است که گفتیم، منتها به تعبیر دیگری. یعنی این که می‌فرماید سوگند به باران که از بالا می‌آید و زمین را می‌شکافد (که همین، منشأ روییدن دانه‌هایی است که در زمین است) باز اشاره است به این که قیامت هم چنین چیزی است. ولی آن معنی که اول عرض کردم، بهتر است.

اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ. این سخنی است فصل، یعنی فاصل و قاطع و بدون شک و تردید و تخلف‌ناپذیر که توجیه و تأویل در آن راه ندارد. وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ. هزل و شوخی نیست، جدّ و حقیقت است و تخلف‌ناپذیر، یعنی محال است که محقق نشود.

---

۱. چون عرب به باران می‌گوید رجع.

اِنَّهُمْ یَکیدونَ کَیْداً. وَ اَکیدُ کَیْداً. فَمَهِّلِ الْکافِرینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً.

این آیات اشاره است به وضع کفار و مخالفین و منافقین. می‌فرماید: اینها مکر می‌کنند مکر کردنی؛ یعنی برای مبارزهٔ با تو و قرآنِ تو و برای خاموش کردن نور خدا، چه مکرها و نیرنگها و حقّه‌هایی به کار می‌برند! (اشاره است به نیرنگهایی که اینها زدند از قبیل تطمیع و تهدید و توسل به عواطف امثال ابوطالب و تصمیم به کشتن پیغمبر و سختگیریها و محصور کردن در شِعب ابی‌طالب و تعذیب اصحاب پیغمبر.)

مکر و خدعهٔ خدا

خدا می‌فرماید: من هم مکر خود را به کار می‌برم. در قرآن این تعبیر زیاد آمده است که مردمی با خدا خدعه می‌کنند، ولی خدا آنها را فریب می‌دهد. می‌فرماید: اِنَّ الْمُنافِقینَ یُخادِعونَ اللّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ[1]. در بعضی تعبیرات دیگر این گونه آمده است: یُخادِعونَ اللّهَ وَ الَّذینَ آمَنوا وَ ما یَخْدَعونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرونَ[2]. در مقام فریب دادن خدا بر می‌آیند ولی نمی‌دانند که خودشان را فریب می‌دهند؛ یعنی همین کار خودشان فریب خودشان است. این آیه[3] (و امثال این آیه) آیات قبلی[4] را تفسیر می‌کنند و معنای خیلی لطیفی به دست می‌آید که آن معنا این است: اینها خدعه می‌کنند و فریب به کار می‌برند ولی خدعهٔ خدا با آنها این است که همین خدعهٔ خودشان علیه خودشان تمام می‌شود؛ یعنی همین خداگول‌زنی‌ها، خودْگول‌زنی است.

---

۱. نساء / ۱۴۲.
۲. بقره / ۹.
۳. [بقره / ۹.]
۴. [نساء / ۱۴۲ و آیات آخر طارق.]

توضیح مطلب

کسی که نقشهٔ فریبکارانه‌ای می‌کشد و نمی‌داند که این نقشه در نهایتِ امر به ضرر خودش تمام می‌شود، گاهی شخصی است که استحقاق آگاه کردن دارد[۱]. ولی گاهی شخصی است که استحقاق آگاه کردن ندارد و او را رها می‌کنند تا با همین نقشه‌اش زمین بخورد و نتیجهٔ مکر و نیرنگش را ببیند، و این یعنی همان «یُخادِعونَ اللّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ[۲]» و «یُخادِعونَ اللّهَ وَ الَّذینَ اٰمَنوا وَ ما یَخْدَعونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ[۳]». یعنی اینها که چنین نقشه‌ای می‌کشند خیال می‌کنند که دیگری را فریب داده‌اند، در صورتی‌که در واقع فقط خودشان را فریب داده‌اند چون ضرر بیشتر را خودشان برده‌اند. انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند ـ العیاذباللّه ـ خدا را گول بزند. انسان به این کوچکی نمی‌تواند با نظامات کلی عالم نیرنگ‌بازی کند. حافظ چه خوب می‌گوید:

صوفی نهاد دام و درِ حقّه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه‌باز کرد
بازیّ چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عِرض شعبده با اهل راز کرد

حداکثر کاری که انسان می‌تواند بکند این است که انسانی مثل خودش را فریب دهد و الّا انسان نمی‌تواند قوانین این عالم را فریب دهد. مثل[۴] این که کسی بگوید «من طب را فریب می‌دهم». انسان طبیب را می‌تواند فریب بدهد ولی طب را نمی‌تواند فریب بدهد. طبیب را به این

---

۱. به این صورت که دیگری به او بگوید اشتباه می‌کنی و این نقشه به ضرر تو است، و یا حتی به زور او را منع کند.
۲. نساء / ۱۴۲.
۳. بقره / ۹.
۴. در مقام مثال عرض می‌کنم.

صورت می‌تواند فریب بدهد که سؤالاتش را با دروغ جواب بدهد تا طبیب بر اساس اظهارات او نسخه بپیچد. ولی آیا طب را که یک قانون از قوانین عالم و خلقت است می‌توان فریب داد؟ آن وقتی که انسان خیال می‌کند طبیب را فریب داده، در واقع خودش را فریب داده، چون طب را نمی‌شود فریب داد. پس کسی که طبیب را فریب می‌دهد، در همان حال خودش را فریب داده؛ یعنی فریب دادن طبیب عین فریب دادن خودش است.

همان طور که طب قانون است و قانون را نمی‌شود فریب داد، دین خدا هم قانون است. اگر انسان به خیال اینکه خدا را فریب دهد علیه دین خدا قیام کند، در همان حالِ قیامش علیه دین و مصالح دین، در واقع خودش را فریب داده؛ چون خدا را که صاحب این قانونهاست نمی‌شود فریب داد. فقط زمان می‌خواهد [تا این مطلب معلوم شود.]

کسی که فکر می‌کند طبیب را فریب داده و نسخهٔ عوضی گرفته، آن وقتی که در بستر افتاد و نفسهایش به شماره افتاد می‌فهمد که درواقع خودش را فریب داده.

لذا قرآن می‌فرماید: آنها مکر می‌کنند مکر کردنی و ما هم مکر می‌کنیم مکر کردنی (ولی مکر ما همان عملکرد قانون ماست.) فَمَهِّلِ الْكافِرينَ تو فقط به آنها مهلت بده، فقط زمان می‌خواهد که ببینی مکرشان با خودشان چه می‌کند. اَمْهِلْهُمْ تأکید می‌کند: باز هم مهلت بده. رُوَيْداً فقط اندکی مهلت. اندکی مهلت می‌خواهد تا بفهمی این نیرنگها همه علیه خود اینها تمام می‌شود[۱و۲].

۱. مثل بچه‌ای که تکلیفهایش را برادر یا خواهر بزرگترش بنویسد و خوشحال باشد که معلم را گول زده. آیا این بچه، معلم را گول زده یا درواقع خودش را گول زده؟ در وقت امتحان معلوم می‌شود که خودش را گول زده.

۲. [تفسیر این سوره تا همین جا ضبط شده است.]

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی کتب و نشریات